عیابستان

عیاستنا شرح جامی

1

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی اعلی کعب العربیة حیث جعلها
فی الکلام کالملح فی الطعام والصلوة علی خیر
الانام محمد واله الغر الکرام لاسیما من احکم
بولایته بناء الاسلام الذی رفع الله درجات
محبیه وحباهم بسوابغ الانعام وخفض درکات ناصبیه
وسماهم اضل من الانعام وبعد بعرض میرساند معترف
بجهل ونادانی ابن محمد طاهر احمد طالقانی که این بنده خاکسار
و ذره بیمقدار در ابتداء تحصیل مشغول بود بتعلیم بعضی از
برادران دینی از جمله سید المعی محمد مهدی حسینی وفقه الله لما یحب
ویرضی التماس نمود بترجمه کردن کافیه ابن حاجب پس اجابت نمودم ملتمس اورا
با قلت بضاعت وما توفیقی الا بالله علیه توکلت و
الیه انیب وچون در علم نحو بحث کرده میشود از احوال کلمه و کلام لهذا مص
ابتدا نمود بتعریف ایشان ومقدم داشت کلمه را بر کلام از جهة آنکه افراد
کلمه جزء افراد کلام است ومفهوم او نیز جزء مفهوم اوست وشکی نیست
که معرفت کل موقوف است بر معرفت جزء پس گفت الکلمة لفظ

وُضِعَ لِمَعْنىً مُفْرَدٍ الف لام در قول مصنف الکلمة از برای تعریف است
والف لام تعریف بر چهار قسم است جنس و استغراق و عهد خارج و عهد ذهنی
الف لام جنس الف لامیست که دلالت کند بر ماهیت مدخول خود مثل الرَّجُلُ
خَیْرٌ مِنَ الْمَرْأَةِ یعنی ماهیت رجل بهتر است از ماهیت مرئه والف لام استغراق
آنست که دلالت کند بر هر فردی از افراد مدخول خویش مثل قول الله تعالی اِنَّ الْاِ
نْسَانَ لَفِی خُسْرٍ اِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا الف لام الانسان برای استغراق است یعنی
مراد بانسان در اینجا هر فرد است بقرینه استثنا یعنی هر فردی از افراد انسان
هر آینه در خسران و زیان کارند مگر جماعت مؤمنان والف لام عهد خارجی آنست
که اراده کرده شود باو بعضی از افراد مدخول خویش در حالی که آن بعض معهود باشد
در میان متکلم و مخاطب مثل قول باری تعالی اِنَّا اَرْسَلْنَا اِلٰی فِرْعَوْنَ
رَسُولًا فَعَصٰی فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ الف لام الرسول برای عهد خارجی است از جهت
آنکه معلومست که مراد باو حضرت موسی است علی نبینا و آله و علیه السلام
والف لام عهد ذهنی آنست که قصد کرده شود باو بعضی از افراد مدخول خویش
در حالی که آن بعض غیر معین باشد مثل اُدْخُلِ السُّوقَ وَاشْتَرِ
اللَّحْمَ الف لام در لفظ السوق و اللحم برای عهد ذهنی است از جهت
آنکه مراد بسوق و لحم فرد است نه مفهوم ایشان بقرینه دخول
و اشترا لیکن آن فرد غیر معین است بدلیل اینکه جاری میشود در کلام
محلی بلام ذهنی در مجرای نکرات در اینکه نکره صفت او واقع میشود در کلام
و بعد از تمهید مراتب مذکوره بدانکه الف لام الکلمة نمیتواند بود که برای استغراق
یا عهد ذهنی باشد اما استغراق از جهت آنکه غرض از تعریف ماهیت است

نه افراد والف لام استغراق دلالت میکند بر افراد نه ماهیت امّا عهد ذهنی از جهة
انکه او دلالت میکند بر فرد غیر معیّن و فرد غیر معیّن در مقام تعریف مناسب نیست
بلکه جایز نیست پس باقی ماند جنس صح و عهد خارجی پس اگر از برای جنس باشد
معنی عبارت اینست که حقیقت و ماهیت کلمه لفظیست که وضع کرده شده
است از برای معنی مفرد و اگر از برای عهد خارجی باشد حاصل معنی اینست
که آن کلمه که دور معروفست در میان نحویین لفظی است که موضوع است از
برای معنی مفرد اگر گویند که از برای جنس نیز نمیتواند بود از جهة انکه تای الکلمة
برای وحدت است و وحدت صادق نیست مگر بر یکی و جنس صادقست
بر واحد و کثیر و منافاتست در میان این دو معنی جوابش اینست که منافات
در وقتی است که مراد بوحدت وحدت شخصی باشد نه جنسی یا نوعی از جهة انکه
صحیح است اتصاف جنس بوحدت جنسی یا نوعی مثل هذا الجنس واحد
یا عکس مثل هذا الواحد جنس و این ظاهر است لفظ در لغت بمعنی
رمی است مثل اکلتُ التَّمرَةَ وَلَفَظْتُ النَّواةَ یعنی خوردم خرما را و انداختم
استخوان او را و مراد باو در اینجا ما یتلفّظ به الانسان است حقیقة او حکما و
وضع تخصیص شئی است بشئی بحیثیتی که هرگاه اطلاق کرده شود یا احساس
کرده شود شئی اوّل فهمیده شود از وی شئی ثانی شئی اوّل را دال گویند و شئی ثانی را
مدلول معنی یا مفعل اسم مکانست بمعنی مقصد یا مصدر میمی است بمعنی
اسم مفعول یا مخفف معنیّ است که اسم مفعول است مثل مرمیّ و او از
این حیثیت که قصد کرده میشود از لفظ نامیده میشود معنی و ازین حیثیت که فهمیده
میشود از لفظ نامیده میشود مفهوم و ازین حیثیت که لفظ دلالت کرده است

9

3

براو نامیده میشود مدلول و در عبارت مصنف لفظ جنس تعریف است

و شامل موضوع و مهمل و مفرد و مرکب است و وضع فصل است که اخراج

میکند مهمل و الفاظی را که دلالت ایشان بطبع است مثل دلالت لفظ دیز که

مسموع شود از وراء جدار بر وجود لافظ و دلالت اُح اُح بر وجع صدر زیرا که

نیست در اینها وضع و تخصیص اصلا لمعنی فصل دیگر است که اخراج

میکند از تعریف حروف هجا را از جهة آنکه ایشان موضوع اند برای غرض

ترکیب نه از برای معنی و چون معنی ملحوظ است در مفهوم وضع پس ذکر

معنی بعد از وضع مبنی است بر تجرید معنی از وی لازم نیاید تکرار و بقید افراد

بیرون میرود مرکبات اعم از آنکه تامه باشند مثل زید قائم یا غیر تامه باشند

مثل غلام زید و الکلمه مبتدا است و لفظ خبر اوست و مطابقه در اینجا لازم

نیست از جهة آنکه لفظ مصدر است و در او تذکیر و تأنیث و غیر ایشان

مساویست با آنکه لفظ اخص است از لفظة و وضع صفت لفظ است

و جار و مجرور متعلق است باو و مفرد میتواند مجرور بود تا آنکه صفت معنی باشد

و بنا برین معنی عبارت اینست که کلمه لفظیست که وضع شده است از برای

معنی که متصف است آن معنی بافراد و معنی مفرد آنست که جزء لفظش

دلالت نکند بر جزء او و میتواند مرفوع بود تا آنکه صفت لفظ باشد و بنا برین

حاصل معنی اینست که کلمه لفظیست که وضع شده است از برای معنی

که این صفت دارد لفظی که دلالت میکند بر و مفرد است و لفظ مفرد آنست

که جزء لفظش دلالت نکند بر جزء معناش و میتواند منصوب بود تا آنکه حال

باشد از نایب فاعل وضع یا از معنی و هر چند مساعده نمیکند این احتمال را که نصب

لکنه مساعده در وقتی است

نوشته نشود مفرد با الف

است رسم الخط بنا برین معنی کلام این است که کلمه لفظیست که وضع شده

است برای معنی در حالی که آن لفظ یا آن معنی مفرد است وهِیَ

اِسْمٌ وَفِعْلٌ وَحَرْفٌ لِاَنَّهَا اِمَّا اَنْ تَدُلَّ عَلٰی مَعْنًی فِی نَفْسِهَا اَوْ لَا

اَلثَّانِی اَلْحَرْفُ وَالْاَوَّلُ اِمَّا اَنْ یَقْتَرِنَ بِاَحَدِ الْاَزْمِنَةِ

الثَّلٰثَةِ اَوْ لَا اَلثَّانِی اَلْاِسْمُ وَالْاَوَّلُ اَلْفِعْلُ و کلمه اسم است و

فعل است و حرف یعنی منحصر است درین سه قسم مذکور از جهة انکه کلمه یا از صفت

اوست دلالت کردن بر معنی که در نفس خودش است یا نه قسم ثانی که دلالت

نمیکند بر معنی فی نفسها حرف است مثل من و الی و نامیده شده است این قسم

حرف از جهة انکه حرف در لغت بمعنی طرف و چون او صلاحیت ندارد

که مسند و مسند الیه واقع شود گویا که واقع شده است در طرفی که مقابل اسم و فعل است

و قسم اول که دلالت میکند بر معنی فی نفسها یا از صفت او اینست که مقترن است

معنی او باحد ازمنه ثلثه بحیثیتی که هرگاه فهمیده شود معنی کلمه فهمیده میشود با او یکی

از سه زمان که عبارت است از ماضی و حال و استقبال است یا مقترن نیست

قسم ثانی که دلالت میکند بر معنی فی نفسها و معنی او مقترن نیست باحد ازمنه

ثلثه اسم است نامیده شده است باسم از جهة انکه او ماخوذ است از سمو که

بمعنی علو است از جهة استعلاء او بر اخوتش ازین حیثیت که مرکب میشود و تنهائی

کلام از اخوتش و بعضی گفته اند ماخوذ است از وسم که بمعنی علامت است

از جهة انکه او علامت مسمای خودش است و قسم اول که دلالت میکند بر معنی

فی نفسها و مقترن است آن معنی باحد ازمنه ثلثه فعل است نامیده شده است

بفعل از جهة متضمن بودن او معنی فعل لغوی را که مصدر است وقد

یا سمو بر وزن قنو حذف کرده شد واو و عوض آورده شد همزه

بوده است قلب کرده شده است واو بهمزه مثل احد که در اصل وحد

او در سببیت منع صرف انتفاء فعلانه است یعنی مؤنثی نداشته باشد
که بر وزن فعلانه آمده باشد و بعضی گفته اند شرط او وجود فعلی
است یعنی مؤنثی داشته باشد که بر وزن فعلی آمده باشد و

مِنْ ثَمَّ اُخْتُلِفَ فِي رَحْمٰن دُوْنَ سَكْرَان وَنَدْمَانٍ و ازین جهة
که اختلاف کرده شده است در شرط اختلاف کرده شده است
در رحمن که آیا منصرف است یا غیر منصرف جاعتی که شرط کرده اند انتفاء
فعلانه را غیر منصرفش میدانند و جاعتی که شرط کرده اند وجود فعلی را
منصرفش میدانند بواسطهٔ آنکه او صفتی است که مخصوص است بذات
مقدس الهی و اطلاق کرده نمیشود بغیر او نه بر مذکر نه بر مؤنث پس
مؤنثی ندارد که بر وزن فعلانه یا فعلی آمده باشد پس در نزد طایفه
اولی غیر منصرف است و در نزد طایفهٔ ثانیه منصرف نه سکران یعنی خلافی
نیست در منع صرف سکران بواسطهٔ آنکه او غیر منصرف است بر هر دو
مذهب بواسطهٔ آنکه مؤنث او ندمانه است نه ندمی این در و قفیت
که ندمان بمعنی ندیم باشد و هرگاه بمعنی نادم باشد خلافی نیست
در منع صرف او از جهة وجود شرط بر هر دو مذهب بواسطهٔ آنکه
مؤنث او ندمی است نه ندمانه وَزْنُ الْفِعْلِ شَرْطُهُ اَنْ يَخْتَصَّ
بِالْفِعْلِ سببی دیگر از اسباب منع صرف وزن فعل است
یعنی بودن اسم بر وزنی که شمرده میشود از اوزان فعل شرط
او در سببیت منع صرف آنست که آن وزن مخصوص بفعل باشد
باینمعنی که یافت نشود آن وزن در اسم مگر آنکه منقول باشد از

از فعل کشتم و ضُرِبَ مثل شمر که منقول است از ماضی معلوم باب
تفعیل و غیر منصرف است از جهة علمیّت و وزن فعلی که مخصوص بفعل
است و ضرب که منقول است از ماضی مجهول باب ضرب و غیر منصرف
است از جهة علمیّت و وزن فعلی که مخصوص بفعل است اَوْ یَکُونُ
فِي أَوَّلِهِ زِيَادَةٌ كَزِيَادَتِهِ غَيْرَ قَابِلٍ لِلتَّاءِ یا بوده باشد در اوّل
او زیادتی مثل زیادتی فعل یا شبهی که در اوّل او یکی از حروف اتین باشد
در حالی که قابل تای تانیث نباشد یعنی مؤنث او بتا نباشد بلکه با
الف باشد وَمِنْ ثَمَّ امْتَنَعَ أَحْمَرُ وَانْصَرَفَ يَعْمَلٌ و از جهة
اشتراط عدم قبول تا ممتنع است از صرف احمر بواسطه آنکه در اول او یکی
از حروف اتین که آن همزه است موجود است و قابل تای تانیث
نیست بواسطه آنکه مؤنث او حمراء آمده است نه احمرة و منصرف
است یعمل بواسطه آنکه مؤنث او یعملة آمده است با تای تانیث
وَمَا فِيهِ عَلَمِيَّةٌ مُؤَثِّرَةٌ إِذَا نُكِّرَ صُرِفَ لِمَا تَبَيَّنَ مِنْ أَنَّهَا
لَا تُجَامِعُ مُؤَثِّرَةً إِلَّا مَا هِيَ شَرْطٌ فِيهِ إِلَّا الْعَدْلَ وَوَزْنَ الْفِعْلِ
و هر اسم غیر منصرف که بوده باشد در وی علمیتی که مؤثره است در منع
صرف او و آن از آنکه علمیت سبب محض باشد یا آنکه سبب باشد یا شرطیه
او از برای سبب دیگر هرگاه نکره گردانیده شود منصرف میشود از برای
آنکه ظاهر شد قبل از این در تعداد اسباب منع صرف اینکه علمیت
جمع نمیشود مؤثره مگر سببی را که علمیت شرط است در وی و آن تانیث
لفظی و معنوی است و عجمه است و ترکیب است و الف و نون است

زالم

داسم مگر عدل و وزن فعل که علمیت موثره با ان جمع میشوند
و هر چند این هر دو مشروط بعلمیت نیستند و تنکیر علم متصور میشود بیکی
از دو طریق اول انکه او مسمی باسم قصد کنند مثل هر ازید و رایت زیدا
تا اخر یا از و صفت مشهوره قصد کنند مثل لکل فرعون موسی
که مراد انرو لکل مبطل محق است وهما متضادان این سخن
جوابیست از سوال مقدر تقریر سوال انستیت که شما گفته اید
که هر اسم غیر منصرفی که علمیت موثره داشته باشد هرگاه گردا
نیده شود منصرف میشود لیکن میگوییم در اسمی که علمیت
داشته باشد و وزن فعل و عدل هرگاه نکره شود اسم مذکوره
نیز منع صرف باقی نماند از جهت انکه بعد از تنکیر عدل و وزن فعل
باقی میماند بواسطه انکه این مشروط بعلمیت نیستند مصنف در
جواب میگوید که هما متضادان یعنی عدل و وزن فعل ضد
یکدیگراند که باهم جمع نمیتوانند شد بواسطه انکه اوزان عدلی
که معلوم شده بتتبع کلام عرب نیستند بر وزن فعلی که معتبر است
در سببیت منع صرف فلا یکون معها الا احدهما پس
یافت نمیشود با علمیت یعنی جمع نمیشود با علمیت مگر یکی ازین
دو تا که عدل است و وزن فعل فاذا نکر بقی بلا سبب او
علی سبب واحد پس هرگاه گردانیده شود اسم غیر منصرفی که علمیت
با او موثره جمع شده است باقی میماند بی سبب بیابی که علمیت
احد سببین باشد یا بشرطیه او از برای سبب و ان تانیث

لفظی و معنوی است و عجمه و ترکیب و الف و نون است در اسم همچنانکه
مذکور شد باقی نماند هر یک سبب در حالی که سبب علمیت محض
باشد مثل عدل و وزن فعل و هرگاه سببین هر دو با هم
یا احد سببین در غیر منصرف منتفی شدند میگردد غیر منصرف
منصرف وخالف سیبویه الاخفش فی نحو احمر علماً اذا
نکّر اعتباراً للصفة الاصلیة بعد التنکیر و مخالفت
کرده است سیبویه اخفش را در انصراف مثل احمر در حالی که
علم باشد هرگاه نکره گردانیده شود و سیبویه قائل به منع صرف شده
است از جهة اعتبار کردن او وصفیت اصلیه را بعد از تنکیر بواسطه
آنکه بعد از تنکیر مانعی از برای اعتبار وصفیه اصلیه نیست بلکه مانع
علمیت بود و علمیت زایل شد به سبب تنکیر و بعد از تنکیر وصفیت
عود میکند باصل خودش پس او غیر منصرف است از جهة وزن
فعل و وصفیت اصلیه و اخفش قائل است به صرف از جهة آنکه
وصفیت زایل شد بعلمیت و علمیت به تنکیر و چیزی که زایل شد
عود نمیکند پس او منصرف باشد ولا یلزم باب حاتم لما
یلزم من اعتبار المتضادین فی حکم این سخن جوابیست از سؤال
مقدر تقریر سؤال آنست که لازم می آید سیبویه را از اعتبار
کردن وصفیت اصلیه در باب احمر اعتبار کردن او در باب
حاتم غیر منصرف در جواب میگوید که لازم نمی آید سیبویه را از اعتبار
کردن او وصفیت اصلیه را در باب احمر اعتبار کردن او در باب حاتم

نیز از برای آنکه لازم می آید از اعتبار کردن وصفیت در باب حاتم

اعتبار متضادین که آن وصفیت است و علمیت در حکم واحد یعنی

در منع صرف اسم واحد [illegible] ع الباب بالّلام او الاضافة ینجرّ بالکسر

وجمیع باب غیر منصرف [illegible] لام تعریف برو یا بسبب اضافه او

بغیر مجرور میشود بکسره مثل مررت باحمدکم بالاحمر واین است جزء

این نیست که مص اکتفا نکرد بقول خودش ینجر بواسطه آنکه جر گاهی

باشد بفتحه مثل مررت باحمد پس اکتفا اگر به ینجر میکرد صریح نمیشد که

غیر منصرف بسبب دخول لام یا اضافه مجرور بکسره میشود وهمچنین

اکتفا به بالکسر نکرد بواسطه آنکه کسره از القاب مبنی است پس اگر

اکتفا به بالکسر میکرد توهم میشد که غیر منصرف بسبب دخول لام واضافه

واضافه مبنی میشد بدانکه نحویین خلاف کرده اند در اینکه غیر منصرف

در ینوقت منصرف میشود یا باقی بر منع صرف میماند بعضی برانند که

او منصرف است مطلقا از جهة آنکه منع صرف از جهة مشابهت

اوست بفعل ودر وقتی که ضعیف شد مشابهت او بفعل

بدخول اقوای خواص اسم که الف لام واضافه است قوی میشود

جنبه اسمیت پس میگردد غیر منصرف باصل خود که انصراف است

پس او منصرف میشود مطلقا وبعضی برانند که باقی میماند بر منع

صرف مطلقا وبعضی قائل شده اند بتفصیل واو این است که

سببین اگر با وجود الف لام یا اضافه باقی باشد بر حال خود

اسم نبود بر منع صرف خود باقی خواهد بود واین در موضعی است

که علمیت سبب منع صرف باشد بشرط سبب دیگر نباشد مثل ثلث

ومثلث واخر وجمع وغیر آن [illegible] سببین [illegible] دو با هم

یا احدهما بعد از دخول الف لام [illegible] منصرف میشود

واین در موضعی است که علمیت [illegible] باشد بواسطه

انکه علمیت سبب الف لام واضافه [illegible] میشود واین قول اوی

است المرفوعات مرفوعات جمع مرفوع است نه مرفوعة بواسطه

انکه موصوف او اسم است واسم مذکر لایعقل است وصفت مذکر لایعقل

جمع کرده میشود بالف وتا مثل جبال راسیات والایام الخالیات

هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة یعنی مرفوعی که در ضمن مرفوعات

است او اسمی است که مشتمل است بر علامت فاعلیت وعلامت

فاعلیت ضمه است در مفرد منصرف وجمع مکسر منصرف وغیر منصرف

وجمع مؤنث سالم والف است در تثنیه وکلا وکلتا واثنان واثنتان

وواو است در اسماء ستة وجمع مذکر سالم واولو وعشرون

واخوات او مثل جاءنی زید وطلبة واحد ومسلمات ومسلمان وکلاهما

وکلتاهما واثنان واثنتان وذو مال ومسلمون واولو مال وعشرون

فمنه الفاعل یعنی بعضی از مرفوعات که در ضمن مرفوعات

است یا بعضی از آن چیزی که مشتمل است بر علامت فاعلیت

فاعل است وهو ما اسند الیه الفعل او شبهه وقدم

علیه علی جهة قیامه به وفاعل اسمیست که نسبت داده

شود با فعل یا شبه فعل ومقدم شده باشد بر وی یک از

از فعل

از فعل وشبه فعل بر جهة قیام فعل وشبه فعل باشد باد احتراز

کرد تقدیم فعل وشبه فعل از مبتداء بواسطه آنکه او نیز مثل فاعل

است در اینکه نسبت داده شده است با و فعل یا شبه فعل مثل زید

ضرب و زید قائم لیکن منسوب [illegible] است بر و فعل وشبه فعل بلکه مبتدا

مقدم است بر ایشان [illegible] بقوله علی جهة قیامه به از نایب

فاعل زیرا که او نیز مثل فاعل است در اینکه نسبت داده شده است باو فعل

یا شبه فعل ومقدم شده است بر و فعل وشبه فعل لیکن نه بر جهة

قیام ایشان بر و بلکه بر جهة وقوع ایشان است بر و مثل قام

زیدٌ و زیدٌ قائم ابوه بر هر یک از زید وابوه صادق است که فاعلست

زیرا که به زید نسبت داده شده است قام که فعل است ومقدم شده

است بر و وبر جهة قیام اوست به او وبر ابوه نسبت داده شده فعل که

قائم است ومقدم شده است وبر جهة قیام اوست به او والاصل

اَن یَلِی الفعل واصل در فاعل آنست که یلی شود فعل را یعنی

واقع شود بعد از فعل بی فاصله فَلِذٰلِکَ جَازَ ضَرَبَ

غُلَامَهُ زَیدٌ پس از برای اینکه اصل در فاعل آنست که یلی

شود فعل را یعنی واقع شود بعد از وی بی فاصله جایز است ترکیب

ضَرَبَ غُلامَهُ زیدٌ بجهة اضمار قبل از ذکر شده است لفظا نه رتبة و

او جایز است وَامتنع ضَرَبَ غُلَامُهُ زَیدًا وممتنع است

ترکیب ضرب غلامه زیدا بواسطه آنکه اضمار قبل از ذکر شده است لفظا و

رتبة واو جایز نیست وَاِذا انتفی الاعرابُ فیهما لفظًا وَالقرینة

وهرگاه منتفی باشد اعراب در فاعل و مفعول در لفظ و همچنین
منتفی باشد قرینه در ایشان مثل ضرب موسی عیسی او
کان مضمرا متصلا یا بوده باشد فاعل ضمیر متصل مثل ضربت
زیدا او وقع مفعوله بعد الا او بعد معناها یا واقع شده
باشد مفعول او بعد از الا مثل ما ضرب زید الا عمرا یا بعد
از معنی الا که ان انما است مثل انما ضرب زید عمرا وجب
تقدیمه واجب است تقدیم فاعل بر مفعول در جمیع
مزبوره اما در صورت اولی انکه فاعل و مفعول ابیکدیگر ملتبس نشود
اما در ثانیه بواسطه انکه منافات است در میانه اتصال فاعل و تقدیم
مفعول اما در ثالثه و رابعه انکه منقلب نشود حصری که مطلوب است
ازین دو ترکیب بواسطه انکه غرض ازین دو ترکیب انحصار ضاربیت زید
است در عمرو میتواند که عمرو مضروب دیگری نیز باشد اگر تقدیم
شود مفعول بر فاعل لازم می اید انحصار مضروبیت عمرو در زید و
میتواند بود که زید ضارب دیگری نیز باشد و این خلاف معنی
مقصود است و اذا اتصل به ضمیر مفعول و هرگاه متصل
شود بفاعل ضمیر مفعول مثل ضرب زیدا غلامه او وقع بعد
الا او معناها یا واقع شده باشد فاعل بعد از الا مثل
ما ضرب عمرا الا زید یا بعد از معنی الا که ان انما است
مثل انما ضرب عمرا زید او اتصل مفعوله و هو غیر متصل به
شده باشد بفعل مفعول او و حال انکه فاعل غیر متصل باشد

بفعل

عُلِمَ بِذٰلِكَ حَدُّ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا و بتحقیق که معلوم شد توجه حصر کلمه در
اقسام ثلثه تعریف هر واحدی از ایشان از جهة آنکه معلوم شد توجه حصر کلمه
اینکه حرف کلمه ایست که دلالت نمیکند بر معنی فی نفسها و اسم کلمه ایست که دلالت
میکند بر معنی فی نفسها و معنی او مقترن نیست باحد ازمنهٔ ثلثه و فعل کلمه ایست
که دلالت میکند بر معنی فی نفسها و معنی او مقترن است باحد ازمنهٔ ثلثه پس لفظ
کلمه مشترک [illegible] است در مابین اقسام ثلثه و حرف ممتاز است از فعل و اسم
بعدم استقلال و اسم ممتاز است از حرف باستقلال و از فعل بعدم اقتران
و فعل ممتاز است از حرف باستقلال و از اسم باقتران و مصنف اشاره
نمود بحدود اقسام کلمه در سه موضع اولا در ضمن وجه حصر و ثانیا تنبیه نمود بر آن حدود
بقول خود و قد علم بذلک و ثالث تصریح نمود بآنها بعد از این بنا بر تفاوت مراتب
طباع اَلْكَلَامُ مَا تَضَمَّنَ كَلِمَتَيْنِ بِالْاِسْنَادِ کلام در لغت
ما یتکلم به [illegible] قلیل و کثیر و در اصطلاح نحاة لفظیست که متضمن باشد
دو کلمه را در حالت بودن آن دو کلمه باسناد تامی که صحیح باشد سکوت متکلم
بر او اعم از آنکه کلمتین دو لفظ حقیقی باشند مثل زیدٌ قائمٌ و ضرب زید یا دو کلمه باشند
که احدهما حکمی باشند مثل اضرب بواسطهٔ آنکه او در حکم اضرب انت است و اسناد
نسبت دادن احد کلمتین است بآن دیگر و لفظ ما در قول مصنف ما تضمن
شامل است مهملات و موضوعات و مفردات و مرکبات کلامیه و غیر کلامیه را
و بقید [illegible] کلمتین بیرون میرود مهملات و مفردات اما مهملات از جهة آنکه
کلمه [illegible]لاح نحوی اطلاق کرده نمیشود مگر بر لفظ موضوع اما مفردات
بواسطهٔ [illegible]نود نیست مگر یک کلمه و بقید اسناد تام بیرون میرود مرکبات

غیر کلامیة مثل غلام زید و رجل فاضل و غیرهما و باقی مانده مرکبات کلامیة اعم از انکه
خبریه باشند یا انشائیه وَلَا یَتَأَتّٰی ذٰلِكَ اِلَّا فِی اِسْمَیْنِ اَوْ فِی فِعْلٍ وَاسْمٍ
و حاصل نمیشود کلام مگر در ضمن دو اسم که احدهما مسند است و دیگری مسند الیه
یا در ضمن فعل و اسم که فعل مسند است و اسم مسند الیه از جهة انکه ترکیب ثنائی عقلی
در اینمقام شش است سه قسم از انها از یک جنس اند اسم و اسم و فعل و فعل و
حرف و حرف و سه قسم دیگر از دو جنس اند اسم و فعل و فعل و حرف و اسم و حرف
و ظاهر است که کلام حاصل نمیشود بدون اسنادی که لابد است او را از مسند
و مسند الیه و این متحقق نمیشود مگر در ضمن دو اسم یا در ضمن فعل و اسم
و اما در چهار قسم باقی پس در حرف و حرف هر دو مفقود اند از جهة انکه معنی
حرف مستقل نیست و مسند و مسند الیه بودن مشروط اند باستقلال اما
در فعل و فعل و فعل و حرف مسند الیه مفقود است از جهة انکه فعل مسند واقع
میشود و بس اما در حرف و اسم احدهما مفقود است بواسطه انکه اگر اسم
گردانیده شود مسند الیه مسند مفقود است و اگر گردانیده شود
مسند مسند الیه مفقود است مص چون فارغ شد از بیان کلمه و کلام شروع
نمود در تعریف اسم و بیان اقسام او و مقدم داشت او را بر فعل و بر حرف
از جهة استقلال او بر خلاف حرف و بر خلاف فعل بیش همچنانکه مذکور شد در وجه حصر پس گفت
اَلْاِسْمُ مَا دَلَّ عَلٰی مَعْنًی فِی نَفْسِهٖ غَیْرِ مُقْتَرِنٍ بِاَحَدِ الْاَزْمِنَةِ
الثَّلٰثَةِ اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی که این صفت
دارد ان معنی در نفس کلمه است و این صفت دارد که نه متقرن است
باحد ازمنه ثلثه مثل لفظ زید که متصف است بصفتین مذکورتین از جهة

انکه

انکه معنی او که شخص معین است در نفس همین لفظ است بحیثیتی که فهمیدن
این شخص از لفظ زید محتاج نیست بضم کلمهٔ دیگر با و وهمچنین فهمیده نمیشود بان معنی
یکی از سه زمان که ماضی وحال واستقبال است پس بقید دلالت بر معنی فی نفسها
بیرون رفت حرف و بقید عدم اقتران باحد الازمنه بیرون رفت فعل و بهمین قدر
تمام شد حد اسم جمعًا ومنعًا لیکن مصنف ایراد نمود بعضی از خواص او را از برای زیادتی
توضیح پس گفت **وَمِنْ خواصِّهِ دُخُولُ اللّام** بصیغهٔ جمع کثرت
تا تنبیه نماید بر بسیاری ان خواص ومِن تبعیضیه بر اینکه آنچه مذکور است در اینجا
بعضی از انهاست واو جمع خاصه است و خاصهٔ هر شیئی آنست که یافت شود در وی
وپس واین منقسم است بشامله که شامل جمیع افراد است مثل کاتب بالقوه نسبت
با فراد انسان و بغیر شامله که شامل جمیع افراد نیست بلکه شامل بعضی از
افراد است مثل کاتب بالفعل نسبت با فراد انسان یعنی بعضی از خواص اسم
دخول لام تعریفست از جهة انکه او موضوعست از برای معین گردانیدن معنی
مستقل بمفهومیتی که دلالت کرده است بر او لفظ مطابقةً ومعنی حرف اصلا مستقل نیست
ومعنی فعل اگرچه مستقل است لیکن معنی تضمنیش که حدث است نه معنی مطابقیش
پس دخول لام تعریف خاصه اسم باشد **وَالْجَرِّ** یعنی دیگر از خواص اسم
دخول جر است از جهة انکه او اثر حرف جر است در مجرور به لفظی مثل مررت
بزید که در اینمثال مجرور یعنی جار لفظی است و در مجرور به تقدیری مثل غلام زید که
در اینمثال مجرور به که لامست مقدر است وحرف جر مطلقا یعنی لفظا وتقدیرا
خاصه اسم است از جهة انکه او وضع شده است از برای کشانیدن معنی
افعال باسما پس سزاوار آنست که در اسم یافت شود تا کشانند معنی

فعل را با سیم پس جر که اثر حرف است نیز خاصهٔ اسم باشد بواسطهٔ انکه اثر
شی منفک نمیشود از و والتنوین بعضی دیگر از خواص مذکوره تنوین است
و تنوین بنا بر مشهور پنج قسم است تمکن و تنکیر و عوض و مقابله و ترنم و از جمیع اقسام
خاصهٔ اسمست مگر ترنم و می آید تفصیل اینها در آخر کتاب انشاء الله تعالی و
والاسناد الیه بعضی دیگر از خواص مذکوره مسند الیه بودن است او نیز خاصهٔ
اسمست از جهة انکه فعل موضوعست برای اینکه مسند باشد همیشه پس اگر
مسند الیه واقع شود لازم می آید خلاف وضعش و او جایز نیست و حرف اصلا
قابل اسناد نیست چنانکه مذکور شد پس مسند الیه بودن خاصهٔ اسم شد والاضافة
والاضافة بعضی دیگر از آن خواص اضافه است یعنی مضاف بودن بحرف
جر مقدر نه ملفوظ از جهة انکه لوازم اضافه که تعریف و تخصیص و تخفیف است مخصوص
باسم است پس اضافه که ملزوم است نیز خاصهٔ اسم باشد وهو معرب
ومبنی و اسم بر دو قسم است معرب است و مبنی از جهة انکه اسم یا
مرکب میشود با غیر یا نه و بعد از ترکیب یا مشابهت دارد بمبنی الاصل یا نه و مرکبی که
مشابهت ندارد بمبنی الاصل معرب است و غیر مرکب و مرکبی که مشابهت دارد با
مبنی الاصل مبنی است فالمعرب المرکب الذی لم یشبه
مبنی الاصل پس معرب اسم آنچنانیست که مرکب شده باشد با غیرش
بحیثیتی که متحقق شود با و عاملش انچنان اسمیست که مشابهت ندارد بمبنی
الاصل را که آن فعل ماضی و امر بغیر لام و حروف است و زود است که می آید
وجه مشابهتی که موجب بنا میشود در مبحث مبنی انشاء الله تعالی وحکمه
ان یختلف اخره باختلاف العوامل لفظا او تقدیرا

وارفیه

وازجملهٔ احکام معرب وآثاری که مترتب میشود براو آنست که مختلف شود ذات
آخر او یا بمعنی که متبدل شود حرفی بحرفی حقیقةً یا حکماً واین درصورت
نیست که بوده باشد اعراب او بحروف یا مختلف شود صفت آخر یا بمعنی که متبدل
شود صفتی بصفتی حقیقةً یا حکماً واین در وقتی است که اعراب او بحرکت
باشد یعنی حکم معرب آنست که مختلف شود آخر او بسبب اختلاف عواملی
که داخل میشوند براو در حالت بودن اختلاف آخر ملفوظ یا مقدر حقیقةً یا حکماً
مثل جاء زیدٌ و رایت زیداً و مررت بزیدٍ در اعراب بحرکت لفظی حقیقی وجائنی
فتیً و رایت فتیً و مررت بفتیً در اعراب بحرکت تقدیری وجائنی احمدُ و رایت
احمدَ و مررت باحمدَ در اعراب بحرکت حکمی از جهة آنکه فتحهٔ باحمد در حکم کسره است
وجائنی ذومال و رایت ذامال و مررت بذی مال در اعراب بحروف لفظی
حقیقی وجائنی مسلمان و رایت مسلمین و مررت بمسلمین در اعراب بحرف
لفظی حکمی وجائنی ابو القوم و رایت ابا القوم و مررت بابی القوم در
اعراب بحروف تقدیری اَلاِعْرابُ مَا اخْتَلَفَ آخِرُهُ بِهِ لِیَدُلَّ
عَلَی الْمَعَانِی الْمُعْتَوِرَةِ عَلَیْهِ اعراب در لغت ایضاح است و ازاله
فساد و در اصطلاح اعراب حرکت یا حرفی است که مختلف شود آخر
اسم معرب بسبب او تا دلالت کند اختلاف یا ما به الاختلاف بر
معنیهای که نوبه به نوبه در آینده اند بر اسم معرب و معانی معتوره
فاعلیت اسم و مفعولیت است و اضافه وَاَنْوَاعُهُ رَفْعٌ
وَنَصْبٌ وَجَرٌّ وانواع اعراب اسم سه است رفع است و نصب است

جر فالرّفعُ علمُ الفاعلیّةِ والنّصبُ علمُ المفعولیّةِ والجرُّ
علمُ الاضافةِ پس رفع علامت بودن اسم است فاعل و نصب
علامت بودن اوست مفعول و جر علامت بودن اوست مضاف
الیه العاملُ ما به یتقوّمُ المعنی المقتضی للاعرابِ عامل
اعم از آنکه لفظی باشد یا تقدیری چیزیست که حاصل میشود بسبب او در
اسم معرب آن معنی که مقتضی اعراب است پس در جاءنی زیدٌ جاء عامل است
زیرا که بسبب او حاصل است در زید معنی فاعلیّت که مقتضی رفعست و عامل
در رأیت زیدا رأیت است زیرا که بسبب او حاصل شده است
در زید معنی مفعولیّت که مقتضی نصب است و عامل در مررت بزیدٍ با است
زیرا بسبب او حاصل شده است در زید معنی اضافه که مقتضی جر است
فالمفردُ المنصرفُ والجمعُ المکسّرُ المنصرفُ بالضمّةِ رفعاً
والفتحةِ نصباً والکسرةِ جرّاً پس مفرد منصرف
مراد با و هر اسمیست که تثنیه و جمع و غیر منصرف نباشد و مراد
بجمع مکسّر هر اسمیست که بنای واحد در و سلامت نباشد اعراب
این دو دائم بضمّه است در حالت رفعی و بفتحه است در حالت
نصبی و بکسره است در حالت جری مثل جاءنی زیدٌ و طلبةٌ و رأیت
زیدا و طلبةً و مررت بزیدٍ و طلبةٍ که اعراب ایشان بحرکات
ثلث است در احوال ثلث احتراز نمود بمفرد از تثنیه و جمع از
ازجهة آنکه اعراب ایشان بحرفست نه بحرکت و بمنصرف از غیر منصرف

ازجهة

10

از جهة انکه اعراب او بحرکت ثلث نیست بلکه بضمه است در حالت رفعی وبفتحه است

در حالت نصبی وجری بهمینا که می اید احتراز نمود بجمع مکسر منصرف از جمع مصحح وجمع

مکسر غیر منصرف از جهة انکه اعراب جمع مصحح بحرفست واعراب جمع مکسر غیر منصرف

مثل اعراب مفرد غیر منصرف جَمْعُ الْمُؤَنَّثِ السَّالِمِ بِالضَّمَّةِ

وَالْكَسْرَةِ جمع مؤنث سالم واو اسمیست که جمع شده باشد بالف

وتا اعراب او بضمه است در حالت رفعی وبکسره است در حالت نصبی وجری

ونصب در وتابع جر است از جهة انکه او فرع جمع مذکر سالم است وچون

در جمع مذکر سالم کردانیده بودند نصب را تابع جر در اینجا نیز چنین کردند تا

جاری شود فرع بر وتیره اصل مثل جاءنی مسلماتٌ ورایت مسلمات

ومررت بمسلمات غَيْرُ الْمُنْصَرِفِ بِالضَّمَّةِ وَالْفَتْحَةِ غیر

منصرف اعراب او بضمه است در حالت رفعی وبفتحه است در حالت نصبی

وجری وجر در وتابع نصب است ومی اید وجهش ان شاء الله تعالی مثل جاءنی

احمد ورایت احمد ومررت باحمد أَخُوكَ وَأَبُوكَ وَحَمُوكَ بکسر کاف

از جهة انکه حم خویش زن است از جانب زوجش پس اضافه نمیشود

مکر بکاف وَهَنُوكَ وَفُوكَ وَذُو مَالٍ مُضَافَةً إِلَى غَيْرِ يَاءِ

الْمُتَكَلِّمِ بِالْوَاوِ وَالْأَلِفِ یعنی اعراب این شش اسم که تعبیر کرده

میشود از ایشان باسماء سته بواو است در حالت رفعی وبالف

است در حالت نصبی وبیاست در حالت جری در حالتی که ایشان

مفرد ومکبر باشند واضافه شده باشند باسماء دیکر نه بیای متکلم مثل

جاءنی اخوک ورایت اخاک ومررت باخیک وامثله باقیه ظاهر است

یعنی بضمه است در حالت رفع وبفتحه است در حالت نصبی وجر است

مجملا اعراب اسماء ستّه بتمامی حروف است باین چهار شرط مذکور که اگر مفرد
نباشند بلکه تثنیه یا جمع باشند اعراب ایشان ببعض حروف خواهد بود مثل
اعراب تثنیه و جمع و اگر مکبّر نباشند بلکه مصغّر باشند اعراب ایشان
نیز بحرکات ثلث خواهد بود مثل جاءنی اُخَیُّکَ و رأیت اُخَیَّکَ و مررت
باُخَیِّکَ و اگر مضاف نباشند اعراب ایشان نیز بحرکات ثلث خواهد
بود مثل جاءنی ابٌ و رأیت اباً و مررت بابٍ و اگر مضاف باشند بیای
متکلّم اعراب ایشان بحرکات تقدیریه خواهد بود مثل جاءنی ابی و رأیت
ابی و مررت بابی و مصنّف تصریح نمود بدو شرط آخر که آن بودن این
اسماست مضاف و اضافه نشدن ایشان بیای متکلّم و ذکر نکرد دو شرط
اول را که مفرد بودن و مکبّر بودن است صریحًا بلکه اکتفا باشد نمود از جهة
انکه امثلهٔ مذکوره مفرد و مکبّر اند و در دو شرط آخر اکتفا ننمود با مثله تا انکه
توهم کرده نشود دانیکه ازجملهٔ شروط اعراب اسماء ستّه بحروف ثلثه اضافه شدن
ایشان است بکاف اَلْمُثَنّٰی واو اسمیست الاحق شود اخر مفرد او را
الف و نون در حالت رفعی و یاء ماقبل مفتوح و نون مکسوره در حالت نصبی
وجری تا دلالت کند علامت تثنیه که الف یا یاء است بر انیکه با
با مفردش مثل اوست از جنس خودش وَکِلَا مُضَافًا اِلٰی
مُضْمَرٍ و کلا که ملحق به تثنیه است و همچنین است کلتا که مؤنث کلاست
در حالی که کلا و کلتا مضاف باشند بضمیر وَاثْنَانِ بِالْاَلِفِ وَالْیَاءِ
واثنان و همچنین است اثنتان و ثنتان که ایشان نیز ملحق به تثنیه اند
اعراب این مجموع بالف است در حالت رفعی و بیاست در حالتی

نصبی

نصبی و جری و مقدّر ساخت کلا را باینکه مضاف باشند بضمیر از جهة انکه
هرگاه مضاف باشد باسم ظاهر اعراب او بحرکات تقدیریه خواهد بود و وجهش
انیست که کلا باعتبار لفظ مفرد است و باعتبار معنی تثنیه است پس هرگاه
اضافه شود باسم ظاهری که او اصلست رعایت کرده میشود جانب لفظی
کرا او اصلست و معرب میشود بحرکاتی که ایشان اصلند لیکن میباشند
الحرکات تقدیریه از جهة انکه آخر او الف است مثل جاءنی کِلَا الرَّجُلَيْنِ وَ
رایت کِلَا الرَّجُلَيْنِ و مررت بِکِلَا الرَّجُلَيْنِ و هرگاه اضافه شود بضمیری که
او فرع است رعایت کرده میشود جانب معنی و معرب میشود بحروفی
کرایشان فرعند مثل جاءنی کِلَاهُمَا و رایت کِلَيْهِمَا و مررت بِكِلَيْهِمَا
جَمْعُ الْمُذَكَّرِ السَّالِم و مراد بجمع مذکر هر اسمیست که لاحق شود آخر
مفرد او را واو و نون در حالت رفعی و یا و نون در حالت نصبی و جرّی وَ
اُلُوا که جمع ذو است از غیر لفظش وَعِشْرُونَ وَاَخَوَاتُهَا
و عشرون و اخوات عشرون یعنی نظایر او که آن ثلثون است
تا تسعون بِالْوَاوِ وَالْيَاءِ یعنی اعراب جمع مذکر سالم و اعراب اسمائی
که ملحق اند باو و آن اسماء اولو است و عشرون و نظایر او بواو است در
حالت رفعی و بیاست در حالت نصبی و جرّی و در ایشان نصب
تابع جر است و این است وجه این نیست که گردانیده شده است
اعراب تثنیه و ملحقات او که ان کلا و کلتا و اثنان و اثنتان و ثنتان
است بحروف و همچنین گردانیده شده است اعراب جمیع مذکر سالم
با ملحقات او که آن اولو است و عشرون و اخوات او نیز بحروف از جهة انکه

ایشان فرع مفرداند و در آخر ایشان حروفی هست که صلاحیت
دارند برای اعراب واین حروف علامت تثنیه وجمع است پس مناسب اینست
که گردانیده شود این حروف اعراب ایشان تا آنکه بوده باشد اعراب ایشان
فرع اعراب مفرد همچنانکه ایشان فرع مفرداند و چون گردانیده شد اعراب ایشان بحروف
وبود حروف اعراب سه واعراب ایشان شش سه اعراب برای تثنیه وسه از برای
جمع پس اکر گردانیده میشد اعراب تثنیه وجمع وملحقات ایشان باین حروف
ثلثه واقع میشد التباس واکر گردانیده میشد برای جمع باقی میماند تثنیه بی اعراب
پس توزیع کرده شد باین روش که گردانیده شد الف برای تثنیه مرفوع ازجهه
آنکه او ضمیر است از برای تثنیه افعال مثل ضَرَبا و یضربان و گردانیده شد
واو برای جمع مرفوع ازجهه آنکه او ضمیر است در جمع افعال مثل ضربوا ویضربون
و گردانیده شد یا برای تثنیه وجمع در حالت جرّی و فرق کرده شد در
میانه ایشان باین روش که فتحه داده شد ماقبل یا در تثنیه ازجهه خفّت
فتحه وکثرت تثنیه وکسره داده شد ماقبل یا در جمع ازجهه ثقل کسره وقلت جمع
وحمل کرده شد نصب بر جر در هر دو نه برفع ازجهه مناسبت ایشان
در وقوع هر واحد فضله و چون مصنف فارغ شد از تقسیم اعراب کلمه وحرف
وبیان موضوع ایشان شروع نمود در بیان مواضع اعراب لفظی وتقدیری
وچون تقدیری نسبت بلفظی در کمال قلّت بود اشاره کرد اولا
بمواضع تقدیری وبعد از آن اشاره کرد بانکه ماسوای تقدیری
لفظیست ازجهه اختصار پس گفت **التَّقدیرُ فیما تعذّر**
کَعَصًا وغلامی یعنی اعراب تقدیری در اسم معرب است که مطلقا
متعذّر باشد یعنی ممکن نباشد ظهور اعراب در آخر او مثل

مطلقا

عصًا و غلامی مطلقا یعنی در جمیع احوال که حالت رفعی و نصبی و جری است اما عصًا
از جهت انکه چون محل اعراب در و الف است و او قابل حرکت نیست کردید اعراب
در و تقدیری اما غلامی بواسطهٔ انکه چون مشغول شد آخر او بکسره از جهت
مناسبت یای متکلم ممتنع است این که داخل شود بر و حرکت دیگر بعد از
دخول عوامل پس کردید اعراب در و نیز تقدیری **او استثقل کقاضٍ رفعًا**
وجرًّا یا اعراب تقدیری در اسم معربیست که ثقیل باشد ظهور اعراب
در و اگرچه متعذر نیست از جهت انکه محل اعراب قابل حرکت اعرابیه است
لیکن چون اعراب او بضمه است در حالت رفعی و بکسره است در حالت جری
و ضمه و کسره بر یا ثقیل است کردانیده شده است اعراب او در حالت رفعی و جری
تقدیری بخلاف حالت نصبی که اعراب او لفظی است از جهت انکه اعراب او درین
وقت بفتح است و فتحه بر یا ثقیل نیست **ونحو مسلمیّ رفعًا** و مانند مسلمی
که در و نیز اعراب تقدیریست از جهت استثقال در حالت رفعی و لیکن بواسطهٔ
انکه اصل او مسلمون بود اضافه کردند او را بیای متکلم نون باضافه افتاد مسلموی
شد واو و یا جمع شده بودند در کلمهٔ واحده سابق ساکن واو را قلب کردند بیا و
یا را در یا ادغام کردند مسلمیّ شد از جهت مناسبت یا ضمهٔ ما قبل یا را بدل بکسره
کردند مسلمیّ شد و چون بعد از قلب باقی نماند علامت رفع که آن واو است
در لفظ کردید اعراب او تقدیری در حالت رفعی اما در حالت نصبی و جری
اعراب او لفظیست از جهت انکه اعراب او درین دو حالت بیاست و او ثابت
است در لفظ **واللفظی فیما عداه** اعراب لفظی در غیر مواضعی است که مذکور

شد یعنی در هر موضعیست که متعذر نباشد در ظهور اعراب یا ثقیل نباشد
ظهور اعراب در لفظ و چون سابقا در تفصیل معرب منصرف ذکر کرده بود منصرف
و غیر منصرف را و غیر منصرف نسبت بمنصرف کمتر بود و معرفت غیر منصرف معلوم
نمیشد منصرف بر قیاس اعراب تقدیری و لفظی تعریف کرد مصنف غیر منصرف را و اکتفا
نمود بتعریف او و گفت غَیرُ المُنصَرِفِ مَا فِیهِ عِلَّتَانِ مِن تِسعٍ اَو
وَاحِدَةٌ تَقُومُ مَقَامَهُمَا غیر منصرف اسم معربیست که بوده باشد در وی دو
علت از آن جمله که این صفت دارد که اقامت میکند در مقام دو علت یا بمعنی
که تاثیر میکند به تنهائی تاثیر دو علت را وَهِیَ و علل تسع بمجموع جمع نیست که
درین دو بیت مذکور است عَدلٌ وَوَصفٌ وَتَأنِیثٌ وَمَعرِفَةٌ
وَعُجمَةٌ ثُمَّ جَمعٌ ثُمَّ تَرکِیبٌ وَالنُّونُ زَائِدَةٌ مِن قَبلِهَا اَلِفٌ
وَوَزنُ فِعلٍ وَهٰذَا القَولُ تَقرِیبٌ و بتبیین از ابن انباری نحویست
و ما قبلش اینست مَوَانِعُ الصَّرفِ تِسعٌ کُلَّمَا اجتَمَعَت
ثِنتَانِ مِنهُمَا فَمَا لِلصَّرفِ تَصوِیبٌ و لفظ ثم در هر دو موضع
بمعنی واو است و من قبلها متعلق است بزائدة و الف فاعل زائدة است
و حاصل معنی اینست که موانع صرف یعنی اسبابی که منع میکنند اسم را از
منصرف شدن نُه است در هر وقت که جمع شود دو علت از آنجمله نیست
نصیبی برای صرف یعنی استقامت و راستی از برای او نیست و موانع صرف
عدل است و وصف و تانیث و تعریف و عجمه و جمع و ترکیب و نون در حالی که
زائد است پیش از وی الف یعنی الف و نون هر دو باهم زاید اند لیکن الف

بیش

13

بیش از نون است و وزن فعل و این قول ا/ عبارتست از اینکه اسباب
منع صرف است اقربست بحق از قول باینکه ان اسباب دو است
یا یازده یا انکه ذکر علل بصورت نظم اقربست بحفظ از ذکر او بصورت
نثر زیرا که حفظ نظم اسهل است یا انکه قایل شدن باینکه هر واحد
ازین اسباب تسعه یکعلت اند قولیست تقریبی یعنی مجازی نه تحقیقی
بواسطهٔ انکه فی الحقیقه هر دو سبب ازین جمله یک علة اند پس مص ذکر کرد
امثله علل را بترتیبی که مذکور اند در بیتین پس گفت مثل عمر
مثال است برای عدل و احمر مثال است برای وصف
و طلحة مثال است برای تانیث و زینب مثال است برای معرفه
و ابراهیم مثال است برای جمع و مساجد مثالست ترکیب
و معدیکرب مثال است برای الف و نون و عمران مثالست برای وزن
فعل و حکمه ان لا کسر و لا تنوین و حکم غیر منصرف و اثری که مترتب
میشود بروی آنست که نیست در وی کسره و نه تنوینی بواسطهٔ انکه هر علت
از علل تسع مذکوره فرعند برای اصلی پس هرگاه جمع شود در اسمی دو علت
حاصل میشود در وی دو فرعیت و بعد از حصول این دو فرعیت اسم غیر
منصرف مشابه بفعل میشود ازین حیثیت که فعل فرع اسم است از دو وجه
یکی اینکه فعل محتاجست باسم در تالیف کلام و محتاج فرع محتاج الیه است
دویم اینکه او مشتق از اسم است و مشتق فرع مشتق منه است پس همچنانکه
منع کرده میشود فعل از کسره و تنوینی که از اقوی خواص اسم اند
همچنین منع کرده میشود غیر منصرف از ایشان و بیان اینکه هر علت

الف و نون و احمد ١٢

است قایم مقام دو علت از جهة انکه هر واحد ایشان یک تانیث
است و لزوم ایشان کلمه را بمنزله تانیث دیگر است پس یک
علت باشند قایم مقام دو علت فالعدل خروجه عن صیغته
الاصلیة پس عدل که اول اسباب منع صرف
است بودن اسم است مخرج از صیغهٔ اصلیهٔ خودش یعنی از صورت
اصلیهٔ خودش بحیثیتی که اصل و قاعده اقتضا کند بودن اسم مذکور را
بران صورت و می اید توضیح این معنی در توضیح امثله عدل تحقیقی
و عدل بر دو قسم است تحقیقی و تقدیری مراد بتحقیقی آنست
که در سوای منع صرف دلیلی بر وجود معدول عنه که اصلست باشد
و مراد بتقدیری آنست که در سوای منع صرف دلیلی بر وجود اصل
نباشد بلکه باعث بر تقدیر اصل منع صرف است و پس بعبارة اخری
معنی عدل تحقیقی بودن اصلست محقق یعنی ثابت و معنی عدل
تقدیری بودن اصلست مقدر و مفروض تحقیقا کثلث و
مثلث و اخر و جمع یعنی بودن اسم معدول بودن اوست
مخرج از صورت اصلیه اش خروج محققی که دلالت میکند بر وجود
اصل سوای منع صرف مثل ثلث و مثلث و اخر و جمع که عدل در هر واحد
ایشان تحقیقی است اما ثلث و مثلث از جهة انکه یافتند معنی
ایشان را مکرر و اصل قاعده آنست که هرگاه معنی مکرر باشد لفظ نیز
مکرر باشد و چون در ایشان معنی مکرر است نه لفظ معلوم میشود که
ایشان مخرجند از صیغهٔ اصلیهٔ خودشان که آن ثلثة ثلثة است

واحد

توضیح کلام آنکه این سه است یعنی جانی القوم ثلث ثلث این است که اندر نفس قوم
القوم ثلثه ثلثه بمعنی اثنین اثنین ...
در حالت ... جانی القوم
و همچنین است ... بمعنی ثلث و مثلث
ثلث ثلث نیز لفظ ثلث [illegible] بمنبو...
یعنی جانی القوم ثلثه
ثلثه او لفظ ثلثه [illegible]

واحد سببین از برای منع صرف در ثلث مثلث عدل تحقیقی است و سبب
دیگر وصفیت اصلیّه از جهت آنکه وصفیت عارضیه در قول تو جائنی
القوم ثلثه ثلثه گردانیده شده است در ثلث و مثلث اصلیّه از جهت
آنکه وصفیت جزء مفهوم این دو لفظ شده و نیست مراد بوصفیت
اصلیّه مگر این معنی بخلاف ثلثه ثلثه که در ایشان اصلا وصفیت نبود
لیکن چون مذکور شدند در ترکیب مذکور بعد از لفظ قوم بطریق
حالیّت وصفیت عارض ایشان شد و بدانکه جاری است
حکم ثلث و مثلث در احاد و موحد تا رباع و مربع و در خماس و مخمس تا عشار
و معشر خلاف است و اصح جریان حکم مذکور است در ایشان نیز
اما اخر از جهت آنکه او جمع اخری است و اخری مؤنث آخر است و آخر
اسم تفصیل است بواسطه آنکه معنی او در اصل اشد تاخرا بوده است
و بعد از ان نقل شده است ازین معنی بمعنی غیر و قاعده در اسم تفصیل
آنست که مستعمل شود بالام یا با اضافه یا با کلمه من و چون اخر مستعمل نشده
است با واحدی ازین امور مذکوره معلوم میشود که او معدول است
از واحدی ازین امور ثلثه لیکن او معدول است یا از الاخر یا الف
لام یا از آخر من که مستعمل است با من معدول از آخر کذا یعنی معدول
از اضافه نمیتواند بود از جهت آنکه قاعده در حذف مضاف الیه آنست
که مضاف را یا مبنی بر ضم گردانند مثل قبلُ و بعدُ که مضاف الیه ایشان
حذف شده است و مضاف مبنی بر ضم شده یا منون گردانند
مثل یومئذٍ و حینئذٍ که در اصل یومئذ کان کذا و حینئذ کان کذا بوده

است حذف کرد کان کذا راکه مضاف الیه است و در عوض او مضاف را
منون کردانیدند یومئذ و حینئذ شد یا مرتبهٔ دیگر اضافه کنند او را مثل
یا تیم تیم عدی که در اصل یا تیم عدی تیم عدی بود حذف کرده شد عدی
اول که مضاف الیه است بقرینهٔ عدی ثانی و چون اخر مبنی بر ضم و منون
و مرتبهٔ دیگر اضافه نشده است پس معدول از اخر کذا نباشد اما جمع از جهة
انکه او جمع جمعاء است و جمعاء مؤنث اجمع است و همچنین است کُتَع و بُتَع
و بُصَع و قیاس باب فعلاء افعل آنست که اگر صفتی باشد جمع کرده شود
بر فعل مثل حمراء که جمع کرده میشود بر حُمر و اگر اسمی باشد جمع کرده شود فعالی
یا فعلاوات مثل صحراء که جمع کرده میشود بر صحاری و صحراوات و چون
جُمَع بر وزن هیچ یک از انها نیست معلوم میشود که او معدول است از
از صیغهٔ اصلیهٔ خود کش که جمع است یا جای یا جمعاوات و بدانکه جمع اگر
صفتی باشد منع صرف او از برای وصفیت اصلیه و عدل است و اگر
اسمی باشد منع صرفش از برای عدل و شبه علمیت است از جهة انکه
رصیغ تاکید جاری مجرای علمند او تقدیراً کعمر یا تقدیر السبب یعنی بودن
اصلست مقدر و مفروض یا بمعنی که نیست داعی بر تقدیر عدل سوای
منع صرف مثل عمر و همچنین زُفر که در ان عدل تقدیریست از جهة
انکه یافتند ایشان را در کلام غیر منصرف و نیافتند در ایشان سبب
ظاهری سوای علمیت و چون اسم بسبب علمیت تنها غیر منصرف
نمیشد لنهذا تقدیر کردند در ایشان عدل را و گفتند که ایشان
معدول اند از عامر و زافر و مثل باب فطام فی تمیم و مثل باب

فطام

قطام ومراد با وجه لیست که بوده باشد بر وزن فعالِ بفتح فا وکسر لام در حالی
که بوده باشد علم از برای اعیان مؤنثه از غیر ذوات الرّاء مثل غلاب وسکاب
یعنی همچنین عدل تقدیریست در مثل باب قطام در لغت بنی تمیم
از جهت انکه چون تقدیر کرده بودند عدل را در ذوات الرّاء از جهة تحصیل
سبب بنا مثل حضارِ و وبارِ وظمار تقدیر کردند در غیر ذوات الرّاء از جهة
حمل بر موازن نه از جهة تحصیل سبب بناء وتفصیل کلام در ینمقا اینست
که حجازیین مبنی میکردانند هر اسمی را که بر وزن فعال باشد اعم از انکه
ذوات الرّاء باشد یا غیر او وبنی تمیم دو فرقه شده اند اکثر ایشان
موافقت کرده اند با حجازیین در بنای ذوات الرّاء وبس وغیر ذوات
الراء را معرب غیر منصرف میدانند واقل ایشان مبنی میکردانند ذوات الرّاء
وغیر ذوات الراء را معرب غیر منصرف از جهة علمیت وتانیث
الوَصفُ وسببی دیگر از اسباب منع صرف وصفیت ووصف بودن
اسم است دلالت کننده بر ذات مبهمه که ماخوذ است با بعض صفات
اعم از انکه ان بحسب وضع باشد مثل احمر از جهة انکه او موضوع است
از برای ذات مبهمه که متصف است بصفت حمرة یا انکه ان دلالت
بحسب استعمال باشد مثل مررت بنسوة اربع از جهة انکه اربع موضوع
است از برای مرتبه از مراتب عدد ودر واصلا وصفیت نیست
لیکن درین ترکیب چون صفت نسوه واقع شد وصفیت
عارض او شد بواسطهٔ انکه بمعنی مررت بنسوة موصوفة بالاربعیة
است ومعتبر در سببیّت منع صرف وصفیّت اصلیه است

نه عرضیه پس از برای این گفت مص شرطه ان یکون فی الاصل

الغلبة فلا تضره شرط وصف در سببیت منع صرف آنست که بوده باشد در اصل یعنی
وصفیتش اصلیه باشد نه عرضیه پس ضرر نمیرساند یعنی بیرون نمیبرد
وصفیت اصلیه را از سببیت منع صرف غلبه اسمیت بر وصفیت و مراد
بغلبه اسمیت بر وصفیت آنست که مشهور شود لفظ در بعض افراد
مفهوم خود بحیثیتی که هر گاه استعمال کرده شود لفظ در ان بعض محتاج
بقرینه نباشد مثلا لفظ اسود در اصل موضوع بود از برای ذات مبهمه
که متصف است بصفت سواد واو مفهوم کلی است که صاحب افراد
بسیار است مرد سیاه و اسب سیاه و مداد و گوسفند سیاه و مار سیاه
وغیر ایشان و پیش از غلبه اسمیه هر گاه استعمال کرده میشد در مرد
سیاه استعمال کرده میشد با قرینه مثل رجل اسود و همچنین در اسب
سیاه گفته میشد فرس اسود و در مداد گفته میشد مداد اسود و در گوسفند
گفته میشد شاة سوداء و در مار سیاه گفته میشد حیة سوداء و برین
قیاس و جایز نبود ترک قراین مذکوره و بعد از ان غالب شد استعمال
او یعنی مشهور شد استعمال او در مار سیاه که بعضی از افراد آن مفهوم
کلیست بحیثیتی که اصلا محتاج نیست بقرینه فلذلک صرف اربع

وامتنع اسود وارقم للحیة وادهم للقید

پس از برای امر مذکور که ان شرط بودن وصفیه است اصلیه نه
عرضیه علی عدم مضرت غلبه اسمیت منصرف است اربع که در ترکیب
مررت بنسوة اربع است از جهة انکه وصفیتش عارضیست نه

اصلی

16

اصلی است و چون وصفیت عارضیه اثر نمیکند در سببیت منع
صرف پس او منصرف باشد و ممتنع است از صرف یعنی غیر منصرف
است اسود و ارقم که اسم شده اند از برای حیّه اوّل از برای حیه سوداء
وثانی از برای حیّه که در وسواد و بیاض باشد و ادهم که اسم شده
است از برای قید حدید بواسطهٔ آنکه هر واحد ایشان در اصل
وصف بوده اند از جهت آنکه اسود در اصل موضوع بود از برای ذات
مبهمه که متصف باشد بصفة سواد و ارقم در اصل موضوع بود از برای
ذات مبهمه که متصف باشد بصفت سواد و بیاض و ادهم در اصل
موضوع بود از برای ذات مبهمه که متصف باشد بصفت دهمت
یعنی سوادی که مایل به بیاض باشد لیکن اسود مشهور شده
است در حیه سوداء و ارقم در حیّه که در وسواد و بیاض باشد
و ادهم در قید حدید و چون ضرر نمیرسد وصفیت اصلیه را غلبه
اسمیت پس غیر منصرف باشند وَضَعُفَ مَنْعُ أَفْعَی لِلْحَیَّةِ وَ
وَأَجْدَلُ لِلصَّقْرِ وَأَخْیَلُ لِلطَّایِرِ و ضعیف است منع
صرف افعی که اسم است از برای حیّه از جهة زعم وصفیت او
بتوهم اشتقاق او از فعوه که بمعنی خبث است و همچنین ضعیف
است منع صرف اجدل که اسم است از برای صقر از جهة زعم وصفیت
او بتوهم اشتقاق او از جدل که بمعنی قوت است و همچنین ضعیف
است منع صرف اخیل که اسم است از برای طایر ذی خیلان یعنی
صاحب خالها از جهة زعم وصفیت او بتوهم اشتقاق او از خالی

که بمعنی وصف است و وجه ضعف منع صرف این اسماء عدم جزم است
به بودن ایشان اوصاف اصلیه با انکه اصل در اسماء آنست که
منصرف باشند اَلتَّأنِيثُ بِالتَّاءِ شَرْطُهُ العَلَمِيَّةُ سببی دیگر
از اسباب منع صرف تأنیث بتاست شرط تأنیث بتا در سببیت
منع صرف علمیه است تا انکه تأنیث لازم کلمه شود بواسطه انکه اعلام
محفوظ اند از تغییرات بقدر امکان مثل طلحه که غیر منصرف است از جهة
علمیت و تأنیث بتا وَالْمَعْنَوِيُّ كَذَلِكَ و تأنیث معنوی
مثل تأنیث لفظیست در اشتراط علمیت لیکن علمیت شرط جواز
منع صرف اوست نه شرط وجوبش وَشَرْطُ تَحَتُّمِ تَأثِيرِهِ الزِّيَادَةُ
عَلَى الثَّلَاثَةِ اَوْ تَحَرُّكُ الْاَوْسَطِ اَوِ الْعُجْمَةُ و شرط وجوب تأثیر
تأنیث معنوی در سببیت منع صرف یکی از سه چیز است زیاده بودن
حروف کلمه است بر ثلثه یا متحرک بودن حروف اوسط است یا عجمه است
فَهِنْدٌ يَجُوزُ صَرْفُهُ پس هند جایز است صرف او و منع صرف او اما
منع صرف نظر بوجود سببین که ان علمیت است و تأنیث اما صرف
بواسطهٔ انتفاء شرط تحتم تأثیر که احد اشیاء ثلثه مذکوره است
وَزَيْنَبُ وَسَقَرُ وَمَاهُ وَجُورُ مُمْتَنِعٌ و زینب و سقر و ماه
و جور ممتنع است صرف ایشان اما زینب از جهة وجود علمیت
و تأنیث معنوی با شرط تحتم تأثیر که زیاده بر ثلثه بودن است
اما سقر از جهة وجود علمیت و تأنیث معنوی با شرط تحتم تأثیر که تحرک
اوسط است اما ماه و جور از جهة وجود علمیت و تأنیث معنوی با شرط

تحتم

تحتم تاثیر که عجمه است فان سُمّيَ به مذكر فشرطه الزيادة على الثلثة
پس اگر نامیده شود مؤنث معنوی مذکری یعنی اگر گردانیده شود مؤنث
معنوی علم مذکر پس شرط در او سببیت منع صرف زیاده بودن حروف
کلمه است بر سه تا فقدم منصرف پس بنابرین قدم منصرف
است بواسطهٔ آنکه تانیث او زایل شد بسبب گردانیدن او علم
از برای مذکر بدون اقامت شیء در مقام او وعقرب ممتنع وعقرب
ممتنع است از صرف بواسطهٔ تانیث او هر چند زایل شد بسبب گردانیدن
او علم از برای مذکر لیکن حرف رابع قایم مقام تای تانیث است بدلیل
علمیّة عدم ظهور تا در تصغیر المعرفة شرطها ان تكون لا بسببي دیگر از
اسباب منع صرف ط معرفه است شرط معرفه در سببیت
منع صرف علمیت است یعنی متحقق شده باشد ان تعریف
در ضمن علمیت نه در ضمن قسمی دیگر از اقسام معارف که آن معرفه
بالف‌لام است و معرفه باضافه و ضمایر و اسماء اشاره و موصولات
است اما معرفه بالف‌لام چرا سبب منع صرف واقع نمیشود بواسطهٔ
آنکه الف‌لام غیر منصرف را میگرداند منصرف یا در حکم منصرف پس متصور نمیشود
که سبب منع صرف واقع شود اما معرفه باضافه بواسطه آنکه اضافه میگرداند
مضاف را منصرف یا در حکم منصرف پس چگونه اثر میتواند کرد در مضاف
الیه ضد صرف را که ممتنع صرف است اما تعریف ضمایر و اسماء اشاره
و موصولات از جهة آنکه ایشان از اقسام مبنیات اند و منع صرف از
احکام معربات پس چگونه متصور نمیشود که ایشان سبب منع صرف

توانند واقع شد پس باقی ماند از اقسام معارف معرفه بعلم و مثل

احمد که غیر منصرف است از جهة تعریف علمی و وزن فعل **العجمة**

شرطها ان یکون علمیة مؤثرة فی العجمیة و تحرک

زیادة علی الثلثة الاوسط او سببی دیگر از اسباب منع صرف عجمه است شرط عجمه

در سببیت منع صرف علمیت است در لغت عجمیه باین معنی که اورا عجم

علم کرده باشد حقیقة مثل ابراهیم که عجم علم کرده است اورا یا حکما

باین معنی که علم کرده باشد عرب اورا بی آنکه تصرفی در و کرده باشد مثل قالون که عرب

علم کرده است اورا از برای احدی از راویان قراءت بی آنکه تصرفی در و

کرده باشد و او در لغت عجم اسم بود از برای هر شئی که جید باشد و شرط

دیگر عجمه تحرک الاوسط است یا زیادة بر ثلثه بودن **فنوح منصرف**

وشتر وابراهیم ممتنع پس نوح منصرف

است بواسطه آنکه شرط ثانی که تحرک اوسط باز یاده بر ثلثه بودن است

در و مفقود است و شتر که اسم است از برای حصنی که در دیار بکر

است و ابراهیم ممتنع است صرف ایشان اما شتر از جهة وجود علمیت

و عجمه با شرط ثانی که تحرک اوسط است اما ابراهیم از جهة وجود علمیت

و عجمه با شرط ثانی که زیاده بر ثلثه بودن است **الجمع شرطه صیغة**

منتهی الجموع بغیر هاء سببی دیگر از اسباب منع

صرف جمع است و شرط قیام جمع در مقام سببین صیغه منتهی الجموع

است یعنی صیغه که جمع تکسیرش بنهایت رسیده باشد و باد دیگر جمع

مکسر بنا نشود و علامت او آنست که حرف اولش مفتوح باشد و حرف

… الله علیه واله وعلیهم اجمعین

ثالثش

ثالثش الف باشد و بعد از الف دو حرف متحرک باشد یا سه حرف

ساکن الوسط در حالت بودن او بدون تا یعنی بدون تای تانیث

کَمَسَاجِدَ وَمَصَابِیحَ مثل مساجد که مثالست از برای جمعی که درو

بعد از الف دو حرف متحرک است و مصابیح مثال است از برای

جمعی که درو بعد از الف سه حرف ساکن الوسط است و هر یک

از اینها غیر منصرفند بواسطه انکه درایشان جمعیت است و صیغه منتهی

الجموع با انتفاء تای تانیث وَأَمَّا فَرَازِنَةٌ فَمُنْصَرِفٌ واما فرازنه

پس منصرف است بواسطهٔ انکه شرط ثانی که انتفاء تای تانیث است

درو مفقود است و اینست جزء این نیست که شرط شده است

در صیغهٔ منتهی الجموع عدم وجود تا بواسطهٔ انکه این صیغه با وجود

تا میگردد هموزن مفردات مثل کراهیة و طواعیة پس داخل میشود

در ثبوت جمعیت او فتوری که مانعست در سببیت منع صرف وَحَضَاجِرُ

عَلَمًا لِلضَّبُعِ غَیْرُ مُنْصَرِفٍ لِأَنَّهُ مَنْقُولٌ عَنِ الْجَمْعِ

این سخن جوابیست از سؤال مقدر تقریر سؤال

آنست که شما گفته اید که شرط قیام جمع در مقام سببین صیغه

منتهی الجموع است پس چه میگویید در حضاجر که نیست درو مگر

صیغه منتهی الجموع سبب منع صرف نیست بلکه شرط سبب دیگر است

که ان جمعیت است بواسطه انکه او علم جنس ضبع است که اطلاق

کرده میشود بر واحد و کثیر پس میبایست که او منصرف باشد و حال

انکه غیر منصرف است مص در جواب میگوید حضاجر در حالی که او علم است

براى منع غير منصرف است بواسطه آنكه او منقولست از جمع از جهة آنكه
در اصل جمع جحفل است كه عظيم البطن است بعد از آن علم شده
است از براى ضبع از جهة مبالغه كردن در عظم بطن او گويا كه چندين فرد
اين جنس در يكجا جمع شده است پس اگرچه او جمعيت حالى ندارد
اما جمعيت اصلى دارد و جمعيتى كه بسبب منع صرف است اعم است
از اصلى و حالى وَسَرَاوِيلُ إِذَا لَمْ يُصْرَفْ وَهُوَ الْأَكْثَرُ
فَقَدْ قِيلَ إِنَّهُ أَعْجَمِيٌّ حُمِلَ عَلَى اين سخن نيز جوابيست از سؤال مقدر تقرير موازنه ١٢
سؤال اينست كه چون تفحص كرديد از اشكالى كه وارد مى‌آيد بر
قاعده جمعيت در خصائص جمعيت بسبب گردانيدن جمعيت اعم از اصلى
و حالى پس چه ميگوييد در سراويل كه نه جمعيت اصلى دارد و نه حالى مصنف
در جواب ميگويد كه سراويل هرگاه صرف كرده نشود يعنى غير منصرف
باشد و حال آنكه منع صرفش در كلام بيشتر است از صرفش پس بتحقيق
گفته شده است در دفع از اين اشكال اينكه او اسميست اعجمى كه حمل
كرده شده است بر موازن خود از جمع عربيه و جمعيت در الفاظ عربيه
شرط است نه در الفاظ عجميه وَقِيلَ عَرَبِيٌّ جَمْعُ سِرْوَالَةٍ تَقْدِيرًا
و بعضى ديگر گفته‌اند جواب از اين اشكال اينكه او عربيست و جمع
سرواله است تقديرا گويا هر قطعه از قطعات سراويل را سرواله گفته
اند و جمع كرده‌اند او را بر سراويل پس بنابرين جمعيت اعم است از تحقيقى
و تقديرى وَإِذَا صُرِفَ فَلَا إِشْكَالَ و هرگاه منصرف گردانيده
شود سراويل همچنانكه در بعضى از استعمالات وارد شده است پس نيست

الاشكال

اشکالی نبود و نحو جوارٍ رفعاً و جرّاً کالقاضِ و مثل جوار در حالت رفعی

و جرّی مثل قاض است بحذف یاء اکتفا بکسره ما قبل و در نصبی مثل جواری جمع

منقوصیست که بروزن فواعل باشد اعم از آنکه یائی باشد مثل مثال

مذکور یا واوی باشد مثل دواعی و شکی نیست که منع صرف او در حالت

نصبی از جهة وجود جمعیت با صیغه منتهی الجموع بخلاف حالت رفعی و جرّی

که در و خلاف است بعضی گفته اند که او منصرف است و تنوین که در اوست

تنوین صرف است بواسطه آنکه اعلالی که متعلق است بجوهر کلمه

مقدم است بر منع صرفی که از احوال کلمه است پس بنابرین اصل

جوارٍ در حالت رفعی جواریٌ بوده است بضمه و تنوین ضمه بر یا ثقیل بود حذف

کرده اند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و

تنوین را بما قبل دادند جوارٍ شد بر وزن سلامٍ و کلامٍ و چون بعد از

اعلال بر صیغه منتهی الجموع باقی نمی ماند پس منصرف باشد و بعضی دیگر

گفته اند که او بعد از اعلال غیر منصرف است و تنوین او عوض است

بنابرین اصل جوار جواریُ بوده است بضمه بدون تنوین ضمه بر یا ثقیل

بود حذف کرده اند و عوض محذوف تنوین عوض لاحق او ساختند التقاء

ساکنین شد میانه یا و تنوین یا را حذف کردند و تنوین را بما قبل دادند

جوارٍ شد و بعضی از عربان اثبات میکنند یا را در حالت جرّی مثل

مررت بجواریَ و بنای این لغت تقدیم منع صرف است بر اعلال

و ازین قبیل است قول شاعر ولو کان عبدُ اللهِ مولًى هجوتُهُ

ولکنّ عبدَ اللهِ مولى موالیا و شاهد در قول شاعر مولی موا

یعنی اگر عبد الله آنکه میبود هجو میکردم اورا لیکن او غلام غلامان است یعنی او در آن
مرتبه نیست او قابلیت هجو داشته باشد منه

لنا استبت باثبات یا التركیب شرطه العلمیة وان لا یكون
بالاضافة ولا اسناد سببی دیگر از اسباب منع صرف
ترکیب است شرط ترکیب در سببیت منع صرف علمیت است تا آنکه جمیع
اجزاء مرکب لازم کلمه شود و شرط دیگر آنست که نبوده باشد ترکیب اضافی
واسنادی وصوتی وتضمنی وتوصیفی اما اضافی چرا نباشد بواسطه
آنکه اضافه مسکر آنند مضاف را منصرف یا در حکم منصرف پس چگونه منصرف
میشود که مضاف والیه را غیر منصرف کرده اند اما هر یک از اسنادی وصوتی
وتوصیفی وتضمنی چرا نباشد بواسطه آنکه ایشان از اقسام مبنی
شوند ومنع صرف از احکام معربات پس متصور نمیشود که سبب منع صرف
واقع شوند لیکن باقی ماند از اقسام مرکبات مرکب مزجی و پس
او سبب منع صرف میتواند واقع شد مثل بعلبک که مرکب است
بواسطه آنکه مرکب است از بعل که اسم صنم است و از بک که صاحب صنم
است بعد از آن مجموع علم شده است از برای بلده ومنع صرف
است از برای علمیت است و ترکیب والالف والنون ان
کانا فی اسم فشرطه العلمیة سببی دیگر از اسباب منع صرف
الف ونون مزیدتان است شرط الف ونون مزیدتان در سببیت
منع صرف اگر در اسم باشد علمیت است تا آنکه الف ونون لازم کلمه
شوند کعمران مثل عمران که غیر منصرف است از جهة علمیت والف
ونون مزیدتان او فی صفة فانتفاء فعلانة وقیل
وجود فعلی واگر بوده باشد الف ونون در صفت پس شرط

بفعل مثل ضربک زید وجب تأخیره واجب است تأخیر
فاعل از مفعول در جمیع صور مذکوره اما در صورت اولی تا لازم نیاید
اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبه اما در ثانیه و ثالثه تا منقلب نشود حصر مطلوب
بواسطه آنکه غرض ازین دو ترکیب انحصار مقدر و ثبت ضرب است در
زید و میتواند بود که زید ضارب دیگری نیز باشد و اگر مقدم شود
فاعل بر مفعول لازم می آید انحصار ضاربیت زید در عمرو و این
خلاف معنی مقصود است اما در رابعه بواسطه آنکه منافات است
در میانه اتصال مفعول و تقدیم فاعل وقد یحذف الفعل
لقیام قرینة جوازا فی مثل زید لمن قال من قام وگاه هست که
حذف کرده میشود فعلی که رافع فاعلست بواسطه وجود قرینه از روی
جواز مثل قول تو زید از برای کسی که گفته است من قام درین تقدیر است
که قام زید حذف کرده شد قام که رافع فاعلست بقرینه قام که
در سؤال محقق است وگاه هست که حذف کرده میشود فعلی که رافع
فاعل است در جواب سؤال مقدر مثل قول شاعر در مرثیه یزید بن
نهشل لیبک یزید ضارع لخصومة ومختبط مما
تطیح الطوائح یزید مرفوع است بنا بر اینکه نایب فاعل یبک باشد
و ضارع فاعل یبکیه محذوف است بواسطه آنکه شاعر در وقتی که گفت
لیبک یزید گویا سائلی سؤال کرده است که من یبکیه در جواب گفت
ضارع ای یبکیه ضارع لخصومة متعلق است بضارع و تمام بیت
و مختبط مما تطیح الطوائح یعنی باید گریسته شود یزید گویا سائلی در این

وقت سؤال میکند که گریه کند از برای او در جواب گفت گریه کند اورا
ضارع یعنی عاجز ذلیل از جهة خصومة خصما از جهة انکه بیزید ظهیر عجز
و مساکین بود و همچنین گریه کند از برای نزید سایل بی وسیله از
جهة اهلاک مهلکات مال اورا وَوُجُوبًا فِي مِثْلِ وَإِنْ أَحَدٌ
مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ و گاه است که حذف کرده میشود فعلی که رافع
فاعل است از روی وجوب در مثل قول الله تعالی وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ
الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ که در اصل وان استجارک احد من المشرکین
بود حذف کرده شد استجارک رافع فاعلست از جهة قیام
قرینه که ان شرطیه است بواسطه انکه ان شرطیه از خواص فعلست
وان احد من المشرکین شد کلام مبهم شد از جهة رفع ابهام
استجارک ثانی را مفسر استجارک محذوف اورند حذف
مفسر واجب شد وان احد من المشرکین استجارک شد وَقَدْ
يُحْذَفُ فَانِ مَعًا فِي مِثْلِ نَعَمْ لِمَنْ قَالَ أَقَامَ زَيْدٌ و گاه است
که حذف کرده میشود فعل و فاعل باهم در مثل قول تو نعم در جواب
کسی که گفته است اقام زید در این تقدیر است که نعم قام زید حذف
کرده شد قام زید ثانی بقرینه جمله اولی که در سوال محقق است
و اندیشه جز این نیست که تقدیر کرده شده است بعد از نعم
جمله فعلیه نه جمله اسمیه تا انکه جواب مطابق سوال باشد در بودن هر دو
جمله فعلیه وَإِذَا تَنَازَعَ الْفِعْلَانِ ظَاهِرًا بَعْدَهُمَا و هرگاه
تنازع کنند دو فعل بلکه دو عامل در اسم ظاهری که واقع شده باشد

بعد از

[illegible]

بعد از اثبات فقد یکون فی الفاعلیة پس گاهی باشد تنازع در
فاعلیت باین معنی که عاملین هر دو مقتضی رفع اسم مذکور باشند مثل
ضربنی و اکرمنی زید که ضربنی و اکرمنی هر دو مقتضی رفع زیدند
و فی المفعولیة و گاهست که می باشد تنازع در مفعولیت مثل
ضربت و اکرمت زیدا که فعلین مقتضی نصب زیدند و فی الفاعلیة
و المفعولیة مختلفین و گاهست که می باشد تنازع در فاعلیت
و مفعولیت در حالی که فعلین مختلف اند در اقتضاء یعنی احدهما
مقتضی رفع اسم ظاهر است و دیگر مقتضی نصب او است مثل
ضربت و اکرمنی زید زیرا که فعل اول مقتضی است نصب
زید را بر مفعولیت و فعل ثانی مقتضی است رفع او را بر فاعلیت
و ضربنی و اکرمت زیدا که فعل اول مقتضی است رفع زید را
بر فاعلیت و فعل ثانی مقتضی است نصب او را بر مفعولیت بر عکس
مثال اول فیختار البصریون اعمال الثانی پس اختیار میکنند
نحاة بصره اعمال فعل ثانی را با تجویز اعمال فعل اول بواسطه آنکه فعل
ثانی اقرب است باسم ظاهر و اقرب مانع ابعد است و الکوفیون
الاول و اختیار میکنند نحاة کوفه اعمال فعل اول را با تجویز
اعمال فعل ثانی از جهة آنکه مقتضی اول اوست و از جهة احتراز کردن
از اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبة فان اعملت الثانی اضمرت
الفاعل فی الاول علی وفق الظاهر پس اگر عمل دهی فعل ثانی را
همچنانکه مختار بصریین است اضمار میکنی فاعل را در فعل اول بر موافقت

بواسطه انکه درینصورت لازم نمی اید اضمار قبل از ذکر
لفظا وتقدیرا بلکه لازم می اید اضمار قبل از ذکر لفظا و پس
و این جایز است مثل ضَرَبَنِی وَاَکْرَمْتُ زَیْدًا اِلَّا اَنْ یَمْنَعَ
مَانِعٌ فَیَظْهَر مکر انکه منع کند مانعی از اضمار که مختار است
واز حذف که غیر مختار است پس اسم ظاهر اورده شود مثل
حسبنی وحسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا در اصل حسبنی وحسبتهما
الزیدان منطلقا بود حسبنی الزیدان فعل وفاعل ویک
مفعول حسبتهما فعل وفاعل ویک مفعول ومنطلقا اسم ظاهر
نیست که واقع شده است بعد از ان وصلاحیت
مفعولیت هر یک از فعلین دارد وعمل را بفعل اول دادند
همچنانکه مختار کوفیین است در ثانی حذف نمیتوان است
کرد بواسطه انکه حذف احد مفعولین باب حسبت جایز نیست
واضمار نمیتوان است کرد بواسطه انکه اکر اضمار کنند یا مفرد
خواهد بود یا تثنیه اکر مفرد باشد اکرچه مطابق مرجع خواهد
بود که منطلق است لیکن مطابق مفعول اول نخواهد بود
که هما است واکر تثنیه اضمار کنند اکرچه مطابق مفعول
خواهد که هما است لیکن مطابق مرجع نخواهد بود که منطلقا
است بنا برین اسم ظاهر اورده حسبنی وحسبتهما منطلقین
الزیدان منطلقا شد وقول امرء القیس وَلَوْ اَنَّمَا اَسْعٰی
مَعِیشَةٍ کَفَانِی وَلَمْ اَطْلُبْ قَلِیلٌ مِنَ المَالِ لَیْسَ مِنْهُ لِفَسَادِ المعنی

[illegible] است و چون استدلال
کرده بودند کوفیون بر اولویت اعمال فعل اول بقول امری
القیس کفانی ولم اطلب تا آخر باین روش که کفانی فعل است
و مفعول ولم اطلب فعل است و فاعل و قلیل اسم ظاهر است که
واقع شده است بعد از ایشان و امری القیس که از فصحای
عرب است قلیل را برفع خوانده است تا فاعل کفانی باشد و اگر
اعمال فعل ثانی اولی میبود مناسب آنست که قلیلا بنصب باشد تا مفعول
لم اطلب واقع شود و چون قلیل برفع است پس اعمال فعل اول
اولی است مص در جواب میگوید که قول امری القیس کفانی تا آخر
نیست از باب تنازع از جهة فاسد شدن معنی بر تقدیر تنازع بواسطه
آنکه لو شرطیه مدخول خود را خواه شرط باشد خواه جزا و خواه
معطوف بر شرط و جزا اگر مثبت باشد منفی میگرداند و اگر منفی
باشد مثبت پس اگر از باب تنازع باشد معنی کلام چنین میشود
که سعی نکردم از برای ادنی معیشت و کافی نبود مرا قلیل از
مال و طلب کردم قلیل از مال را و ظاهر است که منافات است
میانه سعی نکردن از برای قلیل از مال و کافی نبودن قلیل از
مال و طلب کردن او پس معلوم شد که او از باب تنازع نیست
بلکه قلیل فاعل کفانی است و مفعول لم اطلب محذوف است
و تقدیر این است که لم اطلب المجد المؤثل بقرینه بیتی که مذکور
است بعد از این و آن این است ولکنما اسعی لمجد مؤثل

نوعی باشد نه در او مفعول به یا مجرور با حرف جر است فَتَعَيَّنَ
زَيْدٌ که بر چیزی متعین است زیرا که مفعول به است از برای نیابت
فاعل و واقع شدن او بجای فاعل وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَالْجَمِيعُ سَوَاءٌ و اگر
مفعول به در کلام موجود نباشد پس جمیع مفاعیل مساوی اند در واقع
شدن ایشان در موقع فاعل وَالْأَوَّلُ مِنْ بَابِ أَعْطَيْتُ
أَوْلَى مِنَ الثَّانِي مفعول اول از باب اعطيت اولی است از مفعول
ثانی از برای نائب فاعل واقع شدن بواسطه آنکه او مشابهت
دارد بفاعل به مفعول ثانی در باب اعطيت در فعلی است
که متعدی شده باشد بدو مفعول که نخستین از ایشان
مبتدا و خبر نباشد بعبارة اخری در فعلی است که متعدی
بدو مفعول شده باشد و ثانی عین اول نباشد پس
گفته میشود أُعْطِيَ زَيْدٌ دِرْهَمًا بنابر مختار و جایز است
أُعْطِيَ زَيْدًا دِرْهَمٌ لیکن غیر مختار است این در وقتی
جایز است که التباس نباشد که اگر التباس باشد
واجب است اقامت کردن مفعول اول در مقام فاعل
پس مثل أُعْطِيَ زَيْدٌ عَمْرًا وَمِنْهَا الْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ بعضی
دیگر از مرفوعات مبتدا و خبر است و جمع کرده ایشان را
در یک فصل از جهت تلازمی که در میان ایشان است
فَالْمُبْتَدَأُ هُوَ الْمُجَرَّدُ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ مُسْنَدًا إِلَيْهِ أَوْ
المبتدا اسمی است که مجرد باشد از عوامل لفظیه

[illegible]

[illegible]

اسم باشد لفظا مثل زید قائمٌ یا معنی مثل ان تصوموا خیرٌ لکم یا مستطع
آنکه او منسوب باشد بحکم است یعنی مسند الیه یعنی کی یافت
نشود و مقدور عامل لفظی این قید بیرون میبرد اسم ان و کان را
و غیر ایشان از عاملی که مسند الیه است و با این قید بیرون میرود
مبتدا و خبر مبتدا و قسم ثانی مبتدا این است ...
بقسم اول مبتداء اَوِ الصِّفَةُ الواقعةُ بعد حرفِ النفیِ
اَوِ الالفِ الاستفهامِ رافعةً لظاهرٍ مبتدا صفتی است واقع
شده باشد بعد از حرف نفی یا همزه استفهام ...
... در حالی که رافع اسم ظاهر است و غیری
که جاری مجری اسم ظاهر باشد مانند ضمیر منفصل است
مثل هو و انت و انا ... ایشان مثل زیدٌ قائمٌ
که مثال قسم اول مبتدا است بواسطه آنکه او اسمی است
مجرد از عوامل لفظیه مسند الیه است وَما قائمٌ الزیدانِ
وَ اَقائمٌ الزیدانِ مثال مبتدا از برای قسم ثانی مبتدا بواسطه آنکه ایشان
صفتی اند که واقع شده اند بعد از حرف نفی و الف استفهام
و رافع اسم ظاهر شده در این دو مثال صفت مبتدا است
و اسم ظاهر فاعل ... که قائم مقام خبر است فاِن طابقت
مفرداً جاز الامرانِ پس اگر مطابقت داشته
باشد صفت مذکوره اسم ظاهر مفرد را اگر بعد از او
است مثل ما قائمٌ زیدٌ و اَقائمٌ زیدٌ جایز است در او دو امر بودن

صفت مسند او اسم ظاهر فاعل قائم مقام خبر و بودن صفت
خبر مبتدا مقدم و اسم ظاهر مبتدا خبر بر و مقدم واگر مطابقت
در تثنیه وجمع باشد مثل ما قائمان الزیدان و ما قائمون الزیدون
بعکس قسم اول خواهد بود یعنی صفت خبر است بر مبتدا
مقدم و اسم ظاهر مبتدا است خبر بر و مقدم و عکس
جایز نیست بواسطه آنکه صفت بمنزله فعل است پس
همچنانکه جایز نیست در مثل ضربا الزیدان و ضربوا الزیدون
الزیدان والزیدون فاعل ضربا وضربوا واقع شوند همچنین
جایز نیست که الزیدان والزیدون فاعل قائمان وقائمون واقع
شوند بلکه واجب است که اسم ظاهر مبتدا باشد وفعل و
صفت خبر مبتدا والخبر هو المجرد المسند به المغایر
للصفة المذکورة وخبر دوم اسمیست که مجرد باشد از عوامل
لفظیه ومسند به است که مغایرت دارد از برای صفت
مذکوره یعنی صفتی است او واقع شده باشد بعد از حرف
حرف نفی والف استفهام وقید مسند به از برای اخراج
قسم اول مبتدا است بواسطه آنکه او مسند الیه است
وقید مغایرت او از برای صفت مذکوره از برای اخراج
قسم ثانی مبتدا است واصل المبتدا التقدیم
واصل در مبتدا آنست که مقدم باشد بر خبر لفظا بواسطه آنکه
او ذات است وخبر حالیست از احوال او وذات مقدم است بر احوال ومن ثم

جاز فی داره

فی دارها زید و از ین جهة که اصل در مبتدا تقدیم است جایز است ترکیب
فی داره زید بواسطه آنکه اضمار قبل از ذکر نشده است لفظا نه رتبة و او جایز است
وامتنع صاحبها فی الدار و ممتنع است ترکیب صاحبها فی الدار بواسطه
آنکه اضمار قبل از ذکر شده است لفظا و رتبة و او جایز نیست وقد یکون
المبتدأ نكرة اذا تخصصت بوجه ما و گاهی است که میباشد مبتدا
نکره اگرچه اصل در و تعریف است هرگاه تخصیص یافته باشد بوجهی از وجوه زیرا
که بسبب تخصیص کم میشود اشتراک او و نزدیک بمعرفه میشود مثل ولعبد
مؤمن خیر من مشرک که در این مثال مبتدای نکره که لعبد است تخصیص یافته
است بصفت زیرا که قبل از آنکه صفت آورده شود لمؤمن شامل مؤمن
و کافر بود و بعد از وصف مخصوص شد بمؤمن وارجل فی الدار ام امرأة در مثال
مبتدای نکره که هریک از رجل و امرأة است تخصیص یافته اند ببودن احدهما
در دار لا علی التعیین بواسطه آنکه متکلم باین کلام علم دارد ببودن احدهما در دار
لا علی التعیین و سوال از تعیین میکند پس گویا گفته ایهما ای الامرین واقع
و شکی نیست که این قریب بمعرفه است وما احد خیر منك در این مثال
مبتدای نکره که احد است تخصیص یافته است بوقوع او در خبر نفی زیرا
نکره در خبر نفی افاده عموم میکند پس تخصیص میابد از جهة آنکه در جمیع افراد
تعدد نمی باشد بلکه او یک مفهوم است گویا که گفته شده است که نیست
هیچ فردی از ماهیت انسان بهتر از تو وشرّ اهرّ ذا ناب در این مثال مبتدای
نکره که شر است تخصیص یافته است بجری که تخصیص می یابد بفاعل
از جهة مناسبت مبتدی مذکور با فاعل زیرا که استعمال کرده شود در می باشد

موضع ما اهر ذا ناب الا شر دیگه مراد از هر دو ترکیب حصر است و خبری
که تخصیص میبابد باو فاعل پیش از ذکر شدن او علامت صحت بودن اسم
فاعلست محکوم علیه بفعلی که نسبت داده شده است باو مثلا هرگاه گفته
شود قام معلوم میشود اینکه خبری می آید بعد ز قام امریست که صحیحست
اینکه حکم کرده شود بقیام پس هرگاه گفته شود رجل پس او بمنزله اینست که رجل
بموصوف بصحة الحکم علیه بالقیام وفی الدار رجل درین مثال مبتدای
نکره تخصیص یافته است بسبب تقدیم خبر شبه ظرف بر مبتدا و همچنین
است تقدیم خبری که ظرف باشد مثل عند زید نمرة و سلام علیک درین مثال
مبتدای نکره که سلام است تخصیص یافته است بسبب نسبت او بمتکلم
زیرا که در اصل سلمت سلام علیک بوده است حذف کرده شد فعل
و عدول کرده شد از نصب برفع از جهة قصد دوام استمرار گویا که گفته شده
است که سلامی علیک والخبر قد یکون جملة و خبر گاه میباشد جمله اعم از اینکه جمله
اسمیه باشد مثل زید ابوه قائم که زید مبتدای اول است و ابوه مبتدای ثانی
و قائم خبر مبتدای ثانی جمله مبتدا و خبر خبر مبتدای اول یا فعلیت مثل
زید قام ابوه که جمله قام ابوه که جمله فعلیه است خبر مبتدا است
فلا بد من عائد پس ناچار است از برای خبر واقع شده است
از عایدی که ربط دهد جمله را بمبتدا زیرا که جمله فی نفسها مستقل و مستغنی است
از مبتدا پس اگر در جمله عایدی نباشد که ربط دهد او را بمبتدا لازم
می آید که جمله اجنبی باشد نسبت بمبتدا و بی فائده خواهد بود
وقد یحذف و گاهست که حذف کرده میشود عاید مثل البر الکر بستین

درهما که در اصل الی الکر منه بستین درهما بوده است حذف کرده شده است
منه که عاید است بقرینه آنکه بایع بر نسعر غیر بر نمیکنند وما وقع ظرفا
فالاکثر انه مقدر بجملة و خبری که واقع شود ظرف و جار مجرور
پس اکثر مذهب نحاة که اهل بصره اند اینست که او مقدر است بجمله که فعل باشد
زیرا که ظرف و جار مجرور را ناچار است از عامل و اصل در عمل فعل است
و هرگاه مقدر بفعل باشد جمله خواهد بود زیرا که فعل با فاعل خود جمله است
و مذهب اقل که اهل کوفه اند اینست که مقدر است باشد باسم فاعل که مفرد است
بواسطه آنکه اصل در خبر افراد است پس اولی آنست که مقدر باشد باسم فاعل که
با فاعل خود در حکم مفرد است واذا کان المبتدأ مشتملا علی ما
له صدر الکلام مثل من ابوک و هرگاه بوده باشد مبتدا مشتمل بر معنی که واجب
است از برای او صدر کلام مثل من ابوک او کانا معرفتین بان
باشند مبتدا و خبر هر دو معرفه و قرینه منتفی باشد مثل زید المنطلق او متساویین
یا مبتدا و خبر مساوی باشند مثل افضل منی افضل منک او کان
الخبر فعلا له مثل زید قام یا بوده باشد خبر فعل از برای مبتدا باین معنی که
در آن فعل ضمیری باشد راجع باشد بمبتدا مثل زید قام وجب تقدیمه
واجب است تقدیم مبتدا بر خبر در جمیع صور اربع اما در صورت اولی تا
صدارت استفهام فوت نشود اما در صورت ثانیه ثالثه تا مبتدا و خبر بیکدیگر
ملتبس نشوند اما در رابعه تا آنکه ملتبس نشود مبتدا بفاعل واذا تضمن
الخبر المفرد ما له صدر الکلام نحو این زید و هرگاه متضمن باشد
خبر مفرد معنی را که واجب است از برای او صدر کلام مثل این زید

در اصل تخصیص

[illegible]

أَوْ كَانَ مُصَحِّحًا لَهُ مِثْلُ فِي الدَّارِ رَجُلٌ یا بوده باشد خبر مصحح از برای مبتدا

باینمعنی که خبر سبب شده باشد از برای صحت وقوع او مبتدا مثل فی الدار رجل

أَوْ لِمُتَعَلِّقِهِ ضَمِيرٌ فِي الْمُبْتَدَأِ یا بوده باشد از برای متعلق خبر ضمیری در جانب

مبتدا نَحْوُ عَلَى التَّمْرَةِ مِثْلُهَا زُبْدًا در پنمثال متعلق خبر که التمره است از برای

او ضمیری است در جانب مبتدا که مثلها است زیرا که هاء مثلها راجع است بتمره

أَوْ كَانَ خَبَرًا عَنْ أَنَّ یا بوده باشد خبر مبتدا خبر از ان مفتوحه یعنی

خبر مبتدا خبری است که واقع شده باشد از ان مفتوحه که با اسم و خبرش بتاویل

مفرد مبتدا واقع شده باشد نَحْوُ عِنْدِي أَنَّكَ قَائِمٌ در پنمثال ان با اسم

و خبر بتاویل مفرد مبتدا است و ظرف که عندی است خبر مبتدا وَجَبَ تَقْدِيمُهُ

واجب است تقدیم خبر مبتدا در جمیع صور مذکوره اما در صورت اولی

تا صدارت استفهام فوت نشود اما در صورت ثانیه تا صحیح باشد اینکه نکره

مبتدا واقع شود اما در ثالثه تا لازم نیاید اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبه اما در

رابعه تا ملتبس نشود ان مفتوحه بان مکسوره وَقَدْ يَتَعَدَّدُ الْخَبَرُ

مِثْلُ زَيْدٌ عَالِمٌ عَاقِلٌ و گاه است که متعدد میشود خبر بدون تعدد

مخبر عنه اعم از انکه متعدد باشد لفظا و معنی مثل مثال مذکور یا انکه متعدد لفظا

نه معنی مثل هذا حلو حامض که در معنی هذا مُز است یعنی این شئی مزش نیست

که عبارت اخرای مینوشش میشود وَقَدْ يَتَضَمَّنُ الْمُبْتَدَأُ مَعْنَى الشَّرْطِ

فَيَصِحُّ دُخُولُ الْفَاءِ فِي الْخَبَرِ و گاه متضمن میباشد مبتدا معنی شرط را و او بسبب

او لیست از برای ثانی با سببیت او لیست از برای حکم بثانی مثل قول الله تعالی

وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ پس صحیح است دخول فا در خبر از جهت مشابهت

مبتدا

مبتدا او خبر شرط و جزا و ذلك الاسم الموصول بفعل او ظرف او
النكرة الموصوفة بهما و آن مبتدائی که متضمن معنی شرط است اسم موصولیست که صله
آورده شود بفعل یا بظرف یعنی صله او جمله فعلیه یا ظرفیه باشد یا نکره است
که موصوف بفعل و ظرف شده باشد یعنی صفت او جمله فعلیه یا ظرفیه باشد
مثل الذی یاتینی او فی الدار فله درهم که اولین مثال است
از برای اینکه صله او جمله ظرفیه است و فای جزائیه داخل بر خبر شده است
و کل رجل یاتینی او فی الدار فله درهم اولین مثالست از براے اینکه
صفت جمله فعلیه است و ثانی مثالست از برای اینکه صفت جمله ظرفیه
است و فای جزائیه بر خبر داخل شده است و لیت و لعل مانعان ه
بالاتفاق و لیت و لعل از جمله حروف مشبهه بالفعل هرگاه داخل شوند
بر مبتدائی که صحیح است دخول فا بر خبرش مانعند از دخول فا باتفاق
نحاة پس گفته نمیشود لیت الذی یا لعل الذی یاتینی فله درهم از جهة اینکه
صحت دخول فا از برای مشابهه مبتدا و خبر است بشرط و جزا در بودن
هر واحد ایشان جمله خبریه و لیت و لعل زایل میکنند آن مشابهه را
بواسطه اینکه ایشان بیرون میبرند کلام را از خبریت بانشائیت و در وقتی که
مشابهت برطرف شوند صحیح نیست دخول فا و الحق بعضهم ان
بهما و الحاق کرده اند بعضی از نحاة ان مکسوره در منع دخول فا بر خبر لیت
و لعل و اصح اینست که ان مانع نیست از صحت دخول فا بواسطه اینکه او بیرون
نمیبرد کلام را از خبریت بانشائیه بلکه تاکید میکند خبریت را با آنکه این
قول منقوض است بقول الله تعالی ان الذین کفروا و ماتوا وهم

كفاداً فلن يقبل من احدهم ملء الارض ذهباً وقد
يحذف المبتدأ لقيام قرينة جوازاً وكاهست
كه حذف كرده ميشود مبتدا از براى قيام قرينه از روى جواز كقول
المستهل الهلال والله منل قول كسى كه طلب هلال ميكند الهلال
والله كه تقدير هذا الهلال است حذف كرده شده است هذا كه مبتدا است بقرينه
حاليه وذكر قسم بعد ز لفظ الهلال يعنى لفظ والله براى متابعت طريقه
مستهلين است از جهة انكه عادت ايشان در طلب اوقات ايست
كه مذكور ميزند او را بالقسم از جهة انكه توهم كرده نشود نصب الهلال
بر مفعوليه بواسطه انكه هرگاه گفته شود الهلال بدون ذكر قسم وقف بر اخر الهلال
واقع خواهد شد پس همچنين احتمال دارد كه خبر مبتداى محذوف باشد همچنين
احتمال دارد كه خبر مفعول به ابصرت محذوف باشند بخلاف انكه اگر مذكور شود
با وقسم وگفته شود الهلال والله درين صورت وقف بر اخر الله واقع ميشود
والهلال متحرك ميشود بضمه كه در لفظ است وصريح ميشود در خبريت و
الخبر جوازاً وكاهست كه حذف كرده ميشود خبر از روى جواز نحو خرجت
فاذا السبع در مثل مثال مذكور بواسطه انكه تقدير او بر مذهب صحيح فاذا السبع
واقف است بنا بر اين كه اذا ظرف باشد از براى خبر محذوف والسبع مبتدا
مى ايد تتمه كلام در دور مبحث ظروف انشاء الله تعالى ووجوباً فيما
التزم في موضعه غيره وكاهست كه حذف كرده ميشود خبر از روى وجوب
در تركيبى كه التزام كرده شود در موضع خبر غير او يعنى حذف واجب است در
موضعى كه اقامت كنند در مقام محذوف غير او واين در چهار موضع است

بنا بر انكه

بنابرآنچه مذکور است در متن اول آنها مبتدائی است که واقع شده باشد
بعد از لولای امتناعیه مثل لَوْلَا زَیْدٌ لَکَانَ کَذَا در اصل لولا زید موجود
لکان کذا بود حذف کرده شد موجود که خبر است از جهة قیام قرینه که لولا است
زیرا که لولای امتناعیه موضوعست از برای امتناع شیئی بر تقدیر وجود
شیئی دیگر پس دلالت بر موجود محذوف میکند اقامت کرده شد جواب
لولا که لکان کذا است در مقام خبر حذفش واجب شد لولا زید لکان کذا
شد و این صورتیست که خبر عام باشد که اگر خاص باشد حذفش واجب نیست
مثل لولا زید ضارب لضربت و از این قبیل است قول شاعر که شاهد
در یذیب است بواسطهٔ آنکه چون فعل خاص است حذف نشده است
و ثانی آنها آنست که مبتدا مصدری باشد که عامل باشد در مفسر صاحب
حال یا اسم تفضیل باشد که اضافه شده باشد بمصدر مثالش مذکور در متن اول
قول مصنف است ضَرْبِی زَیْدًا قَائِمًا در اصل ضربی زیدا حاصل
اذا کان قائما بود حذف کرده شد حاصل که خبر است از جهة قیام قرینه
که ظرف است زیرا که ظرف اذا جار است از عاملی اقامت کرده شد ظرف
در مقام خبر حذفش واجب شد ضربی زیدا اذا کان قائما شد چون در
حال معنی ظرفیت بود اقامت کرده شد حال در مقام ظرف حذف
ظرف نیز واجب شد ضربی زیدا قائما شد و مثال ثانی مثل اکثر شربی
السویق ملتوتا در اصل اکثر شربی السویق حاصل اذا کان ملتوتا بوده
حذف کرده شد حاصل که خبر است و اقامت کرده شد ظرف در مقام
خبر بعد از آن اقامت کرده شد حال در مقام ظرف و ظرف نیز حذف شد

یذیب الرعب منه کل عضب
فلولا الغمد یمسکه لسالا

برقیاس مثال اول وثالث انها هر خبریست که مشتمل باشند بر معنی
مقارنت وعطف کرده شود برو اسم دیگر با واوی که بمعنی مع است مثل
كُلُّ رَجُلٍ وَضَيْعَتُهُ دراصل كُلُّ رَجُلٍ مقرون وضیعته بود حذف کرده
شد مقرون که خبراست ازجهة قیام قرینه که واو مع است زیراکه واو مع دلالت
میکند بر معنی مقارنت اقامت کرده شد معطوف در مقام معطوف
علیه که خبراست حذف او واجب شد کلّ رجل وضیعته شد ورابع
انها هر ترکیبی است که مبتدا دران ترکیب مقسم به باشند وخبرش
قسم مثل لَعَمْرُكَ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا دراصل لعمرك قسمی لأفعلنّ كذا
بود حذف کرده شد قسمی که خبراست ازجهة قیام قرینه که ان مُقْسَم به است
زیراکه مقسم به دلالت میکند بر قسم اقامت کرده شد جواب قسم
در مقام خبر حذفش واجب شد لعمرك لأفعلنّ كذا شد خبر اِنَّ
وَأَخَوَاتِهَا یعنی دیگر از مرفوعات خبر انّ وخبر اخوات اوست یعنی
اشباه اوست هُوَ الْمُسْنَدُ بَعْدَ دُخُولِ هٰذِهِ الْحُرُوفِ یعنی خبر ان وخبر
اشباه او مسند بعد از دخول انّ واخواتش باینمعنی که انّ واخوات
انّ داخل میشوند بر اسم وخبر از برای احداث اثری در ایشان یعنی
عمل میکند در اسم وخبر هردو با اسم واین رواست بر کوفیین که
ایشان قایلند باینکه انّ واخوات او نصب میدهند مبتدا را تا
اسم ایشان باشند ودر خبر اصلا عمل نمیکنند بلکه خبر مرفوعست بعامل
مبتدا وخبر نحو اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ بر قائم صادق است که خبر انّ
است ازجهة انکه او مسند است بعد از دخول انّ وَأَمْرُهُ كَأَمْرِ الْخَبَرِ

الجزا

أَخبرُ المُبتَدَا وامر خبر ان واخوات او مثل خبر مبتدا است در اقسام
واحکام شرایط اما در اقسام همچنانک خبر مبتدا مفرد و جمله و نکره و معرفه واقع
میشد پس همچنین است خبر ان اما در احکام همچنانک خبر مبتدا واحد و متعدد
و مذکور و محذوف میشد پس همچنین خبر ان احکام مزبوره در وجاریست
اما در شرایط همچنانکه خبر مبتدا هر گاه جمله واقع میشد ناچار بود او را از عایدی
و هر گاه معلوم میشد آن عاید حذف میشد همچنین است بعینه خبر ان اِلّا فی تقدیمه
یعنی امر خبر ان و اخوات او مثل امر خبر مبتدا است در اشیاء مزبوره
مگر در تقدیم که نیست امر او در تقدیم مثل امر خبر مبتدا بواسطه آنکه تقدیم
خبر مبتدا بر مبتدا جایز است و تقدیم خبر ان بر اسمش جایز نیست از جهة
آنکه این حروف فرع فعلند پس اراده کرده اند اینکه عمل ایشان مثل
عمل فرعی فعل باشد و او تقدیم منصوبست و تاخیر مرفوع و جایز نیست
در باب ان تقدیم مرفوع و تاخیر منصوب از جهة نقصان مرتبه ایشان
از مرتبه فعل اِلّا اِذا کانَ ظَرفاً یعنی جایز نیست تقدیم خبر ان
واخواتش مگر در وقتی که بوده باشد خبر ظرف یا شبه ظرف در این صورت
امر خبر ان و اخوات او مثل امر خبر مبتدا است در جواز تقدیم از جهة آنکه
در ظرف وسعتی هست که یافت نمیشود در غیرش مثل قول الله تعالی
اِنَّ اِلَینا اِیابَهُم خَبَرُ لا الّتی لِنَفیِ الجِنسِ هُوَ المُسنَدُ بَعدَ
دُخُولِها یعنی دیگر از مرفوعات خبر لای است که از برای نفی صفت
جنس است مثلا هر گاه گفته شود لا رجل قائم معنی او نفی قیام است
از رجل نه نفی رجل و او مسند است بعد از دخول لا بمعنی که مذکور شد

توضیحش اینست که [illegible]
فعل دو نوع [illegible]
اصل و او عبارت است [illegible]
مرفوع که فاعل است [illegible]
اصل و او عبارت [illegible]
تقدیم منصوب [illegible]
و اول تعبیر کرده [illegible]
بعمل اصلی و ثانی بعمل فرعی
و چون ان و اخوات او
فرع فعل اند [illegible]
است بایست عمل فرعی فعل
که آن تقدیم منصوب است
بر مرفوع

در خبر نحو لا غلام رجلٍ ظريفٌ فيها بر ظريف مرفوع
است كه خبر لا است بواسطه آنكه او مسند است بعد از دخول لا و فيها
خبر بعد از خبر است ويُحذف كثيرًا وحذف كرده ميشود خبر لا در حالی
كه بسيار است مثل لا اله الا الله وبنو تميم لا يثبتونه وقبيله
بنی تميم اثبات نمیكنند خبری برای لا باينمعنی كه اثبات نمیكنند خبری
در لفظ بلكه حذف او را واجب ميدانند ويا باينمعنی كه اصلا اثبات
نمیكنند و ميگويند كه لا لنفی جنس مقتضی خبريت مثل قول عرب
لا اهل ولا مال كه بمعنی انتفی الاهل والمال است و شكی نيست كه اين
كلاميست مفيد و بر هر تقدير آنچه حجازيين او را خبر ميدانند در مثل
لا رجل قائم حمل ميكنند بنو تميم او را بر صفت اسمُ ما ولا المشبهتين
بليس هو المسند اليه بعد دخولهما يعنی ديگر از مرفوعات اسم ما ولا
ومشابهت دارند بليس در نفی و در داخل شدند بر مبتدا و خبر و اسم
ما ولا مسند اليه است بعد از دخول ما ولا بر او مثل ما زيدٌ قائمًا ولا
رجلٌ افضلَ منكَ بر زيدٌ در مثال اول ورجلٌ در مثال ثانی
صادق است كه اسم ما ولا اند از جهة آنكه ايشان مسند اليه اند بعد از
دخول ما ولا بر ايشان و ايشان نمود مصنف نكره بعد از لا از جهة آنكه لا
عمل نمیكند مگر در نكره بخلاف ما كه او عمل ميكند در معرفه ونكره بواسطه
آنكه مشابهت ما بليس بيشتر است از مشابهت لا از جهة آنكه
ما از برای نفی حال است مثل ليس بخلاف لا كه او از برای
نفی مطلق است وعمل كردن ما ولا در اسم و خبر لغت اهل حجاز است

و بنو تميم

و بنو تميم الف ما را عامل نميدانند و همچنين اهل حجاز نيز بل محذف مثل قوله
الله تعالى ما هن امهاتهم بكسر تا و ما هذا بشرا بنصب و دليل بني
تميم اينست كه عامل ميبايد كه مختص باشد چه جنس باشد مثل لم چون
مختص بفعل است عامل است و حرف جر چون مخصوص باسم است
عامل است و چيزي كه مشترك باشد در ميان اسم و فعل مثل ما و لا او
عامل نميتواند بود و اين وجه ضعيف است وهو في لا شاذ و عمل ليس
در لا شاذ است از جهة نقصان مشابهت او بليس المنصوبات
هو ما اشتمل على علم المفعولية معلوم ميشود
شرح منصوبات بانچه مذكور شد در مرفوعات يعني منصوبي كه در ضمن
منصوبات است اسميست كه مشتمل باشد بر علامت مفعوليت و علامت مفعوليت
فتحه است در مفرد منصرف و جمع مكسر منصرف و غير منصرف و كسره است
در جمع مؤنث سالم و الف است در اسماء سته و يا است در تثنيه و جمع
مذكر سالم و كلا و كلتا و او نو و عشرون و اخوات او مثل رايت زيدا و طلحة
واحد و مسلمات و ذا مال و مسلمين و كلا و كليهما و كلتيهما و اولي مال و عشرين و مسلمين
رجلا فمنه المفعول المطلق پس بعضي از منصوبي كه در
ضمن منصوبات است يا بعضي از ان چيزي كه مشتمل است بر علامت مفعوليت
مفعول مطلق است ناميده شده است بمفعول مطلق از جهة صحت اطلاق
لفظ مفعول برو بدون تقييد او بيا يا في يا مع يا لام بخلاف مفاعيل اربعه
باقيه بواسطه انكه صحيح نيست اطلاق لفظ مفعول بر ايشان مگر با تقييد بيكي
از اينها پس گفته ميشود مفعول به يا فيه يا معه يا له وهو اسم ما

فعله فاعل فعل مذکور بمعناه ومفعول مطلق اسم حدثی است

که کرده است او را فاعل فعلی که مذکور است در کلام واین صفت اسم

فعل که بمعنی مفعول مطلق است ومراد بکردن فاعل او را وجود اوست

در فاعل ومراد ببودن فعل بمعنی مفعول مطلق اشتمال فعل است بر

معنی مفعول مطلق مثل اشتمال کل بر جزء وقد یکون للتاکید

والنوع والعدد ومیباشد مفعول مطلق از برای تاکید که معنی مفهوم

او مفهوم فعل است بی زیاده ومیباشند از برای نوع یعنی هیئت ومفهوم

او مفهوم فعل است با زیادتی که نوعست ومیباشند از برای عدد

ومفهوم او مفهوم فعل است با زیادتی که عدد است مثل جلست

جلوسا که مثال تاکید است بواسطه انکه جلوسا بمنزله جلست است

گویا که گفته شده است جلست جلست وجلسة بکسر جیم که

مثالست از برای نوعی بواسطه انکه مفهوم او مفهوم جلست است با زیا

دتی که نوعست وجلسة بفتح جیم مثالست از برای عددی بواسطه

انکه مفهوم او مفهوم جلست است با زیادتی که عدد است فالاول

لا یثنی ولا یجمع بخلاف اخویه پس قسم اول مفعول مطلق

که مفعول مطلق تاکید است سبب تثنیه وجمع اورده نمیشود بواسطه انکه او بمنزله

فعل است پس همچنانکه فعل تثنیه وجمع کرده نمیشود پس همچنین است

مفعول مطلق تاکیدی بخلاف اخوین او که نوعی وعددیست تثنیه وجمع

میشوند از جهة انکه ایشان بمنزله فعل نمیباشند پس مانعی از جمع کردن

وتثنیه کردن ایشان نیست وقد یکون بغیر لفظه وگاهست

که بلباشد

که بباشند مفعول مطلق بغیر لفظ فعل اعم از آنکه مغایرت بحسب ماده باشد
قَعَدْتُ جُلُوسًا که مفعول مطلق متحد است بفعل بحسب معنی
و مغایر است بحسب ماده یا آنکه مغایرت بحسب باب باشند
مثل أَنْبَتَهُ اللّٰهُ نَبَاتًا حَسَنًا در اینمثال نباتا که مفعول مطلق است مغایرت
دارد با انبت بحسب باب بواسطه آنکه احدهما مجرد است و دیگری مزید فیه
و بحسب ماده متحدند وَقَدْ يُحْذَفُ الْفِعْلُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ جَوَازًا
كَقَوْلِكَ لِمَنْ قَدِمَ خَيْرَ و گاهست که حذف کرده میشود فعلی که ناصب مَقْدَمٍ
مفعول مطلق است در نزد وجود قرینه از روی جواز مثل قول تو که از
برای کسی که آمده است از سفرش خیر مقدمٍ در اصل قدمت قدوما خیر
مقدم بود حذف کرده شد قدمت که ناصب مفعول مطلق است
از جهت قیام قرینه قدوما خیر مقدم شد بعد از حذف کرده شد قدوما از جهت
آنکه خیر مقدم دلالت بر حذف او میکرد خیر مقدم شد وَوُجُوبًا سَمَاعًا
نَحْوُ سَقْيًا وَرَعْيًا وَخَيْبَةً وَجَدْعًا وَحَمْدًا وَشُكْرًا وَعَجَبًا
و گاهست کرده میشود ناصب مفعول مطلق از روی وجوب سماعی که حذف
مثل امثله مذکوره که در اصل سقاك الله سقیا و رعاك رعیا و خاب
خیبة و جدع جدعا و حمدت حمدا و شکرت شکرا و عجبت عجبا بود حذف
کرده شده است افعال مذکوره از روی وجوب سماعی بواسطه آنکه استعمال
نشده است افعال مذکوره با مفعول مزبوره در کلام و این علامت
وجوب حذف است و اعتراض کرده شده است در اینمقام باینکه وارد
شده است در کلام ایشان حَمِدْتُ اللّٰهَ حَمْدًا و شَكَرْتُهُ شُكْرًا و عَجِبْتُ

عجباً نذكر افعال تلثه با مصادر و بعضی در جواب گفته اند که مثبت

امثله ثلثه از کلام فصحی و بعضی دیگر در جواب گفته اند که حذف در

وقتی واجب نمیشود که مصدر با لام استعمال شود مثل حمداً له و

شكراً له و عجباً له ودقياسا في مواضع منها ما وقع مثبتا

بعد نفي او معنى نفي داخل على اسم لا يكون خبرا عنه او وقع مكررا

وگاهست که حذف کرده میشود ناصب مفعول مطلق از روی وجوب

قیاسی در چند موضع بعضی از انها موضعیست که واقع شده باشد

مفعول مطلق مثبت بعد از حرف نفی که داخل شده باشد ان حرف

نفی بر اسمی که نمیباشد مفعول مطلق خبر او یعنی مفعول مطلق هلا حیثیت

ندارد اینکه خبر واقع شود ازان اسم یا واقع شده باشد مفعول

مطلق مثبت بعد از معنی نفی که آن الّا است و ان معنی نفی داخل

شده باشد بر اسمی که مفعول مطلق خبر از و نمیتواند واقع شد یا واقع

شده باشد مفعول مطلق در موضع خبر مکرر با بمعنی که مفعول مطلق مصدر

فعلی باشد آن فعل خبر واقع شده باشد و مصدرش که مفعول مطلق

است مکرر شده باشد پس بنا برین وارد نمی اید قول الله تعالی

كلا اذا دكت الارض دكا دكا بواسطه انکه در موضع خبر وا

قع نشده است نحو ما انت الا سيرا وما انت الا سير البريد

که مثال انداند برای مفعول مطلق که واقع شده است مثبت

بعد از حرف نفی که او داخل شده است بر اسمی که مفعول مطلق

خبر از و واقع نمیتواند شد اولین نکره است و ثانی معرفه یا اولین ٥

تاکید است

تاکید است و ثانی نوعی در اصل ما انت الا تسیر سیرا و ما انت الا تسیر البرید
بود حذف کرده شد تسیر که ناصب مفعول مطلق است از روی وجوب
قیاسی ما انت الا سیرا و ما انت الا سیر البرید شد و انما انت سیرا
مثالیست از برای مفعول مطلق که واقع شده است مثبت بعد معنی
نفی که داخل شده است معنی نفی بر اسم که مفعول مطلق خبر از وی میشود
واقع شد در اصل تسیر سیرا بود حذف کرده شد تسیر بر قیاس سابق
و زید سیرا سیرا مثال مکرر است در اصل یسیر سیرا
سیرا بود ومنها ما وقع تفصیلا لاثر مضمون جملة
متقدمة وبعضی دیگر از ان مواضع مفعول مطلق است که واقع شده
باشد تفصیل از برای اثر مضمون جملهٔ متقدمه مراد بمضمون جمله مصدر است
که مفهوم میشود در ضمن جمله که اضافه بفاعل یا مفعول میشود مثل قیام زید
و ضرب زید اولین اضافه بفاعل شده است و ثانی بمفعول فشدوا
الوثاق فاما منا بعد واما فداء و درین مثال جمله
متقدمه شدوا الوثاق است مضمون او شد وثاقست و اثری که مترتب
میشود بر او بمنت گذاشتن است یا فدیه گرفتن و الله تعالی
تفصیل داد اثر مزبور را بقول خود فاما منا بعد و اما فداء در اصل
تمنون منا و تفدون فداء بود حذف کرده شد تمنون و تفدون از
روی وجوب قیاسی و اما منا بعد و اما فداء شد نحو مررت به
فاذا له صوت صوت حمار وله صراخ صراخ الثكلى
وبعضی دیگر از ان مواضع موضعیست که واقع شده باشد مفعول مطلق

ومنها ما وقع للتشبيه علاجا بعد جملة مشتملة على اسم بمعناه وصاحبه

از برای تشبیه یعنی مشبه به واقع شده باشد در حالی که علاجی باشد یعنی
دلالت کند بر فعل علاج و مراد باو هر فعلی است که صادر شود از
خواص ظاهره مثل ضرب و شتم و صوت و غیر ذلک در حالی که بوده
باشد ان مفعول مطلق بعد از جمله که ان جمله مشتمل باشد بر اسمی که بمعنی
مفعول مطلق باشد و همچنین مشتمل باشد الجمله بر صاحب آن
اسم یعنی مشتمل باشد بر چیزی که ان اسم قائم باشد باو یعنی موجود باشد در او

وَنَحْوُ مَرَرْتُ بِهِ فَاِذَا لَهُ صَوْتٌ صَوْتَ حِمَارٍ وَلَهُ صُرَاخٌ صُرَاخَ الثَّكْلَى

درین دو مثال صوت حمار و صراخ الثکلی مفعول مطلق واقع شده اند
و مشتمل جمیع شروط مذکوره اند بواسطه انکه مشبه به واقع شده اند
از جهة انکه صوت زید و صراخ او تشبیه شده است بایشان و وا
قع شده اند بعد از جمله که آن له صوت و له صراخ است و الجمله مشتمل
است بر صوت و صراخ که بمعنی ایشان است و همچنین جمله مشتمل است
بر صاحب صوت و صراخ که ضمیر له است که راجع است بزید مثلاً
و در اصل یصوت صوت حمار و یصرخ صراخ الثکلی بود حذف کرده
شد یصوت و یصرخ از روی وجوب قیاسی یعنی گذشتم بزید
پس ناگاه ثابت بود از برای او صوتی مثل صوت حمار و حاصل بود
از برای او فریادی مثل فریاد زنی که مرده باشد ولد او وَ مِنْهَا

مَا وَقَعَ مَضْمُونَ جُمْلَةٍ لَا مُحْتَمِلَ لَهَا غَيْرُهُ و بعضی دیگر از
مواضع موضعی است که واقع شده باشد مفعول مطلق مضمون جمله
که مثبت برای الجمله احتمالی سوای مفعول مطلق یعنی مفعول مطلق

بجمیع

بحسب حقیقة عین المضمون جمله است معنی مضمون جمله مذکور شده
در مثال فامّا مثاله نحو قوله علیّ الف درهمٍ اعترافاً در مثال
اعترافاً که مفعول مطلق است واقع شده است مضمون جمله که آن له
علیّ الف درهم است و از برای آنجمله احتمال نیست سوای اعتراف
در اصل اعترفت اعترافاً بود حذف کرده شد اعترفت از روی
وجوب قیاسی ویُسمّی تاکیداً لنفسه و نامیده میشود این
نوع مفعول مطلق تاکید لنفسه یعنی مفعول مطلق که تاکید میکند خود
ش را از جهة آنکه مفعول مطلق و مضمون جمله هر دو اعتراف است
گویا که گفته شده است اعترفت ومنها ما وقع مضمون
جملةٍ لها محتمل غیره و بعضی دیگر از آن مواضع موضعی است که
واقع میشود مفعول مطلق مضمون جمله که نیست برای آنجمله احتمالی سوای شده باشد
~~حرکات مفعول مطلق یعنی مفعول مطلق بحسب حقیقة عین الی~~
~~مضمون جمله است و معنی مضمون جمله مذکور شده~~ نحو زیدٌ قائمٌ حقاً
در اصل حق حقاً بود حذف کرده شد حق از روی وجوب قیاسی
پس حقاً مصدریست که واقع شده است مضمون جمله که از برای
آنجمله احتمالی سوای مفعول مطلق هست بواسطه آنکه زید قائم جمله خبریه است وجمله خبریه
احتمال صدق و کذب و حق و باطل دارد ویُسمّی تاکیداً لغیره
و نامیده میشود این نوع مفعول مطلق تاکید الغیره یعنی مفعول مطلقی
که تاکید میکند غیر خود ش را بواسطه آنکه حق که مذکور شده است
هر گاه بلفظ مصدر تاکید میکند خود ش را از این حیثیت که محتمل

جمله است پس ازین حیثیت که احدهما متصف است بوصف
صراحت و دیگری بوصف احتمال صحیح است نامیده شود او
بمفعول مطلق تاکید الغیره و بدانکه بنای این معنی و معنی که مذکور شد
در تاکید النفسه بر این است که کلام در کلمه نفسه و لغیره زاید باشد
از برای تقویت و احتمال دارد اینکه گفته شود لام در موضعین
از برای تعلیل است یعنی مفعول مطلق که تاکید است از برای
خودش در مثال اول مفعول مطلق که تاکید است از برای
غیر در مثال ثانی و توضیحش اینست که چون در مثال ثانی جمله
محتمل حق و باطل بود فائده تاکید اینست دفع کرده شود احتمال
باطل و صریح شود که زید قائم است البته و منها ما وقع
مثنی و بعضی دیگر از ان مواضع موضعیست که واقع شده
باشد مفعول مطلق مثنی یعنی مکرر در حالی که اضافه شده باشد بفاعل
یا مفعول مثل لبیک در اصل الب لک البابین بود و حذف
کرده شد الب که ناصب مفعول مطلق است از روی وجوب
قیاسی لک البابین شد رد کرده مصدر ثلاثی مزید فیه
بمصدر مجرد بحذف زواید لک لبین شد بعد از ان اضافه کرده
شد مصدر بمفعول نون و لام باضافه افتادند لبیک شد یعنی
اقامت میکنم در خدمت تو اقامتی بعد از اقامتی یعنی اقامت
کنیده متتالیه و برین قیاس است سعدیک در اصل اسعدک
اسعادین بود تا اخر انچه مذکور شد در لبیک لیکن فرق درمیان

این

این دو مثال آنست که اسعد متعد بنفس است و الیت

متعدی بحرف جر یعنی طلب سعادت میکنم از تو سعادتی بعد

سعادتی یعنی سعادات کثیره مشابه المفعول به هو ما وقع

علیه فعل الفاعل یعنی دیگر از منصوبات مفعول به

است واو اسم چیزیست که واقع شده باشد بر وی فعل فاعل و حذف

کرد لفظ اسم را از جهة اکتفا کردن بذکر او در مفعول مطلق و مراد

بوقوع فعل فاعل بر مفعول تعلق فعلست بی واسطه حرف جر نحو

ضربت زیدا صادق است بر زید که مفعول به است بواسطه انکه

واقع شده است بر وی فعل فاعل بی واسطه حرف جر و قد یتقدم

علی الفعل و گاهست که مقدم میشود مفعول به بر فعلی که عامل است

در وی یا جوازا مثل وجه الحبیب اتمنی یا وجوبا مثل من رایت

من تکرم بکرمک و قد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازا نحو

زیدا لمن قال من اضرب و گاهست که حذف کرده میشود فعلی که ناصب

مفعول به است در نزد وجود قرینه از روی جواز مثل قول

تو زیدا برای کسی که گفته است من اضرب در بین تقدیر این است

اضرب زیدا حذف کرده شد فعلی که ناصب مفعول به است

بقرینه فعلی که مذکور شد در سوال محقق و گاهست که حذف

کرده میشود بقرینه حالیه مثل مکة برای کسی که متوجه سفر مکه است

در اصل ترید مکة بود حذف کرده شد ترید که ناصب مفعول است

بقرینه مذکوره مذکور شد و وجوبا فی اربعة مواضع و گاهست

اندر دو مثال اخیر تقدیم بعنوان وجوب است بجهة انکه مفعول در ایشان

اسم استفهام و شرط است هریک از استفهام و شرط لازم است از برای ایشان

صدر کلام

که حذف میشود فعلی که ناصب مفعول به است از روی وجوب
در چهار موضع تخصیص مصنف مواضع اربعه را بذکر بجهت بر سبیل
حصر از جهة آنکه حذف کرده میشود ناصب مفعول به در باب اغرا
مثل الغزال که در اصل ارم الغزال بود و در باب منصوب
بمدح و ذم و ترحم مثل الحمدُ للهِ اهلَ الحمدِ و مررت بزید الفا
سق و بزید المسکین که بتقدیر اعنی اهل الحمد و اعنی الفاسق
و اعنی المسکین است بلکه تخصیص مواضع مزبوره بذکر از جهة
کثرت مباحث این است نسبت با بواب دیگر الاول
سماعی موضع اول از مواضع اربعه سماعی است نحو امرءً و نفسه
و انتهوا خیراً لکم و اهلاً و سهلاً در اصل اترک
امرءً و نفسه و انتهوا عن التثلیث و اقصدوا خیراً لکم و ائتیت
اهلا و وطئت سهلاً بود پس حذف کرده شده است اترک
و اقصدوا و ائتیت و وطئت که ناصب مفعول به است از رو
ی وجوب سماعی امرءً و نفسه و انتهوا خیراً لکم و اهلا و سهلا
شده است یعنی واگذار مرد را با خودش و در قول الله تعالی
انتهوا خطاب بالنصاری است یعنی باز گردید تثلیث به خدا
قائل شدن و قصد کنید چیزی را که خیر است برای شما که آن توحید
است بواسطه آنکه نصاری قائل به خدا شده اند و میگویند نعوذ
بالله خدا سه است عیسی و مادرش و الله تعالی همچنانک الله تعالی در
آیه دیگر فرموده است که قالوا اِنّ اللهَ ثالثُ ثلثةٍ یعنی

نصارى

نصاری گفته است که الله تعالی سوم سه خداست و چون این عقیده
محض کفر و شرک بود الله تعالی فرمود که انتهوا خیراً لکم یعنی باز ایستید
از سه خدا قائل شدن و قصد کنید خیر را که خیر است برای شما که توحید
است و اتیت اهلاً و وطیت سهلاً یعنی آمده مکان مأهول
را یعنی مکانی را که اهل تو است و پا گذاشته مکانی را که سهل است
یعنی درشت و ناهموار نیست و حاصلش اینست که این
مکان در حکم خانه تو است و بر تو ناهموار و ناگوار نیست
والثانی المنادی وهو المطلوب اقباله بحرف نائب مناب
ادعو لفظاً او تقدیراً و موضع ثانیه از مواضع اربعه منادی است
و حذف ناصب در وی قیاسیست و منادی چیزیست که طلب
کرده شود اقبال او یعنی توجه او بجانب تو بحرفی که نائب است
در مناب ادعو یعنی حرفی که قائم مقام ادعو است از حروف
خمسه که آن یا و هیا و ای و همزه مفتوحه است لفظاً و تقدیراً
میتواند بود که بیان نایب باشد یعنی بیان حرف ندا باشد
یعنی اعم از آنکه حرف ندا لفظی باشد مثل یا زید یا تقدیری باشد
مثل یوسف که در اصل یا یوسف بوده است و میتواند بود که بیان
منادی باشد مثل الا یسجدوا که در اصل الا یا قوم اسجدوا بود
حذف کرده شد قوم که منادی است ویبنی علی ما یرفع به
ان کان مفرداً معرفة و بنی میباشد منادی بر مفرد بر حرکت و حرفی
که مرفوع میباشد اسم با و پیش از دخول حرف ندا اگر بوده

یعنی اعم از آنست که در لفظ باشد [illegible]

منادی مفرد معرفه مفرد باشد یعنی مضاف و شبه مضاف نباشند
و معرفه باشند یعنی نکره نباشند و حاصل کلام اینکه اسم اگر مفرد
باشد پیش از دخول حرف ندا رفعش بضمه است بعد از دخول
حرف ندا بنااش بضمه میشود و اگر تثنیه باشد پیش از دخول حرف
ندا رفعش بالف است بعد از بنااش بالف میشود و اگر او جمع
مذکر سالم باشد پیش از دخول حرف ندا رفعش بواو است
بعد از بنااش بر واو میشود مثل یا زید و یا رجل که مثالند از برای
منادای که مبنی بر ضم است اولین معرب بود پیش از دخول
حرف ندا و ثانی معرفه نبود پس از دخول حرف ندا و ثانی معرفه
شده است بسبب دخول حرف ندا و یا زیدان مثال مبنی
بر الف است و یا زیدون مثال مبنی بر واو است ویخفض
بلام الاستغاثة نحو یا لزید و مجرور میشود منادی بدخول لام
استغاثه مثل یا لزید و این است جز این نیست که فتحه داده
شده است لام تا آنکه ملتبس نشود بلام مستغاث له در وقتی
که حذف کرده شود مستغاث مثل یا للمظلوم که در اصل یا لله
للمظلوم بود بواسطه آنکه در مثال مزبور اگر فتح داده نشود لام
استغاثه ملتبس میشود بمستغاث له و فتحه داده شده است
لام مستغاث نه لام مستغاث له بواسطه آنکه مستغاث واقع شده
است در موضع کافی که مفتوح میشود با او لام بواسطه آنکه یا لزید بمنزله
ادعوک است و ظاهر است که هرگاه لام بر کاف ادعوک داخل شود

مفتوح

مفتوح می‌شود بخلاف مستغاث له که او چنین نیست لِلحاقِ
الفِهما ولا لامَ فیهِ مثل یا زیداه و مبنی بر فتح می‌شود
منادی در نزد الحاق الف استغاثه در آخر او و حال آنکه نیست
لامی در و از جهت آنکه لام مقتضی جر آخر منادی است و الف
مقتضی فتح اوست پس ممکن نیست جمع کردن در میان
ایشان از جهت ظهور تنافی در میان اثرین لام استغاثه
و الف او مثل یا زیداه بفتح آخر و با لحاق های سکت از جهت
وقف وَیُنصَبُ ما سِواهُما و منصوب می‌شود ما سوای منادای مبنی
مفرد معرفه و ماسوای هر دو قسم منادای مستغاث و آن یا منادای
مضاف است مثل یا عبدَ اللهِ و شبه مضاف مثل
مثل یا طالعاً جبلاً وجه مشابهت او بمضاف از جهت آنکه همچنانکه
مضاف محتاجست بمضاف الیه همچنین در مثال مزبور طالعاً
محتاجست بجبلاً و همچنانکه مضاف الیه مخصص و متمم مضاف است
همچنین جبلاً در مثال مخصص و متمم طالعاً است یا نکره است
مثل یا رجلاً مقولاً لغیرِ معینٍ مثل یا رجلا در وقتی که
گفته شود برای مرد غیر معین بواسطه آنکه هرگاه گفته شود برای معین
مبنی بر ضم می‌شود مثل یا رجلُ وَتَوابعُ المُنادی المبنیّ المفرده
و توابع منادای مبنی که این صفت دارند که آن توابع مفردند مِنَ التأکیدِ
از تاکید معنوی مثل یا تمیم اجمعون و اجمعین نه لفظی بواسطه آنکه تاکید
لفظی در اغلب حکم او در اعراب و بنا حکم متبوعش است مثل

یا زیدُ زیدُ و[illegible] البیان مثل یا غلام بشراً
وبشرٌ والمعطوفُ بحرف الممتنع دخولُ یا علیه و معطوف
بحرفی که ممتنع است دخول یا برو یعنی معطوف بحرفی که معرفه باشد
بالف لام است مثل یا زید والحارث تُرفع علی
لفظه وتُنصب علی محلّه رفع داده میشود توابع مذکوره از
جهت حمل کردن ایشان بر لفظ منادی بواسطه آنکه چون بنای منادی
عارضی است مشابهت دارد منادی بمعرب پس جایز است
اینکه گردانیده شود تابع او مثل تابع معرب و نصب داده میشود
از جهت حمل کردن ایشان بر محل منادی بواسطه آنکه حق تابع
مبنی آنست که بوده باشد تابع محلش و محل منادی نصب است
بر مفعولیت نحو یا زیدُ العاقلُ والعاقلَ در صفت برفع اول
از جهت حمل کردن او بر لفظ منادی و نصب او از جهت حمل کردن
او بر محل منادی و اقتصار نمود مص مثال صفت از جهت آنکه او اکثر
و اشهر است و امثله تأکید و عطف بیان و معطوف بحرف مذکور شد
والخلیلُ فی المعطوف یختار الرفعَ وخلیل بن احمد اختیار میکند
در معطوف مذکور رفع را یا تجویز النصب از جهت آنکه معطوف
مذکور فی الحقیقه منادای مستقل است پس سزاوار آنست
که جاری باشد بر حالتی که جاریست برو منادی بر تقدیر دخول
حرف ندا برو و آن ضمه است یا قائم مقام ضمه ولیکن چون داخل نشده
است برو حرف ندا بسبب الف لام گردانیده شده است الخ

حالت

حالت اعراب پس مختار رفع باشد وابو عمرو والنصب
وابو عمرو وعلاء نحوی قاری اختیار میکند در معطوف مزبور
نصب را با تجویز رفع بواسطه آنکه چون ممتنع است گردانیدن
او منادی مستقل بسبب الف لام پس از برای اوست حکم
تابع وتابع منادای مبنی تابع او محل اوست ومحل منادای
مبنی نصب است پس مختار نصب باشد وابو العباس
ان کان کالحسن فکالخلیل والا فکابی عمرو وابو العباس
که مبرد است اگر بوده باشد معطوف مذکور مثل اسم الحسن در
جواز نزع لام از وی پس ابو العباس مثل خلیل است در
اختیار رفع از جهت امکان گردانیدن او منادی مستقل
بسبب حذف لام از وا اگر نبوده باشد معطوف مذکور مثل
اسم الحسن بلکه بوده باشد مثل النجم والصعق در امتناع نزع لام
پس ابو العباس مثل ابی عمرو است در اختیار نصب از جهت
امتناع گردانیدن او منادی مستقل والمضافة تنصب
منادی مبنی که توابع مضاف باشند منصوب میشوند بواسطه آنکه
مضاف هرگاه منادی واقع میشود واجب النصب بود پس
در صورتی که تابع واقع شود بطریق اولی واجب النصب
خواهد بود از جهت بعد او از حرف ندا مثل یا تمیم کلهم بنصب در
تاکید ویا زید ذا المال بنصب نیز در صفت ویا رجل ابا عبد الله
بنصب نیز در عطف بیان والبدل والمعطوف

ما در حکم علم المستقل مطلقا بدل و معطوف غیر معطوف
مذکور یعنی معطوف بحرفی که ممنع نیست دخول یا برا او حکمش
واحد است ان حکم منادی مستقلست یعنی اگر از برای منادی
مفرد معرفه بدل بیاورند یا عطف کنند بر وی اسمی را که مصحوب
الف لام نباشد حکم این دو تابع حکم منادای مستقلست مطلقا
خواه آنکه هر دو مفرد باشند یا هر دو مضاف باشند یا هر دو شبه مضاف
پس اگر بدل منادی مفرد معرفه باشد مبنی بر ضم میشود مثل مثال مفرد
منادی مثل یا زید عمرو و اگر مضاف یا شبه مضاف یا نکره باشد
منصوب میشود مثل منادی مثل یا زید اخا عمرو و زید طالعا جبلا
و یا زید رجلا صالحا و همچنین اگر معطوف مفرد باشد مبنی بر ضم میشود
مثل منادی مثل یا زید و عمرو و اگر مضاف یا شبه مضاف یا نکره باشد
منصوب میشود مثل منادی مثل یا زید و اخا عمرو و یا زید و طالعا
جبلا و یا زید و رجلا صالحا و این است وجه این نیست که حکم بدل
و معطوف بحرفی که مصحوب الف لام نیست حکم منادی مستقل است
مطلقا از جهة آنکه ایشان در حکم تکریر عامل اند بلکه فی الحقیقة
منادی مستقل بدل است و مبدل منه غیر مقصود است و در معطوف
مذکور مانعی از دخول حرف ندا نیست پس بوده باشد حکم هر واحد
حکم منادی مستقل والعلم الموصوف بابن مضافا الی علم آخر
یختار فتحه یعنی هرگاه بوده باشد منادی علمی که صفت او
ده شود بابن در حالی که اضافه شده باشد ابن بعلم دیگر مختار

37

فتح منادی است واگر چه اصل در وی ضمه است مثل یا زید بن

عمرٍ و در منادی مذکور دو وجه جایز است ضم از جهة آنکه او منادی

مفرد معرفه است واختیار فتح از جهة آنکه منادای که صفت

آورده شود باین در حالی که اضافه شده باشد ابن بعلم دیگر کثیر

الوقوع است در کلام و مناسب کثرت است خفت

پس تخفیف داد ندا او را بفتحه که حرکت اصلیه منادی است

از جهة آنکه او در اصل مفعول به است وَاِذَا نُودِیَ المُعَرَّفُ

بِاللَّامِ قِیلَ یَا اَیُّهَا الرَّجُلُ و هرگاه اراده کرده شود ندای معرفه

بالف لام گفته میشود یا ایها الرجل با دخال ای و های تنبیه در

میان حرف ندا و منادای معرفه بالف لام از جهة احتراز کردن

از اجتماع آلتی تعریف بدون فاصل وَیَا هٰذَا الرَّجُلُ با دخال اسم

اشارت و های تنبیه در میان حرف ندا و معرفه بالف لام

وَیَا اَیُّهٰذَا الرَّجُلُ باجتماع امرین وَالتَزَمُوا رَفعَ الرَّجُلِ لِاَنَّهُ

المَقصُودُ بِالنِّدَاءِ وَتَوَابِعِهِ لِاَنَّهَا تَوَابِعُ مُعرَبٍ والتزام کرده

اند رفع الرجل را از جهة آنکه او مقصود بندا است نه ایها مثلا

پس التزام کرده شده است رفع او تا آنکه حرکت اعرابیه او ما

موافق باشد با حرکت بنائیه که علامت منادی مبنی است

واین بمنزله استثنا است از قاعده جواز وجهین در صفت

منادای مبنی و همچنین التزام کرده اند رفع توابع الرجل را

بواسطه آنکه توابع الرجل توابع معرب است و توابع معرب

تابع لفظ است معرب است وچون لفظ الرجل مرفوع است

پس مرفوع میباشد توابع او مثل یا ایها الرجل الظریف

برفع الظریف وبس وقالوا یا الله خاصّة وگفته اند

عربان یا الله با جتماع حرف ندا والف لام واین اجتماع جائز است

در یا الله وبس نه غیر او از جهة انکه جمع شده است درو دو امر

که انها هردو باهم در غیر او یافت نمیشوند یکی ازان دو امر این است

که الف لام درو عوض محذوف است از جهة انکه او در اصل

اله بود الف لام داخل او شد الا له شد حرکت همزه را بما قبل

داده همزه را بغیر قیاس انداختند الله شد بعد ازان گردانیده شد

الف لام مذکور عوض از محذوف وادغام کرده شد لام اوّل در ثانی

الله شد دویم ازان دو امر اینست که الف لام لازم کلمه است

از جهة انکه گفته نمیشود در غیر ضرورت لاه وچون اجتماع امرین

مخصوص الله است پس جواز اجتماع حرف ندا ولام نیز مخصوص

او باشد واما مثل النجم والصعق اگرچه الف لام درین دو

لازم کلمه است لیکن عوض محذوف نیست واما الناس اگرچه

لام درو عوض محذوف است لیکن لازم کلمه نیست وچون

احد امرین منتفی است در التی در قول شاعر من اجلک

یا التی تیمت قلبی وانت بخیلة بالوصل عنی بواسطه

انکه الف لام درو عوض محذوف نیست حکم کرده اند بشذوذ ندا

وجه هردو منتفی است در الغلامان در قول شاعر فیا الغلامان

اللذان

38

یا کما ان تکسیر نا تر گ والنصب

لهذا فرتها حکم کرده است در و بانکه او شده است
از اوّل ملک فی یا تیم تیم عدیّ القمّ و جایز است برای
تو در مثل این ترکیب و مراد با و هر ترکیبی است که مکرّر شده
باشد در و منادای مفرد معرفه بحسب صورت و یلی شده باشد
ثانی را اسم مجروری بنا بر آنکه مضاف الیه است یعنی جایز است
برای تو در تیم اوّل ضم بنا بر آنکه او منادی مفرد معرفه است
و النصب بنا بر آنکه او اضافه شده است بعدیّ مذکور و تیم ثانی تاکید
لفظی اوست که فاصل کرده است در میانه مضاف و مضاف
الیه و این مذهب سیبویه است با آنکه مضاف است بعدی محذوف
بقرینه عدیّ مذکور و این مذهب مبرّد است و سیرافی تجویز
کرده است فتح را در مکان نصب با بمعنی که تیم اوّل منادای
مفرد معرفه است و اصل در و ضم است لیکن چون تیم ثانی
منصوبست و نصب او بفتحه است تیم اوّل را از جهة اتباع
به تیم ثانی فتحه دادند تا آنکه متحد باشند بحسب صورت و هر چند
که مختلفند بحسب حقیقت بواسطه آنکه بنا بر این فتحه تیم اوّل
بنائی است و فتحه تیم ثانی اعرابی در تیم ثانی نصب جایز است
و لیس بواسطه آنکه او بنا بر قول سیبویه تابع منادای مضاف است
و بنا بر قول مبرّد منادای مضاف و این نزد و واجب النصب
اند و قو مصانیم تا آخر جزو بیت است و تمام او اینست
یا تیم تیم عدیّ لا ابا لکم لا یلقینّکم فی سوءة عمر

و این بیت از جریر است و مخاطب ساخته است با و بنی تیم را در
وقتی که عمر از قبیله ایشان اراده کرده بود هجو جریر را و معنی بیت
این است که ای تیم تیم عدی پدری نیست از برای شما باید
مباد برای شما نیفکند از دشنام عمر در مکروهی یعنی منع کنید عمر را از
هجو من تا آنکه من هجو نکنم شما را والمضاف الی یاء المتکلم
یجوز فیه و منادای مضاف بیاء متکلم جایز است در وی چهار وجه
فتح یا مثل یا غلامیَ و سکون او مثل یا غلامیْ و اسقاط یا و اکتفا
بکسره ما قبل یا مثل یا غلامِ و قلب یا با لف مثل یا غلاما
وبالهاء وقفا و میباشد منادای مذکور با یاهای سکت در جمیع صور
اربعه در حال وقف مثل یا غلامیَهْ و یا غلامیهْ و یا غلامهْ و یا غلاماهْ
وقالوا یا ابی و یا امی وگفته اند عربان یا ابی و یا امی بر وجوه اربعه
مذکوره با زیادتی وجوه دیگر از جهت کثرت استعمال این دو لفظ
در کلام و اشاره کرد مصنف بآن وجوه بقول خود وشش و یا ابتِ
و یا امتِ یعنی همچنین گفته اند در ابی و یا امی یا ابت و یا امت
بقلب یاء متکلم بتا در حالی که تا مفتوح است یا مکسور و بالالف
دون الیاء و همچنین گفته اند در یا ابی و یا امی و یا ابتا و یا امتا
بالالف بعوض آوردن تا و الف از بانه یا یعنی جایز نیست یا ابتی
و یا امتی با تا از جهت آنکه درین صورت لازم می آید جمع در میان
عوض و معوض و او جایز نیست وقالوا یا ابن امّ و یا ابن عمّ
خاصة مثل یا غلامی و گفته اند عربان یا ابن امّ و ابن عمّ

و همچنین

وهمچنین بنت ام وبنت عم باضافه کردن ابن وبنت بام
وعم وباضافه ام وعم بیاء متکلم در حالی که این حکم مخصوص است
بیا ابن ام ویا ابن عم یعنی خصوص لفظ ابن وعم وابن وام را
مدخلیتی درین حکم است پس بنا برین اگر گفته شود یا غلام امی
ویا غلام عمی یا انکه گفته شود یا ابن خالی ویا ابن اخی جایز نیست
در تمام وجوه اربعه یعنی گفته اند عربان یا ابن عم ام ویا ابن عم
وهمچنین یا بنت ام ویا بنت عم بر وجوه اربعه مثل باب یا غلامی
پس گفته اند یا ابن امی ویا ابن عمی بفتح یا ویا ابن عمی بسکون یا
ویا ابن ام ویا ابن عم بحذف یا واکتفا بکسره ما قبل یا ویا ابن اما
ویا ابن عما وهمچنین گفته اند در ان ابن زیادتی وجه دیگری که
نیست ان وجه در مثل باب یا غلامی مثل یا ابن ام ویا ابن عم
بحذف الف واکتفا بفتحه ما قبل از جهت کثرت استعمال
وطول لفظ وثقل بتضعیف وچون بود از خصایص ندا ترخیم
شروع نمود مصنف ببیان او پس گفت وترخیم المنادی
جائز فی سعة صرفه وترخیم منادی جایز است یعنی واقع است
در وسعت کلام بدون ضرورت شعریه که باعث او شده باشد
پس اگر باعث بر ترخیم منادی ضرورت شعریه باشد جایز خواهد
بود بطریق اولی وهو حذف فی اخره تخفیفا وترخیم
منادی حذف است در آخر منادی بمحض تخفیف نه از برای
علت دیگر وشرطه ان لا یکون مضافا ولا مستغاثا

ولا جمله و شرط ترخیم منادی آنست بنوده باشد منادی
مضاف و نه شبه مضاف و نه مستغاث و نه جمله اما مضاف و شبه
مضاف از جهة انگه جایز نیست حذف اخر اوّل از جهة انکه نیست
او آخر منادی نظر بمعنی و جایز نیست حذف از جزء ثانی از جهة انکه
نیست او آخر منادی نظر بلفظ پس ممتنع است ترخیم در ین ان
بالکلیه اما مستغاث بالام از جهة انکه اثر ندا که ان نصب یا
بنا است ظاهر نیست در آخر او پس وارد نمیشود بر و ترخیمی
که از خصایص منادا است اما مستغاث با لف از جهة انکه
زیاده کردن الف منافی است با حذف او بواسطه انکه الف
علامت استغاثه است و بعد از حذف الف معلوم نمیشود
که او مستغاث است یا قسم دیگر اما جمله از جهة انکه او محکی است
پس وارد نمیشود بر و ترخیم بیانش انکه غرض از تسمیه بجمله مثل
تأبط شرا از برای دلالت کردن اوست بر قصه غریبه و بعد از
ترخیم ممکن است که فوت شود آن دلالت و از برای همین
دلیل بعینه مختلف نمیشود آخر او باختلاف عوامل مثل جائنی
تأبط شرا و رایت تأبط شرا و مررت بتأبط شرا و یکون
اوبناء الثانیث ما علما زائدا علی ثلثة احرف و شرط دیگر ترخیم انست
که بوده باشد منادی یا علمی که زیاده بر سه حرف است یا
بوده باشد با تا تأنیث و هر چند علم زیاده بر ثلثه نباشد
اما علمیت از جهة انکه علم از راه کثرت ندا او مناسب است

ادراکنیفو

اورا تخفیف به ترخیم بانکه او از جهة شهرت میباشد
انچه باقی مانده است دراو بعد از ترخیم دلیل است برانچه حذف
شده است ازو واما بودن او زیاده بر ثلثه تا انکه لازم
نیاید نقص اسم از اقل ابنیه معربه بدون علت موجبه
اما بودن او با تانیث از جهة انکه وضع تا بر زوالست پس
کافی است او را اندک مقتضی سقوط چه جای انکه واقع شود
در موقعی که سقوط حرف اصلی دراو شایع است و مبالات
ندارند بباقی ماندن مثل ثبه و شاه بعد از ترخیم بر دو حرف
بلکه با تا نیز چنین بوده اند بواسطه انکه تا کلمه
بنیت برای ترخیم
براسها است و چون فارغ شد مصنف از بیان شرایط ترخیم
شروع نمود در بیان کمیت محذوف پس گفت فان کان
فی اخره زیادتان فی حکم الواحدة کاسماء ومروان
او حرف صحیح قبله مدة وهو اکثر من اربعة حذفنا معا
پس اگر بوده باشد در آخر منادی دو زیادتی که بوده باشند
در حکم یک زیادتی باینمعنی که هر دو بهم زیاد شده باشند در حکم
یک مثل اسماء که بر وزن فعلاء است و مشتق از وسامه
است که بمعنی حسن است همچنانک مذهب سیبویه است
نه انکه بر وزن افعال باشد یا جمع اسم همچنانک مذهب غیر
اوست بواسطه انکه او بنابرین از جنس عمار خواهد بود
بنابراول که مختار مصنف و مطلوب است در این مقام دراو

دو زیادتی است در حکم یک زیادتی که ان الف است و همزه
و هر دو با هم زیاده شده اند و مردان که در و نیز دو زیادتی است
در حکم یک زیادتی از جهة انکه الف و نون هر دو با هم زیاد
شده اند یا بوده باشد در آخر اسم حرف صحیح که پیش از و حرف
مد است واو الف است و واو ماقبل مضموم و یا ما قبل مکسور
مثل عمّار و منصور و مسکین و حال آنکه بوده باشد او بیشتر از چهار
حرف حذف کرده میشوند دو حرف آخر کلمه هر دو با هم در هر دو قسم
اما در قسم اول از جهة انکه همچنانکه هر دو با هم زیاد شده اند همچنین
هر دو با هم حذف میشوند اما در قسم ثانی و تا انیکه وارد نیاید مثل مشهور
صُلّبتُ علی الاسد و بلیتُ عن النّقد یعنی حمله آوردی بر شیر
و بول کردنی از ترس بزغاله بواسطه انکه را ء عمار و منصور و نون
مسکین با انکه حرف صحیح اند حذف میشوند پس اگر ما قبل
ایشان که حروف علة است حذف نشود وارد می آید این
مثل از جهة انکه حرف صحیح بمنزله شیر است و حروف علة بمنزله
بزغاله وَاِن کَانَ مُرکَّباً حَذفُ الاِسمِ الاَخِیرُ و اگر بوده
باشد مرکب حذف کرده میشود اسم آخرین مثل بابعل
در بعلبک و یا خمسة در خمسة عشر در حالت بودن ایشان علم
وَاِن کَانَ غَیرُ ذٰلِکَ فَحَرفٌ وَاحِدٌ و اگر بوده باشد غیر اقسام
ثلثه مذکوره پس حذف کرده میشود یک حرف از جهة حصول
مقصود و عدم موجب حذف اکثر مثل یا حار در یا حارث

دیا مان

وهو فی حکم الثابت علی الاکثر فیقال ویا مال در یا مالک

یا حار ویا ثمو ویا کرو فمنادی مرخم در حکم منادی است که
ثابت باشد جمیع حروف او پس باقی خواهد بود حرفی که گردید
ه است آخر منادی بعد از ترخیم بر حرکتی که بود بر او پیش از تر
خیم بنا بر اکثر استعمالات پس گفته میشود بنا بر این استعمال
در حارث یا حار بکسر را، همچنانک بود پیش از حذف ثا و چنین
در یا ثمود یا ثمو بواو ساکن همچنانک بود پیش از حذف
دال و چنین در یا کروان یا کرو با واو متحرک ماقبل مفتوح
همچنانک بود پیش از حذف الف و نون چنین وقد یجعل

اسما برأسه فیقال یا حار ویا ثمی ویا کرا

و گاه هست که گردانیده میشود منادی مرخم اسم برأسه گویا که
حذف نشده است شیء از وی پس گفته میشود یا حار بضم را
گویا که او منادی مفرد معرفه است برأسه و یا ثمی بیا ساکن ماقبل
مکسور از جهت آنکه چون گردانیده شد او اسم برأسه گردید واو
در طرف بعد از ضمه و چون در کلام عرب یافت نمیشود اسمی
که آخر او واو ساکن ماقبل مضموم باشد بنا بر این قلب کرده شد
واو بیا و کسره داده ماقبلش مثل ادل در جمع دلو و یا کرا بالف
از جهت آنکه چون گردانیده شد اسم برأسه بر طرف شد مانع اعلال
واو التقاء ساکنین است پس قلب کرده شد واو بالف
از جهت متحرک بودن او و مفتوح بودن ماقبلش وقد استعمل

ومنها المندوب وهو المتفجع عليه بيا او وا

و تحقیق که استعمال کرده اند عربان صیغهٔ ندا را که مراد باد و در بیجا یا است
و لیس به حروف اربعهٔ باقیه در مندوب از جهه انکه مسموع نشده
است استعمال غیر یا از حروف ندا در مندوب و وجهش اینست
که او مشهور صیغ نداست پس اولی است باینکه وسعت داده شود
در او باستعمال او در منادی و مندوب و تعجب و تهدید
و مندوب در لغت میتی است که گریه کنند بر او احدی
و بشمرد محاسن او را تا معلوم شود اینکه موت او امر عظیم است
تا اینکه مردمان معذور دارند نادب را در ندبه کردن و مشارکت
کنند او را در تفجع و در اصطلاح انکسیست که تفجع کرده شود
براو بلفظ یا یا بلفظ وا مثل یا زیداه و وا زیداه واختص بوا
و مخصوص است مندوب در حالی که ممتاز است از منادی
بکلمهٔ وا یعنی امتیاز مندوب از منادی بکلمهٔ وا است از جهة
عدم دخول این کلمه بر منادی بخلاف یا که او داخل بر دو میشود

وحکمه فی الاعراب والبنا حکم المنادی و حکم مندوب
در اعراب و بنا حکم منادی است بتفصیلی که مذکور شد در اقسام
منادی یعنی هر گاه مندوب مفرد معرفه باشد مضموم میشود و هر
گاه مضاف یا شبه مضاف باشد منصوب میشود و لازم نمی آید
ازین کلام جواز وقوع مندوب بر صورت جمیع اقسام منادی
تا اینکه گفته شود که واقع نمیشود مندوب نکره و لک زیادة

الالف فی آخره و جایز است از برای تو زیاده کردن الف در آخر
مندوب برای مد صوتی که مطلوبست در ندبه فان خفت
اللبس قلت واغلامکیه و واغلامکموه پس اگر بترسی بعد از
زیاده کردن الف التباس بعض الفاظ ببعض دیگر عدول
میکنی از الف بحرف مدی که مجانس حرکت آخر مندوب است
یعنی اگر حرکت آخر کسره است مجانس او یا است پس درین صورت
قلب کرده میشود الف بیا و اگر حرکت آخر ضمه است مجانس او
واو است پس درین صورت قلب کرده میشود الف بواو مثلا
هر اراده کنی ندبه غلام مخاطبه را میگوئی واغلامکی بقلب کردن
الف ندبه بیا و نمیگوئی واغلامکا با الف از جهة انکه با الف
ملتبس میشود بندبه غلام مخاطب و هرگاه اراده کنی ندبه غلام جمع
مذکر مخاطب را میگوئی واغلامکمو بقلب کردن الف ندبه بواو
نه واغلامکما با الف از جهة انکه با الف ملتبس میشود بندبه غلام
تثنیه مخاطب یا مخاطبه ولک الهاء فی الوقف و جایز است از برای
تو الحاق هاء السکت باین حروف مد در حال وقف ولا یندب
الا المعروف وندبه کرده نمیشود مگر اسمی که معروف و مشهور
باشد تا انکه معذور دارند نادب را در ندبه کردن فلا یقال
وا رجلاه پس گفته نمیشود وا رجلاه از جهة انکه شرط ندبه
که معروف بودن اسم مندوب است درین مثال مفقود است
وامتنع وا زید الطویلاه خلافا لیونس

و ممتنع است الحاق الف ندبه در آخر صفت مندوب بلکه
واجب است الحاق الف در آخر مندوب که موصوف
است مثل وازیداه الطویل از جهة آنکه اتصال موصوف بصفت
بیشتر نیست مثل اتصال مضاف بمضاف الیه از آنکه بجهة مضاف
بدون مضاف الیه تمام نمیشود پس او همچو جزء مضاف است
بخلاف موصوف که او بدون صفت تمام است و ذکر صفت
بعد از او از برای تعریف یا توضیح یا تخصیص است پس از
اینجهة جایز است وا امیر المؤمنیناه بالحاق الف در آخر مضاف
الیه و ممتنع است وازید الطویلاه بالحاق الف در آخر صفت
خلاف مر یونس را که او تجویز میکند الحاق الف را در آخر
صفت مندوب از جهة آنکه اتصال موصوف بصفت
اگر چه در لفظ کمتر است از اتصال مضاف بمضاف الیه
لیکن در معنی امر بعکس است از جهة آنکه صفت در
معنی عین موصوف است بخلاف مضاف الیه که او غیر
مضاف است و دیگر مسموع شده است از عرب وا جمجمتی
الشامیتیناه بالحاق الف در آخر صفت ویجوز حذف
حرف النداء الا مع اسم الجنس والاشارة والمستغاث
والمندوب و جایز است حذف حرف ندا در نزد قیام قرینه
مگر در وقتی که بوده باشد حرف ندا با منادی که اسم جنس
باشد مثل یا رجل یا آنکه بوده باشد حرف ندا با منادی که اسم

اشاره

اشاره باشد مثل یا هذا یا آنکه بوده باشد یا مستغاث مثل یا زیداه
یا آنکه بوده باشد یا مندوب مثل وا زیداه که در این صور مذکوره
حذف حرف ندا جایز نیست امّا با اسم جنس از جهة آنکه مشهور نیست
ندا او مثل ندای علم پس اگر حذف کرده شود از و حرف ندا
معلوم نمیشود که او منادی است یا شیئی دیگر امّا با اسم اشاره
از جهة آنکه او مثل اسم جنس است در ابهام امّا با مستغاث و مندوب
از جهة آنکه مطلوب در ایشان مدّ صوت و تطویل کلام است و حذف
منافی اوست پس باقی ماند از معارفی که جایز است حذف
حرف ندا از ایشان علم و لفظ ایّ در وقتی که معرفه بالف لام
صفت او واقع شود همچنانکه اشاره کرده است مصنف بمثال
اوّل بقول خود یوسف اعرض عن هذا در اصل یا یوسف
بوده است حذف کرده شده است حرف ندا از جهة قیام قرینه
و بمثال ثانی بقول خود ایّها الرجل در اصل یا ایّها
الرجل بوده است و همچنین است ایّهذا الرجل و گاه هست
که حذف کرده میشود حرف ندا از موصول مثل قول عباد
من لا یزال محسنا احسن الیّ و از مضاف بمعرفه مثل
غلام زید افعل کذا و شذّ اصبح لیل و افتد مخنوق و
اطرق کرا و شاذ است اصبح لیل بحذف حرف ندا از
لیل یعنی صبح شو ای شب و همچنین شاذ است افتد مخنوق
بحذف حرف ندا از مخنوق و همچنین اطرق کرا بحذف

حرف ندا و حذف نون از کروان بواسطه آنکه او در اصل یا کروان
بود حذف کرده شده است از وی یا و نون پس او منادا است
از دو جهة یکی حذف حرف ندا از اسم جنس و دیگر ترخیم غیر علم
و در اصبح لیل و افتد مخنوق شد و ذا زیک جهت است که آن لیل
حذف حرف ندا است از اسم جنس و قائل اصبح لیل
امرئ القیس است صادر شده است قول مذکور از وی در
وقتی که مکروه و ناخوش بود باو صحبت امرئ القیس و قایل
افتد مخنوق شخصی است که واقع شده بود در شبی بر شخصی که
خوابیده بود بر پشت و گرفته بود گلوی او را و به او گفته بود افتد مخنوق یعنی
فدیه بده ای گلوی گرفته شده تا خلاص شوی و اطرق کرا جزئی
از جز است و اوی است اطرق کرا اطرق کرا ان النعامة فی القری
و باین لفظ افسون میکرده اند عربان کروان را که مرغی است
که صید میکرده اند او را بحیله یعنی به پوشان چشم خود را و ساکن
شو در مکان خود ای کروان بدرستی که نعامه یعنی شتر مرغ که بزرگ تر
از تست در قری است یعنی صید کرده شده است و حمل کرده
شده است بقری وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جوازا
نحو الا یسجدوا و گاهست که حذف کرده شده است منا
دی از برای وجود قرینه از روی جواز مثل الا یسجدوا بنا بر قرائت
یعنی بتخفیف کلا بنا بر آنکه الا حرف تنبیه باشد و یا حرف ندا و اسجدوا
امر حاضر و منادی محذوف باشد بتقدیر الا یا قوم اسجدوا

واو قرینه

واو قرینه بر حذف منادی یا است از جهة امتناع دخول
او بر فعل بخلاف قراءت تشدید که در وی اینست
بواسطه انکه الا بتشدید مرکب است از ان ناصبه ولای نافیه
ویسجدوا جمع مذکر است از فعل مضارع وحذف شده است
از نون عوض رفع بسبب ان ناصبه والثالث ما اضمر
عامله علی شریطة التفسیر وموضع سیم از مواضع از جهه
که واجب است در آنها حذف ناصب مفعول به ما اضمر
عامله علی شرایط التفسیر است یعنی مفعولی که مقدر است عامل
او بشرط تفسیر یعنی حذف کرده میشود عامل او باین شرط که کر
دانیده میشود فعل مذکور مفسر فعل محذوف وهو کل اسم
بعده فعل او شبهه مشتغل عنه بضمیره او متعلقه
بحیث لو سلط علیه هو او مناسبه لنصبه
وما اضمر عامله علی شریطة التفسیر هر اسمی است که بوده باشد
بعد از و فعل یا شبه فعل که این صفت داشته باشد هر واحد
از فعل وشبه فعل که شده باشند از ان اسم یعنی مشغول
شده باشند از عمل کردن در ان اسم بسبب عمل کردن ایشان
در ضمیر او وحاصل معنی اینست که ان فعل وشبه فعلی که
مذکورند بعد از اسم عمل نکرده اند در ان اسم بلکه عمل کرده
اند در ضمیری که راجع است بان اسم یا انکه عمل کرده اند در متعلق
آن اسم ومانع از عمل کردن ایشان در ان اسم اشتغال

مشغول ح
در ضمیر ان اسم یا در
متعلق ان اسم یا در
متعلق ح

مذکور باشند نه چیز دیگر بحیثیتی که اگر مسلط شود بران اسم هر واحد
ی از فعل و شبه فعل بنفسه یا آنکه مسلط شود بران اسم مناسب
ایشان بعنوان ترادف یا لزوم هر آینه نصب تواند داد
هر واحد ایشان اسم مذکور را بر مفعولیت و صور اشتغال
هشت است چهار صورت برای فعل و چهار صورت برای
شبه فعل اول و ثانی اشتغال فعل و شبه فعل بضمیر با صلاحیت
تسلیط هر واحد بعینه و ثالث و رابع اشتغال فعل و شبه فعل است
بضمیر یا تقدیر فعل و شبه فعلی که مناسب اند فعل و شبه فعلی را
که در کلام مذکور اند بعنوان ترادف و خامس و سادس
اشتغال فعل و شبه فعل فعل است بضمیر یا تقدیر فعل و شبه
فعلی که مناسب اند فعل و شبه فعل مذکور را بعنوان لزوم و
سابع و ثامن اشتغال فعل و شبه فعل است بمتعلق یا تقدیر
فعل و یا شبه فعلی که مناسب اند فعل و شبه فعل مذکور را بعنوان
لزوم نحو زیداً ضربته مثال است از برای فعلی که
مشغول شده است از اسم سابق که زید است بضمیر او
بحیثیتی است که اگر مسلط شود بر او فعل مذکور بعینه نصبش میتواند
داد و زیداً مررت به مثال است از برای فعلی که مشغول
شده است از اسم سابق بضمیر او نیز بحیثیتی است که اگر او مسلط
شود بر او مناسب فعل مذکور که جاوزت است بعنوان ترادف
نصبش تواند داد از جهة آنکه لفظ مررت بعد از تعدیه او

بباى

بیای حرف جر با لفظ جاوزت مرادف است و زیدا ضربت غلامه مثال است از برای فعلی که مشغول شده است از اسم سابق بمتعلق او و بجنبتی که اگر مسلط شود برو مناسب او که آن اهنت است بعنوان لزوم نصبش میتواند داد ازجهة آنکه زدن غلام لازم دارد اهانت سیدش را و زیدا حبست علیه مثالست از برای فعلی که مشغول شده است از اسم سابق بضمیر او و بجنبتی است که اگر مسلط شود برو مناسب او که آن لابست است بعنوان لزوم نصبش میتواند داد ازجهة آنکه حبس شیئی بر شیئی لازم دارد ملابست شیئین مذکورین را ینصب بفعل یفسره ما بعده ای ضربت وجاوزت واهنت ولابست نصب داده میشود زید در مسئله مذکوره بفعل محذوفی که تفسیر میکند او را ما بعد او یعنی تفسیر میکند فعل محذوف را فعلی که مذکور است بعد از زید در امثلهٔ مذکوره و آن فعل محذوف ضربت است در مثال اول در اصل ضربت زیدا ه بوده است حذف کرده شده است ضربت و تفسیر آورده شده است به ضربته و جاوزت است در مثال ثانی و اهنت است در مثال ثالث و لابست است در مثال رابع و برین قیاس است صور اربعه شبه فعل مثلا زیدا انا ضاربه مثال است از برای شبه فعلی که مشغول شده است از اسم سابق بضمیر اسم

سابق بحیثیتی است که اگر مسلط شود شبه فعل مذکور بعینه
نصبش میتوان داد و زیداً انا ماربه مثال است از برای
شبه فعلی که مشغول شده است از اسم سابق بضمیر او
بحیثیتی است که اگر مسلط شود مناسب او که مجاوز است
بعنوان ترادف نصبش میتواند داد و زیداً انا ضاربٌ
غلامه مثال است از برای شبه فعلی که مشغول شده است
از اسم سابق بمتعلق او بحیثیتی است که اگر مسلط شود
بر او مناسبش که ان مهلکٌ است بعنوان لزوم نصبش
میتواند داد و زیداً انا محبوس علیه مثال است از برای
شبه فعلی که مشغول شده است از اسم سابق بضمیر او
بحیثیتی است که اگر مسلط شود بر وی مناسبش که ملابسٌ
است بعنوان لزوم نیز نصبش میتواند داد بدانکه اسمی که
واقع شده باشد بنحوی که شمرده شود اسم مذکور در امحل
در بادی النظر از باب ما اضمر عامله یا مختار الرفع است
یا مختار النصب یا واجب الرفع یا واجب النصب یا مستوی
الامرین در باین هیچ صورت اشاره کرده است مصنف ازین
موضع تا اخر باب پس گفته است ویختار الرفع بالابتدا
عند عدم قرینة خلافه و مختار الرفع اسم مذکور است
با بتدا در نزد عدم قرینه مرجحه خلاف رفع یعنی در اسم
مذکور دو وجه جایز است رفع بر ابتدائیت و نصب بر مفعولیت

لیکن

لیکن مختار در و رفع است در ترکیبی که نبوده باشد دراو
قرینه که ترجیح دهد خلاف رفع راکه ان نصب است مثل
زید ضربته و توضیح مطلوب موقوف است بر بیان قرا
ئن مصححه و مرجحه رفع و نصب پس بدانکه درین مثال قرینه
مصححه رفع مجرد بودن اوست از عوامل لفظیه و قرینه مصححه
نصب بودن اوست اسمی که بعد از و فعلی است که
مشغول شده است بضمیر او یا بمتعلق او بحیثیتی است که اگر مسلط شود
بر او نصبش میتواند داد و چون درین ترکیب از برای
نصب قرینه مرجحه نیست ترجیح داده میشود رفع از جهة
انکه بر تقدیر رفع کلام سلامت میماند از حذف
پس مختار رفع باشد او عند وجود اقوی منها کاما
مع غیر الطلب واذا للمفاجاة و همچنین مختار رفع اسم مذ
کور است بر ابتدائیت نزد وجود قرینه مرجحه نصب یعنی
مختار رفع ما اضمر عامله است بر ابتدائیت در ترکیبی که از
برای رفع و نصب هر دو قرینه مرجحه باشد لیکن قرینه
مرجحه رفع اقوی باشد از قرینه مرجحه نصب و قرینه مثل
اما است در حالت بودن او با فعل غیر طلبی مثل
لقیت القوم اما زید فاکرمته درین مثال قرینه مصححه
رفع مجرد بودن زید است از عوامل لفظیه و قرینه مصححه
نصب بودن اوست اسمی که بعد از و فعلی است

که مشغول شده است از و بضمیر او بجهتی است که هرگاه مسلط
شود بر او بنصبش میتواند داد و قرینهٔ مرجحهٔ نصب عطف
جملهٔ فعلیه است بر جملهٔ فعلیه و قرینهٔ مرجحهٔ رفع اما است با فعل
غیر طلبی و قرینهٔ مرجحهٔ رفع اقوی است از قرینهٔ مرجحهٔ نصب
از جهة آنکه اما در حالی که با فعل غیر طلبی باشد در اغلب اوقات
داخل میشود بر مبتدا و خبر اگر گوئی که قرینهٔ مرجحهٔ نصب اقوی
است از جهة آنکه بر تقدیر نصب عطف کرده میشود جملهٔ
فعلیه بر جملهٔ فعلیه و درین صورت تناسب در میانهٔ معطوف
و معطوف علیه حاصل است بخلاف رفع بجهة آنکه در صورت
رفع لازم می آید عطف جملهٔ اسمیه بر فعلیه جوابش این است
که عطف جملهٔ اسمیه بر فعلیه نیز کثیر الوقوع است در کلام با آنکه قوة
میدهد قرینهٔ مرجحهٔ رفع را سلامت بودن کلام از حذف از جهة
آنکه در صورت رفع احتیاج به تقدیر فعل نیست و مقید
ساختن مصدر اما را به بودن او فعل غیر طلبی بواسطهٔ آنکه اگر بوده
باشد با فعل طلبی که آن امر و نهی و دعاست مختار نصب
اسم مذکور خواهد بود مثل اما زیداً فاضربه و وجهش اینست
که اگر رفع داده شود اسم مذکور درین صورت لازم می آید که
فعل طلبی خبر مبتدا واقع شود و آن جایز نیست مگر بتاویل بعید
مثلا در مثال مذکور هرگاه گردانیده شود زید مبتدا و اضربه
خبر مبتدا جایز نیست مگر آنکه تاویل کرده شود زید مقول فی

چو قرینه

حقه واخریه یعنی زید مستحق لان تؤمر بالضربه ومثل اما است در
بودن او قرینهٔ مرجحهٔ رفعی که اقوی است از قرینه مرجحهٔ نصب
اذای مفاجات مثل خرجت فاذا زیدٌ یضربه عمرٌو درین
مثال نیز قرینهٔ مصححهٔ رفع مجرد بودن زید است از عوامل
لفظیه و قرینه مصححهٔ نصب بودن اوست اسمی که بعد
از و فعلی است مشغول شده است از و بضمیر او بحیثیتی آنست
که اگر مسلط شود برا و فعل مذکور نصبش میتواند داد و قرینهٔ
مرجحهٔ نصب عطف جملهٔ فعلیه است بر جملهٔ فعلیه از جهة رعایت
تناسب و قرینهٔ مرجحهٔ رفع اذای مفاجات است و قرینهٔ مرجحهٔ
رفع اقوی است از قرینهٔ مرجحهٔ نصب زیرا که اذا در اغلب
اوقات داخل میشود بر مبتدا و خبر با انکه قرینهٔ مرجحهٔ رفع قوه یافته
است بسلامت بودن کلام از حذف و سؤالی که مذکور شد در
مثال اول درین مثال نیز جاری است و جوابش همان جوابست
بعینه درین مثال سؤال دیگر است بیانش اینست که مص
درین مثال مبحث اختیار نموده است رفع ما اضمر عامله را
بعد از اذای مفاجات پس هرگاه بعد از اذا مختار رفع اسم
مذکور شد نصبش نیز جایز بیشک خواهد بود لیکن غیر مختار است
وی آید کلام مص در مبحث ظروف که لازم است بعد از اذای
مفاجات جملهٔ اسمیه و پس بنابرین در میان کلامین تدا
فع است از جهة انکه دانستی که معنی مختار رفع این است

که نصب نیز درو جایز است و نصب منصوبش نشود مگر
بوقوع جمله فعلیه بعد از او و معنی لزوم اسمیه این است که جایز نیست
وقوع فعلیه بعد از و جواب آنش اینست که مراد بلزوم اسمیه
بعد از و غلبه وقوع اوست بعد از اذا پس مندفع شد سوال
ویختار النصب بالعطف علی جملةٍ فعلیةٍ للتناسب
وبعد حرف النفي والاستفهام واذا الشرطیة وحیث
وفي الامر والنهي اذ هي مواقع الفعل و مختار نصب
اسم مذکور است بسبب عطف کردن جمله که با ضمیر عامله
دران جمله هست بر جمله فعلیه از جهة رعایت تناسب در
میانه معطوف و معطوف علیه در بودن هر دو جمله فعلیه
مثل خرجت فزیداً لقیته درین مثال نیز قرینه مصحح رفع
مجرد بودن زید است از عوامل لفظیه و قرینه مصحح نصب
بودن اوست اسمی که بعد از و فعلی است که مشغول شده است
از و بضمیر او بحیثیتی که اگر مسلط شود بر و فعل نصبش بتواند داد
و قرینه مرجحه نصب عطف جمله فعلیه است بر جمله
فعلیه از جهة رعایت تناسب و چون در اینجا از برای رفع
قرینه مرجحه نیست پس مختار نصب باشد و همچنین مختار
نصب با ضمیر عامله است بعد از حرف نفی و مراد بحرف
نفی در اینجا ما و ان و لا است مثل ما زیداً ضربته و لا عمراً
و ان زیداً ضربته الا تادیبا و همچنین مختار نصب با ضمیر

عامله

وجه اختیار رفع در من اکرمته این است که هرگاه بعد از اسم استفهام فعلی باشد
که مشغول شده باشد از او بضمیر او مختار رفع است وجایز است نصب لفظ من در
مثال مذکور به تقدیر فعلی که بدون ضمیر باشد مثل منْ اکرمتَ اکرمتَه ومی آید
توضیح او در مبحث اسماء استفهام وشرط ان شاء الله تعالی منه

عامله است بعد از حرف استفهام مثل أزیداً ضربته معا حرف
استفهام گفت از جهت آنکه هرگاه بعد از اسم استفهام باشد
مختار رفع است مثل اکرمته وهمزهٔ استفهام نگفت
تا شامل باشد مثل هل زیداً ضربته را بواسطهٔ آنکه او جایز است
واگرچه قبیح نیز هست ... او را بعضی نگاه از جهت اقتضاء هل
فعل را می‌بینیم که اکتفا نمیکنند بفعل مقدر ومی آید بیان او
در مبحث حرف ان شاء الله تعالی وهمچنین مختار نصب
ما اضمر عامله است بعد از اذای شرطیه مثل اذا عبد الله تلقاه
فاکرمه وبعد از حیث مثل حیث زیداً تجده فاکرمه وهمچنین
مختار نصب است در حالت وقوع ما اضمر عامله بعد از امر و
نهی و دعاء مثل زیداً اضربه وزیداً لا تضربه وزیداً رحمه الله
واین است جز این نیست که مختار نصب ما اضمر عامله است
در مواضع مذکوره زیرا که مواضع مذکوره مواقع فعل است
یعنی مواضعی است که وقوع فعل در این مواضع اکثر است
از وقوع اسم پس اگر نصب داده شود اسم مذکور در این مواضع
واقع میشود فعل در مواضع مذکوره اکثر است از وقوع اسم
پس مختار نصب باشد زیرا که هرچه در کلام عرب کثیر الوقوع
باشد افصح است از آنچه قلیل الوقوع باشد وعند خوف
لبس المفسر بالصفة نحو انا کل شیء خلقناه
بقدر توضیح مثال مذکور موقوف است به بیان وجه

تقدیر او چون وقوع
فعل در مواضع مذکوره

اعراب او و وجوه محتمله سه است اول که او مراد مصنف است
این است که انّ حرف مشبهه بالفعل است و نا اسم اوست
و کلّ بنصب مفعول به خلقنای مقدر است و خلقناه مفسر اوست
و بقدرٍ متعلق است بخلقناه و معنی آیه این است که بدرستی
که ما خلق کردیم هر چیز را بقدر یعنی همه اشیاء مخلوق ماست
و خلقت ایشان بقدر است و وجه ثانی اینست که کلّ
مبتدا باشد و خلقناه خبر او و بقدر متعلق باشد بخلقناه و جمله
مبتدا و خبر خبر انّ و معنی این احتمال موافق نیز با احتمال اول است معنی
و وجه ثالث این است که کلّ مبتدا باشد و جمله خلقناه صفت
شیء باشد و بقدر باعتبار عامل مقدر خبر مبتدا باشد و جمله
مبتدا و خبر خبر انّ باشد و معنی آیه بنا بر این احتمال اینست
که بدرستی که هر چیزی که این صفت دارد که ما خلق کرده ایم او را
بقدر است و این خلاف معنی مقصود است بواسطه آنکه
موهم میشود که آنچه ما خلق کرده ایم بقدر است و آنچه خلق
کرده است غیر ما نیست بقدر و چون معلوم شد این مراتب
پس بدانکه ظاهر این بود که مصنف بگوید و عند خوف لبس الخبر
بالصفة یعنی همچنین مختار نصب ما اضمره عامله است در بالصفة جر
نزد ترسیدن التباس خبر بصفت یعنی ترسیدن التباس
خلقنای که خبر است بخلقنای که صفت است نه التباس
خلقنای که مفسر است بخلقنای که صفت است همچنانکه

همچنانکه

فهمیده میشود از ظاهر عبارت پس معنی عبارت مصنف این ست
که مختار نصب ما اضمر عامله است در نزد نرسیدن التباس
خلقناه ای که مفسر است در حالت نصبی بصفت در حالت
رفعی یعنی اگر قراءت کرده شود آیه برفع لفظ کل بنا بر آنکه
مبتدا باشد و خلقناه خبر او باشد ملتبس خواهد شد خلقناه ای
که خبر است درین حالت و مفسر است در حالت نصب
لفظ کل بصفت یعنی ملتبس خواهد شد بخلقناه ای که صفت
شیئی واقع شده است و لفظ کل دران صورت نیز مرفوع
و مبتدا است همچنانکه مذکور شد و چون لفظ خلقناه ای که خبر است
متهم است با خلقناه ای که مفسر است صحیح است تعبیر از مقصود
بهر واحدی از عبارتین یعنی جایز است اینکه گفته شود مختار نصب
است در نزد نرسیدن التباس خبر بصفت یا در نزد نرسیدن
التباس مفسر بصفت **ویستوی الامران فی مثل زید
قام وعمرو اکرمته** ومساوی است امران که آن رفع و نصب
است بدون ترجیح احدهما بر آن دیگر در مثال مذکور مراد باو هر
ترکیبی است که عطف کرده شود جمله که ما اضمر عامله در واست
بر جمله ذات وجهین ومراد بجمله ذات وجهین جمله اسمیه است
که خبر او فعل باشد مثل زید قام که او جمله ذات وجهین است
از جهت آنکه جزو اولش که زید است اسم است و جزو ثانی که قام است
فعل است و عطف شده است برو جمله عمرو اکرمته که ما اضمر عامله

دراوست پس صحیح است رفع عمرو در مثال مذکور تا انکه مبتدا باشد

و جمله اکرمته خبر مبتدا باشد و مجموع مبتدا و خبر جملهٔ اسمیه باشد که معطوف

باشد بر جملهٔ کبری که آن زیدٌ قام است واو نیز جملهٔ اسمیه است

و صحیح است نصب عمرو نیز و بنا بر انکه جملهٔ فعلیه باشد و معطوف

باشد بر جملهٔ صغری است که قام است با فاعلش که او نیز جملهٔ

فعلیه است و در هر دو صورت تناسب حاصل است در میانهٔ

معطوف و معطوف علیه بواسطهٔ انکه بر تقدیر رفع عمرو عطف

کرده شده است جملهٔ اسمیه بر جملهٔ اسمیه و بر تقدیر نصب او عطف

کرده شده است جملهٔ فعلیه بر فعلیه و ترجیح نیست از برای احدهما

بر آن دیگر پس مساوی است در و رفع و نصب و بدانکه در

مثال مذکور واجب است تقدیر عائدی در جملهٔ ثانیه که جملهٔ

وعمروا اکرمته است تا صحیح باشد عطف بر جملهٔ صغری پس او بتقدیر

زیدٌ قام وعمروا اکرمته عنده یا فی داره است از جهة انکه جملهٔ صغری

که قام است مشتمل است بر ضمیر زید پس اگر تقدیر کرده نشود

عاید لازم می آید که معطوف مثل معطوف علیه نباشد و این

باطل است وَیَجِبُ النَّصْبُ بَعْدَ حَرْفِ الشَّرْطِ وَحَرْفِ

التَّحْضِيضِ و واجب است نصب اسم مذکور بعد از حرف

ومراد بحرف شرط درین مقام ان و لو است از جهة انکه اما اگرچه از حروف شرطیه

شرط است لیکن گذشت انکه او اگر با فعل غیر طلبی باشد

مختار رفع ما اضمر عامله است و اگر با فعل طلبی باشد مختار نصب

اوست

اوست و همچنین واجب است نصب اسم مذکور بعد از
حروف تحضیض و آن حروف الا است و هلا و لولا و لوما
و این است جزء این بیت که واجب است نصب
بعد از ایشان از جهة وجوب دخول ایشان بر فعل لفظاً
یا تقدیراً و ظاهر است که با فعل احتمالی نیست از برای غیر نصب
پس نصب واجب باشد نحو ان زیداً ضربته ضربک
مثال است از برای حرف شرط و الا زیداً ضربته
مثال است از برای حرف تحضیض و لیس مثل ازیدٌ
ذهب به منه فالرفع التزم این سخن جوابیست از سؤال مقدر
تقریر سؤال آنست که شما گفته اید که هر گاه بوده باشد ما اختیر
عامله بعد از همزه استفهام مختار در او نصب است پس
چه میگوئی در ازیدٌ ذهب به که واقع شده است ما اختیر عامله
بعد از همزه استفهام و مع هذا مرفوع است مصنف در جواب میگوید
که نیست مثل ازیدٌ ذهب به از باب ما اختیر عامله اگرچه در
بادی النظر توهم میشود که او از باب ما اختیر عامله و مختار نصب
است از جهة آنکه واقع شده است بعد از همزه استفهام و بعد
از وی فعلی است که مشغول شده است از وی بضمیر لیکن بعد از تعمق
هم نظر معلوم میشود که او از باب ما اضمر عامله نمیتواند بود بواسطه
آنکه فعلی که بعد از وی است نیست بحیثیتی که اگر مسلط شود
خود بنفسه یا بمناسبش نصب تواند داد او را زیرا که اگر ذهب

خودش مسلّط شود جرّ مسند الیه بواسطه آنکه او متعدّی بحرف
جر است و اگر مسلّط شود مناسبش که آن از ذهب مجهول
ماضی باب باافعال است رفع مسند الیه و چون معلوم شد که مذکور
منصوب در مثال مذکور بفعل مقدّر پس رفعش واجب است
نا مبتدا باشد جرّش باشد وکذلک کل شیء فعلوه
فی الزبر مثل از بد ذهب به است قول الله تعالی کل شیءٍ
فعلوه فی الزبر یعنی در او نیز توهم میشود که از باب
ما اضمر عامله است لیکن بعد از تعمّق نظر معلوم میشود که از باب
ما اضمر عامله نمیتواند بود زیرا که اگر گردانیده شود از آن باب میگردد
تقدیر کلام فعلوا کل شیء فی الزبر پس اگر گردانیده شود
فی الزبر متعلق بتجنیس میگردد و معنی کلام که کرده اند بندگان هر
کار را در زبر یعنی در صحایف اعمال خود شان و این باطل
است از جهت آنکه واقع نساخته اند بندگان فعلی را در صحایف
اعمال بلکه کرام الکاتبین ثبت کرده اند در صحایف اعمال
افعال عباد را و اگر گردانیده شود فی الزبر صفت شیء معنی
آیه چنین میشود که کرده اند بندگان هر چیزی را که این صفت
دارد که مثبت است در زبر و این احتمال با آنکه خلاف
ظاهر آیه است فوت میشود باو معنی مقصود زیرا که مقصود این
است که هر چیزی که مفعول عباد است یعنی هر فعلی که کرده اند
او را بندگان از صغیر و کبیر مثبت و مسطور است در زبر همچنانکه

وجه اذهب

بفعلوا میگردد
معنی کلام

ابه کل

ایه کل صغیر و کبیر مستطر حیست در بن معنی و چون معلوم شد
که ایه از باب ما اضمر عامله نمیتواند بود پس رفع کل لازم است
بنا بر انکه مبتدا باشد و جمله فعلوه صفت او باشد وفی الزبر
باعتبار عامل مقدر خبر مبتدا و نحو الزانیة والزانی فاجلدوا
کل واحد منهما مائة جلدة این سخن جوابیست از
سوال مقدر تقریر سوال آنست که شما گفته اید که هرگاه واقع
شود ما اضمر عامله پیش از امر مختار در او نصب است پس چرا
میگوشید در قول الله تعالی الزانیة والزانی تا آخر بواسطه آنکه لفظ
الزانیة والزانی که ما اضمر عامله است واقع شده است پیش از
امر که اجلدوا است با انکه قراء اتفاق کرده اند بر رفع او مصنف
در جواب میگوید الفاء بمعنی الشرط عند المبرد وجملتان
عند سیبویه والا فالمختار النصب فا بمعنی شرط است در نزد
مبرد یعنی الف لام در لفظ الزانیة والزانی الف لام موصول
و مبتدا است و اسم فاعل که لفظ زانیة و زانی است صله الفلام است
پس مبتدا متضمن معنی شرط است اجلدوا خبر مبتدا است و فای
او جزائیه است و ما بعد فای جزائیه عمل نمیتواند کرد در ماقبلش
پس نیست ایه از باب ما اضمر عامله زیرا که فعل مذکور نسبت
بجملتی که مسلط تواند شد بر اسم سابق تا مختار نصبش چرا بود
و آیه دو جمله است در نزد سیبویه بیانش اینست که الزانیة تقدیر
مضاف مبتدا محذوف الخبر است و الزانی عطف است

بالزّانیه در تقدیر است که حکم الزّانیة والزّانی فیما یتلی علیکم بعد
یعنی حکم زن زنا کننده و مرد زنا کننده مذکور است در کلامی
که خوانده میشود بر شما بعد ازین و فا در فاجلدوا در نزد سیبویه
بر خبر آیه است و اجلدوا جمله ثانیه است که مذکور شده است
از برای حکم موعود و فعل شرط محذوف است درین تقدیر است
که ان ثبت زناهما فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و بعضی گفته
اند که فا زاید است و بعضی دیگر گفته اند که از برای تفسیر است
و جز جمله عمل نمیکند در جز جمله دیگر پس ممتنع است تسلیط اجلدوا
بر الزّانیة والزّانی پس نشده باشد آیه از باب ما اضمر عامله چه جای
آنکه مختار نصب باشد و اگر نگفته بود آیه دو جمله همچنانکه مختار سیبویه است
میبایست که آیه از باب ما اضمر عامله و مختار نصب باشد لیکن
اختیار نصب باطل است از جهة اتفاق قرّاء بر رفع او پس
لابد است که فا خبر آیه باشد یا آنکه آیه دو جمله باشد تا لازم نیاید اتفاق
قرّاء بر غیر مختار الرّابع التّحذیر و موضع رابع از
مواضعی که حذف کرده میشود در آنها ناصب مفعول به تحذیر است
و این است جز این نیست که واجب است حذف ناصب
مفعول به درین باب از جهة ضیق وقت از ذکرش وهو
معمول بتقدیر اتّق تحذیر مما بعده او ذکر المحذّر
منه مکرّراً و تحذیر در لغت ترسانیدن شیء است
از شیء و دور کردن شیء است از شیء و در اصطلاح نحاة معمولیست

به تقدیر

به تقدیر اتق یعنی مفعولیست که منصوبست بفعل مقدر که آن اتق
و مانند اوست و لفظ تحذیر امیتواند بود که مفعول مطلق حذر محذوف
باشد که او یا نایب فاعلش در محل رفع صفت معمول واقع
شده باشد یعنی تحذیر معمولیست بتقدیر اتق که این صفت دارد
ان معمول که حذر فرموده شده است از مابعدش پس معمول محذر است
و مابعدش محذر منه و میتواند بود که مفعول له ذکر محذوفی باشد که
او نیز یا نایب فاعلش در محل رفع صفت معمول باشد یعنی
تحذیر معمولیست که بتقدیر اتق که این صفت دارد آن
معمول که مذکور شده است از جهة حذر فرمودن او از مابعد
ش و قول مصنف او ذکر المحذر منه مکررا عطف است بر ذکر
ما دکر حذر محذوف پس بنا برین ظاهر این بود که عبارت چنین
باشد که او ذکر مکررا یعنی تحذیر معمولیست که مذکور شد با معمولیست
که مذکور شده باشد مکررا لیکن وضع نموده است مصنف المحذر منه
را که اسم ظاهر است در موضع ضمیر از جهة اشعار نمودن باینکه
معمول درین قسم محذر منه است نه محذر مثل ایاک و
الاسد و ایاک و ان تحذف این هر دو مثال اند از برای
نوع اول تحذیر در اصل بعد نفسک من الاسد والاسد
من نفسک و بعد نفسک من حذف الارنب و حذف
الارنب من نفسک بود حذف کرده شد لفظ بعد که ناصب
مفعول به است نفسک من الاسد والاسد من نفسک شد

بعد ازان حذف کرده شد لفظ نفس با جار مجرور ما از جهة
ضیق مقام ک والاسد شد از جهة تعذر اتیان بضمیر متصل اتیان
نمودند بضمیر منفصل ایاک والاسد شد و برین قیاس است
ایاک وان تحذف پس صادق است بر لفظ ایاک در مثالین
او تحذیر است از جهة انکه او معمول است بتقدیر بعد و مذکور شده ا
از جهة حذر فرمودن او از ما بعد که ان اسد و حذف ارنب
است پس لفظ ایاک محذر است و اسد و حذف ارنب محذر منه
وقول مصنف معمول بتقدیر اتق بر سبیل مثال است یعنی تحذیر معمول است
محذوف است که ان اتق است مثلا یعنی تقدیر کرده میشود اتق
و در هر موضعی که مناسب باشد در جمیع مواقع از جهة انکه دانستی
که در مثالین مذکورین فعل مقدر بعد است والطریق
الطریق مثالست از برای نوع ثانی تحذیر از جهة انکه الطریق
معمولست بتقدیر اتق و مذکور شده است مکرر وتقول
ایاك من الاسد وایاك من ان تحذف ومیگوئی تو در
هر دو قسم نوع اول تحذیر ایاک من الاسد وایاک من ان تحذف
با لفظ من همچنانکه میگفتی در اینجا ایاک والاسد وایاک
وان تحذف با واو عطف وایاك ان تحذف بتقدیر من
ومیگوئی تو در قسم ثانی نوع اول تحذیر ایاک ان تحذف
بتقدیر من از جهة انکه حذف حرف جر از ان وان قیاسی
است ولا تقول ایاك الاسد لامتناع تقدیر من

که منصوب است بفعل

ومیگوئی

ومیگوئی در قسم اول نوع اول تحذیر ایاک الاسد بنصب الاسد
بنا بر ین که من در و مقدر باشد از جهة امتناع تقدیر من و شده وذا
وذا و غیران وان المفعول فیه هو ما فعل فیه فعل
مذکور من زمان او مکان یعنی دیگر از مفاعیل مفعول فیه است
و مفعول خبر است گردد شود در او فعلی که مذکور است در کلام
از زمان یا مکان و مراد بفعل مذکور فعل لغوی است یعنی معنی
مصدری و مذکور اعم است از ملفوظ حقیقة یا حکما مثل صمت
یوم الجمعة که فعل مذکور است حقیقة و مثل یوم الجمعة در جواب
سائل متی صمت که مذکور است حکما و بیرون میرود از تعریف
مفاعیل اربعة با فیه از جهة انکه بر هیچ یک از انها صادق نیست
که زمانی و مکانی است که کرده شده است در او فعل مذکور و حاصل
معنی اینست که مفعول فیه زمان و مکانیست که کرده شود در او
حدث مذکور اعم از انکه مذکور باشد حقیقة یا حکما مثل در قول
صمت یوم الجمعة روز جمعه زمانیست که کرده شده است در او صوم
که معنی مصدر است نه اصل فعل که ان صمت است و شرط
نصبه تقدیر فی و شرط نصب مفعول فیه تقدیر فی است
یعنی شرط منصوب بودن مفعول انست که مقدر باشد در او
لفظ فی از جهة انکه اگر مذکور باشد مجرور میشود و ظروف
الزمان کلها تقبل ذلک و ظروف زمان کلش اعم از
مبهم و محدود او قبول میکند نصب ظرف ... مبهم و محدود او

ظروف زمان مبهم و محدود او تا بل نصب است بتقدیر فی
[illegible]

فاین نصب اند تقدیر فی لیک مکان انچه معین بوده نیست
در او جایز نیست لفظ فی تقدیر فی را از جهة انکه زمان مبهم جز معنی
فعل است پس صحیح است منصوب شدن او بی واسطه حرف
مثل مفعول مطلق و حمل کرده شده است بر زمان مبهم زمان
محدود از جهة اشتراک ایشان در زمانیت مثل صمت
دهرًا در زمان مبهم وافطرت الیوم در معین وظرف المکان
إن کان مبهمًا قبل ذلک والّا فلا وظرف مکان اگر
بوده باشد مبهم قبول میکند نصب تقدیر فی را از جهة حمل کردن او بر
زمان مبهم بواسطه انکه شرکت دارد زمان مبهم را در ابهام واگر
نبوده باشد ظرف مکان مبهم بلکه بوده باشد محدود پس قبول
نمیکند نصب تقدیر فی را زیراکه ممکن نیست حمل کردن او بر زمان
مبهم از جهة اختلاف ایشان در ذات وصفت پس لابد است
از لفظ فی مثل جلست فی المسجد وفسر المبهم بالجهات الست
(مبهم از مکان جهات است امام وخلف)
وتفسیر کرده شده است بجهات ست عند ولدی وشبه ایشان
که ان دون است وسوی از جهة ابهام عند ولدی یعنی وجه
حمل عند ولدی بجهات ست ابهام ایشان است وذکر نکرد
مصنف وجه حمل دون وسوی را از جهة انکه حکم ایشان حکم عند ولدی
است از جهت انکه دون وسوی مشابه عند ولدی اند این معنی
بنا بر نسخه ایست که ضمیر ابهامها ضمیر تثنیه است ودر بعض نسخ لابهامها
بالضمیر مؤنث غایبه است وبنا بر این وجه حمل بهمه جا مذکور است

والضمیر

کرده شده است بر مبهم از
مکان لفظ مکان واگرچه معین باشد مثل جلست مکانک از
جهة کثرت استعمال او نه از جهة ابهام وما بعد دخلت
لا اصح وهمچنین حمل کرده شده است بر مبهم از مکان ما بعد
دخلت مثل دخلت الدار از جهة کثرت استعمال نیز بر مذهب
اصح وغیر اصح این است که مفعول به است وینصب بعامل
مضمر وعلی شریطة التفسیر ومنصوب میشود مفعول
فیه بعامل مقدر بشرط تفسیر مثل قول تو یوم الجمعة در جواب کسی
که گفته است متی سرت درین تقدیر است که سرت یوم الجمعة
حذف کرده شد سرت که عامل مفعول فیه است بقرینه
سرت که در سؤال است وهمچنین منصوب میشود مفعول
فیه بعامل مقدر با شرط تفسیر مثل یوم الجمعة سرت فیه وتفصیل
دراو آن چیز است که مذکور شد در ما اضمر عامله المفعول
له هو ما فعل لاجله فعل مذکور بعضی دیگر از
مفاعیل مفعول له است واو مفعولیست که کرده شده است
برای تحصیل او یا بسبب وجود او فعل مذکور وبقید لاجله بیرون
میرود مفاعیل اربعة باقیه از جهة آنکه صادق نمی آید بر هیچ
یک از آنها اینکه کرده شده است برای تحصیل یا بسبب
وجود او فعل مذکور بلکه صادق می آید بر آنها اینکه کرده شده
است فعل مذکور مطلقا یا واقع شده است بر و یا در او یا با او

ضربته تأدیباً مثال است از برای قسم اول مفعول له
زیرا که کرده شده است برای تحصیل تأدیب فعل مذکور که آن ضرب
است وقعدتُ عن الحربِ جبناً مثال است از برای
قسم ثانی از جهت آنکه کرده شده است بسبب وجود جبن فعل مذکور
که آن قعود از حرب است یعنی جنگ رفتن خلافاً للزجاج
فانّه عندهُ مصدرٌ یعنی مفعول له مفعول مستقل است
مثل سایر مفاعیل خلاف مر زجاج را که مفعول له را مفعول
مستقل نمیداند بواسطه آنکه او در نزد زجاج مصدر است
یعنی مفعول مطلق است از غیر لفظش پس بنا بر این ضربته
تادیبا در نزد زجاج بتقدیر ادبته بضرب تادیبا است یا بتقدیر ضربته
ضرب تادیب و قعدت عن الحرب جبنا بتقدیر جبنت فی
القعود عن الحرب جبناً یا قعدت قعود جبن است و رد کرده
شده است این مذهب بانکه لازم نمی آید از صحت تاویل نوعی
بنوعی دیگر دخول نوع اول در نوع ثانی همچنانکه صحیح است تاویل
حال در قول تو جاء زید راکبا بقول تو جاء زید وقت الرکوب
که مفعول فیه است با آنکه بیرون نمیرود از حالیت و داخل نمیشود
در ظرفیت باتفاق وشرطُ نصبه تقدیرُ اللامِ وشرط
منصوب بودن مفعول له تقدیر لام است زیرا که اگر در لفظ باشد
جر میدهد مثل جئتک للتادیب و مخصوص ساخته است لام را ضربته
بتقدیر از جهت آنکه او غالب است در تعلیلات افعال پس

مقدر

رب یسر

مقدر نمی باشد غیر لام که آن من و با و فی است مثل قول الله تعالی فا
شعا متصدعا من خشیة الله و قول الله تعالی فبظلم من الذین هادوا
و قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ان امرأة دخلت النار فی
هرة حبستها و انما یجوز حذفها اذا کان فعلا لفا
عل الفعل المعلل به و مقارنا له فی الوجود و این است جزء
این مثبت که جایز است حذف لام در وقتی که بوده باشد مفعول له
فعل از برای فاعل فعل آن فعلی که علت آورده شده است
آن فعل مفعول له یعنی که فاعل مفعول له و فاعل آن فعلی
که علت آورده شده است مفعول له یک چیز باشد مثلا در
ضربته تادیبا فاعل تادیب و فاعل ضربت یک شخص است
که آن متکلم است پس ظاهر شد که معلل ضربته است و معلل
به تادیبا و بوده باشد مفعول له مقارن از برای فعلش در وجود
یعنی زمان وجود فعل مفعول له باهم مقارن باشند اعم از آنکه متحد
باشند زمان وجود مفعول له و زمان وجود فعل مثل ضربته تادیبا
زیرا که زمان وجود ضرب و تادیب متحدند یا آنکه بوده باشد
زمان وجود فعل بعضی از زمان وجود مفعول له مثل قعدت
عن الحرب جبنا بواسطه آنکه زمان قعود بعضی از زمان
جبن است یا زمان وجود مفعول له بعضی از زمان وجود فعل
باشد مثل شهدت الحرب ایقاعا للصلح بین الفریقین از جهة
آنکه زمان ایقاع صلح در میان فریقین بعضی از زمان حضور است

در معرکه حرب وحاصل کلام اینست لام مقدر میباشد به سه شرط اول
انکه مفعول له مصدر باشد نه اسم عین واین شرط مفهوم میشود از
قول مصنف اذا کان فعلا وشرط ثانی انکه متحد باشد مفعول له با عامل در
فاعل وشرط ثالث انکه متحد باشد با عامل در زمان که اگر مفعول له مصدر
نباشد بلکه اسم عین باشد مثل جئتک للسمن یا انکه متحد نباشد با
عامل در فاعل مثل جئتنک لاکرامک الزائر یا متحد نباشد با عامل
در زمان مثل اکرمتک لوعدی بذلک امس مجرور میشود
بلام ووجه نصب مفعول له در نزد وجود شروط ثلثه این است که
مشبه او مثل مفعول مطلق پس منصوب میشود نصب مثل
مفعول مطلق المفعول معه هو مذکور بعد الواو
لمصاحبته معمول فعل لفظا او معنی یعنی دیگر از مفاعیل
مفعول معه است واو مفعولیست که مذکور است بعد از واو از
برای مصاحب او معمول فعل را اعم از انکه آن معمول فاعل باشد
یا مفعول یعنی مفعول معه معمولیست که مصاحب باشد فاعل را
در نزد صدور فعل از و مثل استوی الماء والخشبة در این مثال
مفعول معه مصاحب فاعل است مصاحب باشد مفعول را
در نزد وقوع فعل بر او مثل کفاک وزیدا درهم در این مثال مصاحب
مفعول است اعم از انکه آن فعل لفظی باشد مثل مثالین مذ
کورین یا معنوی باشد مثل مالک وزیدا که بمعنی ما تصنع
تصنع وزیدا است ومراد بمصاحب او معمول فعل را این است

که مشارکت داشته باشد مفعول معه با ان معمول دران فعل در زمان
واحد مثل سرت و زیدًا یا در مکان واحد مثل لو ترکت الناقة وفصیلها لرضعها
پس وارد نمی آید ضربت زیدًا وعمرًا بواسطه انکه او دلالت نمیکند مگر بر
مشارکت زید وعمرو در اصل فعل و دلالت نمیکند بر مصاحبت
فان کان الفعل لفظًا وجاز العطف پس اگر بوده باشد
فعل لفظی وجایز باشد عطف یعنی واجب و ممتنع نباشد پس در او
دو وجه است عطف ونصب بر مفعول معیت نحو جئت انا
وزید برفع زید تا عطف باشد بر ضمیر مرفوع متصل بعد از تاکید او
بضمیر منفصل جایز است ونصب او بر مفعول معیت والا
تعین النصب نحو جئت وزیدًا واگر جایز نباشد عطف
بلکه ممتنع باشد متعین است نصب بر مفعول معیت مثل جئت وزیدًا
به نصب زید بر مفعول معیت و رفعش جایز نیست تا عطف باشد
بر تاء جئت از انکه عطف بر ضمیر مرفوع متصل بدون تاکید او بضمیر
مرفوع منفصل جایز نیست و وجهش اینست که ضمیر مرفوع متصل
بمنزله جزء کلمه است پس اگر عطف کرده شود بر او بدون تاکید لازم
می آید عطف بر جزء کلمه و او جایز نیست و می آید توضیحش در مبحث
عطف ان شاء الله تعالی وان کان معنی وجاز العطف تعین
واگر بوده باشد فعل معنوی وجایز باشد عطف متعین است عطف
از جهت انکه ضرورتی بر اعتماد نمودن عمل عامل معنوی نیست با وجود
امکان وجه دیگر که او عطف است نحو ما لزید وعمرو

از جهت انکه عطف ضمیر مرفوع منف...

درین مثال متعین است عطف عمر بر زید و جایز نیست نصب
بر مفعول معه وَالّا تَعَیَّنَ النَّصبُ واگر جایز نباشد
عطف بلکه ممتنع باشد متعین است نصب بر مفعول معه
از جهة انکه نیست وجهی سوای نصب مثل مَا لَکَ وَزَیدًا
وَمَا شَأنُکَ وَعَمرًا درین دو مثال متعین است
نصب بر مفعول معه و جایز نیست عطف از جهة انکه عطف
بر ضمیر مجرور بدون اعادهٔ جار جایز نیست و جایز نیست در مثال ثانی
عطف عمرو بر شأن زیرا که سؤال از شأن هر دو است نه از شأن
مخاطب و ذات عمر لِأَنَّ المَعنَی مَا تَصنَعُ واینست
جز این نیست که حکم کرده شده است بمعمولیة عامل درین امثله
از جهة انکه معنی مَا لِزَیدٍ وَعَمرٍو وَمَا تَصنَعُ زید و عمرو است و معنی مالک و زیدا
ما تصنع و زیدا است و معنی ما شأنک و عمرا ما تصنع و عمرا است
و مصنف چون فارغ شد از مفاعیل شروع نمود در ملحقات انها
و گفت الحَالُ مَا یُبَیِّنُ هَیئَةَ الفَاعِلِ اَوِ المَفعُولِ بِهِ
حال چیزی است که بیان کند هیئت فاعل را در نزد صدور فعل
ازو یا هیئت مفعول را در نزد وقوع فعل برا و از ین حیثیت
که ایشان فاعل و مفعول اند پس بذکر هیئت بیرون میرود از تعریف
حال تمیز از جهة انکه او بیان میکند ذات را باضافهٔ هیئت
بفاعل و مفعول بیرون میرود چیزی که بیان کند هیئت غیر فاعل
و مفعول را مثل صفت مبتدا مثل زید العالم اخوک و بقید حیثیت

بیرون میرود

رب یسر

بیرون میرود صفت فاعل و مفعول از جهة انکه صفت دلالت میکند
بر معنی که در فاعل و مفعول است مطلقا نه من حیث هو فاعل او مفعول
و نیز خواهد در قول من هیئت الفاعل او المفعول به از برای منع خلو است
نه برای منع جمع یعنی حال چیزی است که بیان کند هیئت فاعل یا مفعول
را باین معنی که در هر ترکیبی که حال متحقق شود ظاهر و لازم است که بیان
هیئت یکی از فاعل و مفعول دران ترکیب متحقق شود و جایز نیست
تحقق حال بدون یکی از ایشان و جایز است تحقق هر دو با او مثل زید
راکبین لفظا او معنی اعم از انکه فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول
که حال بیان هیئت ایشان میکند لفظی باشد یعنی باعتبار لفظ
کلام باشد بدون اعتبار معنی خارجی که فهمیده شود از فحوای کلام
یا معنوی باشد یعنی فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار معنی
خارجی باشد که مفهوم شود از فحوای کلام باعتبار لفظ و مراد بفاعل و مفعول
اعم از انست که حقیقة فاعل و مفعول باشند یا حکما پس داخل میشود
در تعریف حالی که بیان کند هیئت مفعول معه را از جهة انکه مفعول معه
یا مصاحب فاعل است یا مفعول پس حکم مفعول معه حکم فاعل
و مفعول است و همچنین داخل میشود حال از مفعول مطلق مثل ضربت
الضرب شدیدا زیراکه او در حکم احدثت الضرب شدیدا است
و همچنین داخل میشود حال از مضاف الیه و او بر سه قسم است اول
انکه مضاف عامل باشد در مضاف الیه که ذی الحال است یا حال
هر دو با هم مثل زید ضارب عمرو راکبا دوم انکه مضاف فاعل یا مفعول

در این مثال ... است ... ذی الحال ... حال است ...

که صحیح باشد حذف او و اقامت مضاف الیه در مقام او مثل
قول الله تعالی ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفاً
و قول الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً در مثال اول
حنیفاً حال است از ابراهیم که مضاف الیه است و در مثال
ثانی میتاً حال است از اخیه که او نیز مضاف الیه است
بواسطه آنکه درین دو مثال مضاف که آن لفظ ملة و لحم است
مفعول واقع شده است و صحیح است حذف ایشان و
اقامت مضاف الیه در مقام ایشان زیرا که صحیح است آنکه
گفته شود اتبع ابراهیم و ان یاکل اخاه سوم آنکه مضاف
فاعل یا مفعولی باشد که جزء مضاف الیه باشد مثل قول الله تعالی
و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخواناً درین مثال اخواناً حال است
از ضمیر صدورهم که مضاف الیه است و مضاف که لفظ صدور است
جزء مضاف الیه است این در صورتی است که قراءت کرده
شود نزعنا بصیغه مضارع معلوم از باب تفعیل و گردانیده شود
جار و مجرور در قول او و المفعول به نایب فاعل لفظ مفعول
و اگر قراءت کرده شود نزعنا بصیغه مضارع مجهول باب تفعیل
یا قراءت کرده شود نزعنا بصیغه ماضی معلوم باب تفعل
و گردانیده شود جار و مجرور متعلق بایشان داخل میشود حال
از مفعول معه و مفعول مطلق در تعریف بدون احتیاج
بتعمیم در فاعل و مفعول لیکن احتیاج نظر بحال از مضاف

الیه پس

اید با فلسبت بواسطهٔ آنکه معنی کلام بنا بر سبین مجهول ایست که حال
جزی است که بیان کرده میشود هیئت فاعل یا مفعول بسبب او و
بنا بر صیغهٔ ماضی معلوم باب تفعّل معنی عبارت اینست که حال
جزی است که ظاهر میشود هیئت فاعل و مفعول بسبب او
همچنانکه لفظ مفعول بر مفعول به صادق است بر مفعول معه
و مفعول مطلق و این ظاهر است **نحو ضربت زیداً قائماً**
مثال است از برای فاعل و مفعول لفظی حقیقی زیرا که فاعلیت
تای ضربت و مفعولیت زید باعتبار لفظ کلامست و قائماً حال
از هر واحد میتواند بود علی سبیل البدلیة **و زیدٌ فی الدار قائماً**
مثالست از برای فاعل لفظی حکمی از جهة آنکه فاعلیت ضمیر است
که مستتر در فی الدار باعتبار لفظ کلام است لیکن او ملفوظ است
حکما **و هذا زیدٌ قائماً** مثال است از برای مفعول معنوی زیرا که
مفعولیت زید نیست باعتبار لفظ کلام بلکه باعتبار معنی اشا
ره است که فهمیده میشود از ذا که اسم اشاره است یا باعتبار
معنی تنبیهی است که فهمیده میشود از ها پس ها ذا زیدٌ قائماً
بمعنی انبه الی زید قائم یا بمعنی اشیر الی زید قائماً است **و عاملها**
الفعل او شبهه او معناه و عامل حال فعل است اعم از آنکه
ملفوظ باشد مثل ضربت زیدا قائما یا مقدر باشد مثل زید فی الدار
قائما اگر گردانیده شود جار و مجرور متعلق به فعل یا عامل حال شبه
فعل است مثل مثال مذکور اگر گردانیده شود جار و مجرور متعلق

باسم فاعل یا معنی فعل است مثل هذا زید قائما **وشرطها ان**
تکون نکرة وشرط حال آنست که بوده باشد نکره از جهة
انکه نکره اصل است وغرض از وضع حال که ان تقیید عامل است
حاصل میشود بنکره پس اگر کردانیده شود معرفه میکردد تعریف
ضایع ودیگر انکه حال بمنزلهٔ خبر مبتدا است پس همچنانکه اصل در خبر
نکره است همچنین اصل باشد در حال **وصاحبها معرفة غالبا**
وصاحب حال معرفه میباشد در اغلب اوقات از جهة انکه او در
معنی محکوم علیه است پس اصل در و تعریف باشد این معنی کلام
است در وقتی که قرات کرده شود وصاحبها معرفه برفع تا مبتدا
وخبر باشند وجمله معطوف باشد بر جمله وشرطها ان تکون نکرة وملا جامی
ظاهر دانسته در عبارت وجه دیگر را او اینست که قراءت کرده شود معرفة
به نصب تا عطف باشد با صاحبها بر ضمیر تکون ومعرفة عطف باشد
بر نکره د بوده باشد بتقدیر کلام وشرطها ان تکون صاحبها معرفة غالبا
وگفته است که قول مصنف غالبا قید است از برای اشتراط بودن صاحب
حال معرفه پس میکردد معنی عبارت بنابر قول او شرط حال آنست
که بوده باشد صاحبش معرفه در اغلب اوقات باین معنی که تعریف
صاحب حال شرط نیست در جمیع مواد بلکه شرط است تعریف او در
اکثر مواد وگفته است که بیانش اینست که مواد وقوع حال بر دو قسم است
یکی انکه صاحب حال در او نکره موصوفه باشد مثل جائنی رجل من
بنی تمیم فارسا یا انکه بوده باشد صاحب حال نکره که داخل شده باشد

براوداده

براو داده استغراق مثل قول الله تعالی فیها یفرق کل امر یا انکه واقع
شده باشد حکیم امرا من عندنا بنا بر انکه کردانیده شود امرا حال از
کل امر یا انکه واقع شده باشد صاحب حال نکره در حیز استفهام
مثل هل اتاک رجل راکباً یا انکه واقع شده باشد صاحب حال
نکره پیش از لفظ الا که او از برای نقض معنی نفی باشد مثل ما جائنی
رجل الا راکباً یا انکه حال مقدم واقع شده باشد بر صاحب حال نکره مثل
جائنی راکباً رجل قسم دوم انکه صاحب حال غیر امور مذکوره
باشد و غالب مواد در وقوع حال و اکثرش این قسم است و وقوع
حال درین قسم مشروط است بانکه صاحب اش معرفه باشد
و گفته است که اگر کردانیده شود غالباً قید از برای بودن صاحب
حال معرفه واردی آید انکه گفته شود شرطیت با غالبیت
منافی است از برای انکه معنی شرط آنست که متحقق نشود مشروط
بدون او و غالبیت مشعر است بر انکه تخلف جائز باشد پس
بنا برین معنی چنین میشود که شرط حال آنست که صاحبش معرفه
باشد در اغلب اوقات پس شرطیت دلالت کرد بر انکه
در هیچ ماده جایز نیست بودن صاحب حال نکره و غالبیت
دلالت کرد بر جواز بودن صاحب حال نکره در بعضی
ظاهر اش و کردانیده شود قول مص و صاحبها معرفه معطوف با
بر قول او و شرطها ان تکون نکره و صرف عبارت از ظاهر اصلا
بواسطه انکه گذشت در مبحث ما اضمر عامله انکه مستوی است

اوقات و این است معنی منافاة و بنا بر این
جمله ابتدائیه محتاج خواهد بود
عبارت بانکه
بر کردانیده شود
از صح

تکون نکره ... انتهی

امران در ترکیب زید قام وعمرا اکرمته یعنی مجوّزی تو در قرارت
کردن وعمرا اکرمته برفع وکردانیدن او معطوف بر جملهٔ کبری که جمله
اسمیه است و قرارت کردن او بنصب وکردانیدن او بنصب
وکردانیدن او معطوف بر جملهٔ فعلیه که جملهٔ صغری است واین
اکرچه ما اضمر عامله نیست لیکن نظیر اوست درین که مجموع وی جمله
ان نکون نکره که معطوف علیه است جمله کبری است پس عطف
بر جمله کبری چرا صرف عبارت باشد از ظاهر و بر تقدیر تسلیم مسکوت این
خلاف ظاهر اسهل است از تکلفات بارده وارسلها

العراك ومررت به وحده ونحوه متاول

این سخن جواب است از سؤال مقدّر تقریر سوال آنست که شما کفته
اید که شرط حال آنست که نکره باشد چه میکوئید در قول لبید وارسلها
العراك زیرا که لفظ العراك حال واقع شده است با آنکه معرفه است و همچنین وحده در ترکیب مررت به وحده هم
العراك زیرا که لفظ العراك حال ومانند او که آن لفظ جهدك است
در ترکیب فعلیه جهدك با آنکه معرفه اند حال واقع شده اند مصادر
جواب میکوید که ایشان متاولند وتاویل ایشان یکی از دو وجه
است اوّل آنکه این الفاظ حال واقع نشده اند بلکه ایشان مفعول
مطلق تعترك وتنفرد وتجهد تجهد محذوف اند و آن افعال محذوفه حال اند
و وجه ثانی اینست که این الفاظ معارفی اند که واقع شده اند در
موضع نکرات بنا برین العراك بمعنی معترکة و وحده بمعنی منفردا و
جهدك بمعنی مجتهدا است پس اکرچه ایشان بحسب صورت
معرفه اند لیکن بحسب معنی نکره اند نظر اینکه حسن الوجه در صورت

معرفه اند

موفه است و در معنی نکره است از جهة انکه اضافه لفظیه مفید تعریف
نیست وارسلها العراک صدر بیت است و تمامش اینست
وَأَرْسَلَهَا الْعِرَاكَ وَلَمْ يَذُدْهَا وَلَمْ يُشْفِقْ عَلَى
نَغَصِ الدِّخَالِ وبیت از لبید است وصف کرده است
باد حمار وحش واتن جمع اتان است بمعنی خرماده را یعنی فرستاد حمار
وحش اتن را در حالی که ایشان مزاحم بودن یعنی مزاحمت میرساند
بعضی ایشان ببعضی ومانع نشد ایشان را ونترسید بر ایشان بر
تمام نشدن شرب بسبب مداخله بعضی در میان بعضی یعنی لائق
بحال او آن بود که نگذارد که همه بیکدفعه بجانب آب بروند بلکه بایست
که منع کند ایشان را ازین معنی وحذر کند تا تمامی شرب ایشان بسبب
دخال فَإِنْ كَانَ صَاحِبُهَا نَكِرَةً وَجَبَ تَقْدِيمُهَا
پس اگر بوده باشد صاحب حال نکره محضه که در او اصلا تخصیص نباشد
واجب است تقدیم حال بر او از جهة انکه حال وصاحب حال بمنزله
مبتدا وخبرانه پس بسبب تقدیم حال بر صاحبش تخصیص می یابد
صاحب حال نکره همچنانکه مبتدا و نکره تخصیص می یابد بسبب
تقدیم خبر بر او و دیکر انکه در حالت نصبی اکر مقدم داشته نشود بر صاحب
حال ملتبس خواهد شد بصفت مثل رایت رجلا راکبا درین مثال چون
راکبا احتمال حالیت و وصفیت هر دو دارد واجب است تقدیم
او و در حالت رفعی وجری اکرچه التباس نیست لیکن واجب است
تقدیم طردا للباب واکر صاحب حال نکره مخصصه نباشد بلکه تخصیص

[illegible]

یافته باشد بوجهی از وجوه واجب میشود تقدیم مثل جائنی رجل من بنی تمیم
فارسٌ در مثال رجل چون تخصیص یافته است بصفت واجب
میشود تقدیم فارساً و جاء رجل و زیدٌ راکبین درین مثال چون راکبین
واقع شده است حالی که مشترک است در میان نکره و معرفه واجب
میشود تقدیم او و برین قیاس کن سایر وجوه تخصیص را **و لا**

یتقدّم علی العامل المعنوی بخلاف الظرف

و مقدم نمیشود حال در غیر ترکیب زید قائماً کعمرو فی غداً بر عامل معنوی
بدانکه خلافست در میان نحویین که ایا ظرف و شبه او داخلند در
عامل معنوی یا نه و بنا بر قول بعدم دخول ایشان در عامل معنوی
معنی عبارت اینست که مقدم نمیشود حال بر عامل معنوی از جهة
انکه عامل معنوی ضعیف العمل است و چیزی که ضعیف العمل است عمل
نمیتواند کرد در معمولی که مقدم شده است بر او بخلاف آنکه عامل حال ظرف
یا شبه ظرف باشد پس تحقیق که درو خلافست در میان سیبویه
و اخفش سیبویه تجویز نمیکند تقدیم حال را بر عاملی که ظرف یا شبه ظرف
باشد نظر بضعف ایشان در عمل و اخفش تجویز میکند تقدیم را
بشرط تقدیم مبتدا بر حال مثل زید قائماً فی الدار و با وجود تاخیر
مبتدا مثل قائماً زید فی الدار او نیز مثل سیبویه است در منع و محتمل
است انکه معنی عبارت این باشد که مقدم نمیشود حال بر معنی عامل
معنوی بخلاف ظرف یعنی بخلاف آنکه اگر حال ظرف باشد مقدم
میشود بر عامل معنوی و وجه تقدیم ظرف بر عامل معنوی به حال اینست

باشد تقدیم مثال
... مثل این ... منه
... نه غیر او عنه
... عامل معنوی

که در نحو

که در ظرف وسعی هست که یافت نمیشود در غیر آن از جهة آنکه هیچ چیزی جدا
منفک نیست از ظرف واما بنا بر قول ثانی که ظرف داخل عامل معنوی است
معنی عبارت این است که حال مقدم نمیشود بر عامل معنوی بخلاف آنکه
هرگاه حال ظرف باشد بواسطهٔ آنکه او مقدم میشود بر عامل معنوی واین عین
احتمال ثانی است وشیخ رضی الله عنه گفته است که تصریح نموده است
ابن برهان بانکه جایز است تقدیم حالی که ظرف یا جار ومجرور باشد بر عامل
معنوی که او نیز ظرف یا جار ومجرور باشد وگفته است که ازین قبیل است
البر الکر منه بستین درهما از جهة آنکه لفظ منه که حال است جار ومجرور است
ومقدم شده است بر عامل معنوی که بستین است پس این عبارت
صریح است در اینکه ظرف داخل در عامل معنوی است **ولا علی**
المجرور علی الاصح وهمچنین مقدم نمیشود حال بر صاحب
حالی که مجرور باشد اعم از آنکه مجرور باشد باضافه یا بحرف جر پس اگر مجرور
باشد باضافه مقدم نمیشود باتفاق نحویین پس جایز نیست جائنی
مجرداً عن الثیاب ضاربه زیدٍ بنا بر اینکه مجرد حال باشد از زید که
مضاف الیه است از جهة آنکه حال تابع صاحب حال است ودرین ترکیب
مضاف الیه است ومضاف الیه بر مضاف مقدم نمیتواند شد پس
حالی که تابع مضاف الیه است بطریق اولی مقدم نمیتواند شد واگر مجرور باشد
بحرف جر در و خلاف است سیبویه وبعضی از نحویین منع میکنند
تقدیم را واو مختار است در نزد مصنف ولهذا علی الاصح گفت ودلیل
ایشان این است که حال تابع صاحب حال است وصاحب حال

درین ترکیب مجرور است و مجرور بر جار مقدم نمیشود پس حالی
که تابع صاحب حال است بطریق اولی مقدم نمیشود و بعضی تجویز
میکنند تجویز را از جهة آنکه استدلال است ایشان بقول الله تعالی و ما
ارسلناک الا کافة للناس بنا بر آنکه کافة حال است از للناس
و او مجرور بحرف جر است و دیگر آنکه فرق در میانه حرف جر و اضافه
اینست که حرف جر متعدی میکرداند فعل لازم را مثل همزه و تضعیف
پس گویا که او متمم فعل و بعض حروف اوست از جهة آنکه هرگاه گفته شود
ذهبت راکبة بهند گویا که گفته شده است اذهبت راکبة هندا و
شکی نیست در جواز ترکیب ثانی پس ترکیب اول نیز جایز باشد
زیرا که دانستی که مجرور درین ترکیب فی الحقیقة مجرور نیست
بلکه منصوب است بخلاف اضافه که او چنین نیست و بعضی در جواب
از استدلال بآیه گفته اند که کافة حال است از کاف ارسلناک
و تا در او از برای مبالغه است و بعضی گفته اند که او حال نیست
بلکه صفت مفعول مطلق محذوف است و تقدیر کلام ارسالة
کافة است و این دو جواب خالی از تکلف نیست و کل
ما دلّ علی هیئة صحّ ان یقع حالاً و هر چه دلالت کند بر هیئت
فاعل یا مفعول بالمعنی که مذکور شد در تعریف صحیح است آنکه وا
قع شود حال خواه جامد باشد و خواه مشتق از جهة آنکه غرض از حال
بیان هیئت است و او حاصل میشود با جامد نیز پس صحیح باشد
وقوع او حال مثل مشتق و این کلام رد است بر طایفه که شرط کرده اند

اشتقاق را

اشتقاق را و تکلف کرده اند در تاویل جوامد بمشتقات مبرا
هذا بسرا اطیب منه رطبا درین مثال بسرا
حال واقع شده است از فاعل اطیب و رطبا از ضمیر منه با آنکه
جامد اند از جهة آنکه بسرا دلالت میکند بر صفت بسریت و رطبا
دلالت میکند بر صفت رطبیت و محتاج بتاویل نیستند
و بدانکه مراد بمثل این ترکیب هر ترکیبی است که عامل حال
اسم تفضیل باشد که واقع شده باشد در میان دو حال یعنی
احدهما مقدم باشد و آن دیگر موخر و تفضیل داده شود یک
شئ بر خودش نظر بدو وقت زیرا که درین مثال تفضیل
داده شده است ثمرهٔ نخل در حال بسریت بر خودش در حال
رطبیت و مثل اوست در تفضیل زید قائما احسن منه قاعدا
وتکون جملة خبریة و میباشد حال جملهٔ اعم ازانکه اسمیه باشد
یا فعلیه ماضی باشد یا مضارع مثبت باشد یا منفی از جهة آنکه او
نیز دلالت میکند بر هیئت پس صحیح است وقوع او حال مثل
مفرد لیکن واجب است بودن او خبریه یعنی بودن او محتمل
صدق و کذب از جهة آنکه حال بمنزلهٔ خبر است از صاحب
حال و جملهٔ انشائیه خبر واقع نمیشود مگر بتاویل بعید فالاسمیة
بالواو والضمیر او بالواو وحدها او بالضمیر علی
ضعف پس جملهٔ اسمیه در وقتی که واقع شود حال میباشد
با واو و ضمیر هر دو مثل جائنی زید و هو راکب از جهة آنکه جملهٔ اسمیه

در حال قوت و استقلالست پس مناسب این است که رابطهٔ او
نیز در حال قوت باشد یا میباشد با واو تنها بدون ضعف از جهة
انکه واو حالیه چون داخل میشود بر صدر جملهٔ حالیه دلالت میکند در اول
مرتبه بر ربط مثل قول حضرت رسول صلی الله علیه وآله کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین یا میباشد با ضمیر تنها بر ضعف از جهة انکه
چون لازم نیست وقوع جملهٔ ضمیر در صدر جمله دلالت نمیکند بر ربط
در اول امر مثل کلمته فوه الی فی و بدانکه انچه مذکور شد یعنی بودن
جملهٔ اسمیه با واو در صورتیست که حال منتقله باشد زیرا که اگر موکده باشد جایز نیست واو مثل هو الحق لا شک فیه حالیست که
تاکید میکند جملهٔ هو الحق را و جایز نیست در و واو از جهة شدت
اتصال موکد بموکد والمضارع المثبت بالضمیر وحده
وجملهٔ حالیه که مضارع مثبت باشد مثل جاء زید یسرع میباشد با ضمیر
تنها و جایز نیست بودن او با واو از جهة انکه او مشابهت دارد
لفظا و معنی باسم فاعلی که مستغنی است از واو و اگر وارد شده باشد
در کلام مضارع مثبت با واو تاویل کرده میشود باین طریق که گردانیده میشود
مضارع مثبت خبر مبتدا محذوف مثل قول شاعر فلما خشیت
اظافیرهم نجوت وارهنهم مالکا ... در قول شاعر وارهنهم
است زیرا که او بتاویل وانا ارهنهم است بلکه دانستن ارهنهم
خبر از لفظ انا وما سواهما بالواو والضمیر وباحدهما
و یا سوای جملهٔ اسمیه و مضارع مثبت که ان مضارع منفی و ماضی مثبت

ومنفی

حال الرجل اسمیه بود با واو است ور بود جمله فعلیه بتفصیل بدان

ور مضارع بود مثبت بی واو شناس ور بود منفی یا ماضی جاز الامران

لیک در ماضی مثبت نبود چاره ز قد گر بظاهر نتوان گفت بتقدیر بدان

63

و منفی است میباشد با واو و ضمیر هردو یا با واو تنها و یا با ضمیر تنها

مثال مضارع منفی با واو و ضمیر مثل جاء زید و ما یتکلم غلامه با واو تنها

مثل جاء زید و ما یتکلم عمرو و با ضمیر تنها مثل جاء زید ما یتکلم غلامه مثال

ماضی مثبت با واو و ضمیر مثل جاء زید و قد خرج غلامه با واو تنها

جاء زید و قد خرج عمرو و با ضمیر تنها جاء زید قد خرج غلامه مثال ماضی

منفی با واو و ضمیر هردو مثل جاء زید و ما خرج غلامه با واو تنها جاء زید و ما

خرج عمرو با ضمیر تنها جاء زید ما خرج غلامه **ولا بدّ فی الماضی المثبت**

من قدٍ ظاهرةٍ او مقدّرةٍ بیاض و ناچار است در ماضی

مثبت هرگاه واقع شود حال از لفظ قد خواه ظاهر باشد مثل امثلهٔ مذکوره

یا مقدر باشد مثل قول الله تعا جاؤکم حصرت صدورهم که به تقدیر

قد حصرت است و وجهش اینست که ظاهر از ماضی مثبت اینست

که ماضی بودن او نظر بزمان عامل است پس ناچار است در او از

لفظ قد که نزدیک کند زمان ماضی را بزمان حال این مذهب

بصریین است و کوفیین قائل شرط مذکور نیستند و سیبویه و مبرد

قائلند باشتراط لیکن تجویز نمیکنند حذف قد را پس لفظ حصرت

در آیه در نزد سیبویه صفت قوما محذوف است و در نزد مبرد

جملهٔ دعائیه است و بنا برین آیه در نزد ایشان جملهٔ حالیه مثبت

و مقدر ساخت ماضی را المثبت از جهة آنکه در ماضی منفی چون نفی

مستمر است و شامل زمان فعل است محتاج بتقریب نیست

و یجوز حذف العامل لقیام قرینةٍ کقولک للمسافر راشدا

اینست که نزدیک میکند زمان خروج را با زمان عامل پس معنی او اینست

که آمد زید و حال آنکه بیرون رفته بود غلام او نزدیک به آمدن او یعنی زمان

آمدن زید و زمان بیرون رفتن غلام چون بسیار نزدیک بهم بود اند گویا

که در یک حالت واقع شده اند منه

مثلا در جاء زید و قد خرج غلامه ظاهر پس اینست که ماضی بودن قد خرج که حال است نظر بزمان حال عامل است که آن جاء است یعنی زمان خروج غلام پیش از زمان

آمدن زید است و چون معلوم شد که زمان خروج قبلیست به زمان آمدن ماضی است منافات است میان ماضی بودن و حالیت به حسب ظاهر پس فائده لفظ قد این

[illegible]

راشداً مهدیاً وجایز است حذف عامل حال
در نزد وجود قرینهٔ حالیه مثل قول تو برای مسافر راشداً مهدیاً در
اصل سر راشداً مهدیاً بوده است حذف کرده شده است سر که
عامل است از جهة آنکه حال مسافر دلالت میکند بر او و همچنین حذف
میشود عامل از روی جواز در نزد وجود قرینهٔ مقالیه مثل قول تو
راکباً در جواب سائل کیف جئت در اصل جئت راکباً بوده
است حذف کرده شده است جئت بقرینهٔ ذکر او در سؤال و
و از این قبیل است قول الله تعالی أیحسب الانسان ان لن نجمع
عظامه بلی قادرین در اصل بلی نجمعها قادرین بوده است ویجب
فی المؤکدة نحو زید ابوک عطوفاً ای احقه
و واجب است حذف عامل در حال مؤکده مثل زید ابوک عطوفاً
که در اصل احقه بوده است یعنی زید پدر تو است در حالی که مهربان
است و اثبات میکنم من این معنی را و صاحب مفتاح گفته است
که اولی آنست که فعل محذوف تحیی باشد یعنی زید پدر تو است
زندگی میکند در حالی که مهربان است یعنی عطوفت اب لازم
اوست مادام الحیوة و از و مفارقت نمیکند وشرطها
ان تکون مقررة لمضمون جملة اسمیة وشرط اسمیة
وجوب حذف عامل حال مؤکده آنست که بوده باشد حال تاکید کننده
از برای مضمون جملهٔ اسمیه که منعقد شده باشد از جزئی که اصلا
حیثیت نداشته باشد برای عمل کردن در حال مثل مثال
مذکور

مذکور را از جهت آنکه زید و اب که جزء جمله اند هردو جامد اند و جامد
صلاحیت ندارد برای عامل و مقید است جمله را با اسمیه
از جهت آنکه اگر حال تاکید کند مضمون جمله حالیه را مثل قول الله تعالی
و ارسلناک للناس رسولا واجب نیست حذف عاملش
و همچنین اگر تاکید جمله اسمیه رکه عقدش از جزئی باشد که صلاحیت
داشته باشند برای عمل مثل الله شهد قائما بالقسط التمییز
ما یرفع الابهام عن ذات مذکورة او مقدرة بعضی دیگر از — المستقر
ملحقات مفاعیل تمییز است و او جزئی است که رفع کند ابهام مستقر را
یعنی ابهام ثابت و راسخ را از ذات مذکوره یا از ذات مقدره
و حاصل کلام اینست که تمییز برطرف میکند ابهامی را که ثابت است
از برای ذات بحسب اصل وضع پس بنابرین بیرون میرود
از تعریف رأیت عینا جاریه که صفت است از جهت آنکه
جاریه اگرچه رفع کرده است ابهام را از عین لیکن ابهامش
بحسب اصل وضع نیست بلکه ناشی شده است بسبب تعدد
وضع و همچنین است بد الرجل از جهت آنکه ابهام در اینجا نیز بسبب تعدد
موضوع له است و بقید ذات بیرون میرود جزئی که رفع کند ابهام را
از وصف مثل حال و نعت فالاول عن مفرد مقدار غالبا
پس قسم اول تمییز و او تمییزی است که رفع میکند ابهام را از ذات
مذکوره رفع میکند او را از مفرد مقدار و مراد بمفرد جزئی است
که غیر جمله و غیر مضاف باشد بقرینه ذکر اشان در قسم ثانی تمییز

ومراد بمقدار چیزی است که معلوم شود با و قدر اشیا یعنی قسم اول
تمیز چیزی است که رفع کند ابهام را از مفرد مقدار در اغلب
وگاه هست که رفع میکند از مفرد غیر مقدار را مثال عدد
نحو عشرون درهما و ستان و مفرد مقدار یا متحقق است
در ضمن عدد مثل عشرون درهما و زود است که بیاید ذکر تمیز
اسماء عدد در باب خودش انشاء الله تعالی و مثال غیر
و یا متحقق است مفرد مقدار در ضمن غیر عدد و غیر عدد یا وزن است
مثل رطل زیتا و منوان سمنا که هردو وزن است و یا کیل
است مثل قفیزان برا و یا ذراع است مثل ذراع ثوبا و یا مساحت
است مثل شبر ارضا و یا مقیاس است مثل علی التمرة مثلها
زبدا ذکر نکرد امثله جمیع مقادیر را و مکرر کرد مثال وزن را
از جهة آنکه غرض ش درین مقام ذکر امثله نیست بلکه غرض ش بیان
اسم تامی است که عامل تمیز است درین قسم و مراد باسم
تام اسمی است که مستغنی باشد از اضافه و اسم تمام میشود بنون
جمع مثل عشرون درهما یا بتنوین مثل رطل زیتا یا بنون تثنیه
مثل منوان سمنا یا باضافه مثل علی التمرة مثلها زبدا و وجه استغناء
اسم تام از اضافه باشیاء مذکوره ظاهر است و وجه عمل اسم تام
در تمیز این است که اسم گاه در وقتی تمام شد با جد اشیاء مذکوره مشابهت
بهم میرساند بفعلی که تمام شده است بفاعل پس همچنانکه
فعلی که تمام شده باشد بفاعل نصب میدهد مفعول را همچنین

اسم

اسم تام نصب میدهند ممیز را مثلا رطل در ترکیب رطل زیتا
تشبیه کرده شده است بفعل و تنوین او تشبیه شده است بفاعل
و زیتا که ممیز است تشبیه شده است بمفعول و برین قیاس
است نون تثنیه و جمع و اضافه فَیُفْرَدُ اِنْ کَانَ جِنْسًا
اِلَّا اَنْ یُقْصَدَ الْاَنْوَاعُ پس مفرد آورده میشود
ممیز هر چند که اسم تام تثنیه و جمع باشد اگر بوده باشد جنس و مراد
بجنس چیزی است که منشابه الاجزا باشند و اطلاق کرده میشود
در حالی که مجرد از تا باشد بر قلیل و کثیر مثل ماء و تمر و عسل و
امثال ایشان پس حاجتی نیست به تثنیه و جمع آوردن جنس
مگر آنکه قصد کرده شود بجنس انواع او پس درین صورت
تثنیه و جمع آورده میشود از جهة آنکه جنس در وقتی که مفرد باشد
دلالت نمیکند بر انواع مثل منوان سمنین هر گاه مقصود دو نوع از روغن باشد
چند نوع از زیتون باشد وَیُجْمَعُ فِیْ غَیْرِهِ و جمع آورده میشود
یعنی ایراد کرده میشود ممیز بلفظی که دلالت کند بر ما فوق واحد
در غیر جنس نحو عندی عدلا ثوبین او اثواب ثُمَّ اِنْ کَانَ
بِتَنْوِیْنٍ اَوْ بِنُوْنِ التَّثْنِیَةِ جَازَتِ الْاِضَافَةُ وَ
اِلَّا فَلَا پس اگر بوده باشد اسم تام با تنوین یا نون تثنیه
جایز است اضافه اسم تام بممیز از جهة حصول غرض که رفع ابهام
است با تخفیف باسقاط تنوین و نون تثنیه مثل رطل
زیتٍ و منوا سمنٍ و اگر نبوده باشد اسم تام با تنوین یا با نون

دو نوع از روغن باشد یا ارطال زیت تا هر گاه مقصود جمع

مثنیه جایز است بلکه بوده باشد با نون جمع یا با اضافه پس جایز نیست
اضافه اسم تام به تمیز درین دو صورت امّا در صورتی که با نون
جمع باشد از جهة آنکه جایز است اضافه او بغیر ممیّز مثل عشرینک
وعشری رمضان باتفاق پس اگر اضافه شود بتمیز لازم می آید
التباس در بعضی صور مثلاً در نزد اضافه عشرین برمضان معلوم
نمیشود که مراد باو بیست رمضان است یا بیستم رمضان و در
صور مذکورات التباس جایز نیست اضافه پس حمل کرده شده است
براو صورت التباس طرداً للباب امّا در صورتی که با اضافه
باشد از جهة آنکه ممکن نیست اضافه مضاف وعَنْ
غیرِ مقدارٍ نحو خاتمٌ حدیدًا والخفض اکثر و همچنین رفع میکند
قسم اوّل تمیز ابهام را از مفرد غیر مقدار مثل خاتم حدیدا و جر دادن
تمیز با ضافه کردن مفرد غیر مقدار باو واکثر است از نصبش از جهة
حصول غرض که رفع ابهام است با خفة الثّانی عن نسبة
فی جملة او ما ضاهاها مثل طاب زیدٌ نفساً
و نحو طیّبٌ اباً وابوة وداراً وعلماً او فی
اضافةٍ مثل یعجبنی طیبه اباً وابوّة وداراً
وعلماً ولله دَرُّه فارساً و قسم ثانی تمیز که او جزی
است که رفع میکند از ذات مقدره یعنی غیر مذکوره رفع میکند
ابهام را از نسبتی که متحقق است آن نسبت در جمله یا در شبه جمله
واو اسم فاعل است مثل الحوض ممتلیٍ ماءً

عدم

ابهام را ...

باسم

رسیر

یا اسم مفعول است مثل المحوض ممتلواً ماریا صفت مشبه است
مثل زید حسنٌ وجهاً یا اسم تفضیل است مثل زید احسن
ابا یا مصدر است مثل اعجبنی طیبه ابًا یا اسم فعل است مثل
حسبک زیدٌ رجلاً وقول مصنف طاب زید نفساً مثال است
از برای تمیزی که رفع میکند ابهام را از نسبتی که در جمله است
و توضیحش اینست که نسبت ابهامی در هر واحد از جزئین که آن
طاب است و زید از جهة انکه طاب دلالت میکند بر شخص معین
لیکن بعد از نسبت طاب بزید حادث شد ابهام پس ظاهر شد
انکه ابهام در نسبت طیب است بزید و نفساً تمیزی است که رفع
میکند ابهام را و مخصوص است بمنتصب عنه وا و یعنی نفساً عبارت
است از ذات مقدره و زید طیب اباً مثال است از برای تمیزی
که رفع میکند ابهام را از نسبتی که در شبه جمله است و تمیز در او
صلاحیت دارد که برای منتصب عنه باشد که زید است و از
برای متعلق منتصب عنه باشد که پدر زید است و چون فرقی در
میانه جمله و شبه او نیست در تمیز پس این دو مثال در قوه چهار مثال
است یعنی گردانیده میشود نفساً و اباً تمیز به تمیز طاب زید دیگر به
دیگر تمیز زید طیب اباً پس قول مصنف وابوة و دارا و علما نیز راجع است
بمجموع جمله و شبه جمله لیکن ایشان از برای متعلق اند نه از برای
منتصب عنه یا قسم ثانی تمیز رفع میکند ابهام را از نسبتی که در
اضافه است مثل یعجبنی طیبه نفساً و اباً و ابوة و دارا و علما ذکر کرد مصنف

بر طلب و زید دلالت میکندم

در امثله مذکوره را در اینجا بر طبق آنچه ذکر کرده بود در جمله و زیاد کرد
در اینجا لله دره فارساً را تا تنبیه نماید بر آنکه تمیز گاه هی باشد
صفت مشتقه با آنکه ذکر این مثال تنبیه است بر آنکه همچنانکه
فارساً درین مثال میتواند بود که مثال باشد از برای تمیز مفرد
بنا بر اینکه ضمیر دره مبهم باشد مثل ربه رجلاً همچنانکه مذ
کور است در مفصل همچنین میتواند بود که مثال باشد از
برای تمیزی که رفع میکند ابهام را از نسبه بنا برین که ضمیر
دره معلوم باشد و ابهام در نسبت تنها باشد بقوله ثم ان کان
اسماً یصح جعله لما انتصب عنه جاز ان
یکون له و لمتعلقه پس اگر بوده باشد
تمیز بعد از آنکه صریح نباشد در منتصب عنه اسمی که این صفت
دارد که صحیح است گردانیدن او تمیز از برای منتصب عنه جایز است
آنکه بوده باشد آن اسم یکمرتبه از برای منتصب عنه و مرتبه دیگر
از برای متعلقش مثل طاب زید اباً درین مثال اباً چون اسمی
است که صریح نیست در منتصب عنه جایز است که یکمرتبه تمیز باشد
از منتصب عنه که زید است و معنی او این باشد که پاکیزه است زید
از روی پدر با بمعنی که خودش خوب پدری است و جایز است
که تمیز باشد از برای متعلقش با بمعنی که پدرش خوب پدر
است مطابقاً لعنت از جهه آنکه اگر صفت باشد از برای منتصب
عنه خواهد بود و پس همچنانکه می آید و فائده زیادتی عدم صراحت

در منتصب عنه این است که اگر زید ملاو کرده نشود این قید مرتب
نمیشود چرا که جایز است نیکون تا آخر شرط که آن کان اسما الا
کلیة بواسطه آنکه بنا بر این معنی عبارت چنین خواهد بود اگر بوده باشد
تمیز اسمی که صحیح باشد گردانیدن او از برای منتصب عنه جایز است
آنکه بوده باشد آن اسم یکمرتبه تمیز از برای منتصب عنه و مرتبه دیگر
از برای متعلقش پس واردی آید بر مصنف که نفساً در طاب زید نفساً
اسمی است که صحیح است گردانیدن او از برای متعلق منتصب عنه
والا فهو لمتعلقه فيطابق فيهما ما قصد الا
ان يكون جنسا الا ان يقصد الانواع و اگر بوده باشد
تمیز بعد از اصح منسبت در منتصب عنه اسمی که صحیح باشد گردا
نیدن او از برای منتصب عنه پس اگر نبوده آن تمیز تمیز است
از برای متعلق منتصب عنه و پس مثل طاب زید ابوه
و دارا و علما زیرا که این اسما نص در منتصب عنه نمیباشند
بلکه نص اند در متعلق او و صحیح منسبت گردانیدن ایشان از
برای منتصب عنه پس تمیز اند از برای متعلق منتصب عنه
پس مطابق است تمیز در ایشان یعنی در این قسم و در قسم اول آنچه
مراد بقسم اول چیزیست که نص منسبت در منتصب و صحیح
است گردانیدن او از برای منتصب عنه یا متعلق او و مراد
باین قسم چیزی که نص است در متعلق منتصب عنه همچنانکه معلوم شد
که مقصود متکلم است از افراد و تثنیه و جمع مگر آنکه بوده باشد تمیز

محتاج

جنس که دران وقت ممتنع تثنیه وجمع منیست مگر انکه
قصد کرده شود انواع که دران صورت تثنیه وجمع آورده میشود
مثل طاب زید ابوین هر گاه مقصود پدرش وجدش باشد
یا طاب زید ابا هر گاه مقصود پدر یگدانکه طلقه مصدر است
و واو در او واو مع است واضافه شده است بمفعول وفاعلش
محذوف است ومیتواند بود که آن محذوف عبارت باشد از
تمیز ودرین وقت ضمیر که ها است راجع خواهد بود بمنتصب عنه
موافق میتواند بود کان محذوف عبارت باشد از منتصب عنه
ودرین وقت ضمیر راجع خواهد به تمیز موافق معنی ثانی
باشد وطاب زید علوما هر گاه مقصود چندین نوع از علم باشد

وان كان صفة كانت له ولطبقه واحتملت الحال

واگر بوده باشد تمیز صفت اعم از انکه صفت مشتقه باشد مثل
لله دره فارسا یا صفت مؤول بمشتق باشد مثل کفی زید رجلا
بواسطه انکه او بتاویل کفی زید کاملا فی الرجولیه است میباشد آن
صفت تمیز از برای منتصب عنه از جهة انکه صفت همه
محتاج است بموصوف ومذکو اولی است بموصوف ومذکور در
اینجا منتصب عنه است پس تمیز صفت باشد از برای
یا مطابق بودن تمیز که صفت است از برای موصوف که منتصب عنه
است یا با مطابق بودن منتصب عنه که موصوف است
از برای صفت که تمیز است در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث

ازجهة

از جهت آنکه شرط است توافق موصوف وصفت در امور مذکوره
مثل ثلثه دره فارسیة در رها فارسین وعلی هذا لیفاس واحتمال
دارد صفت مذکوره حالیت را از جهت استقامت معنی
بر حالیت نیز از جهت آنکه مستقیم است ثلثه دره حالکونه فارسیة
همچنانکه مستقیم است ثلثه دره من فارس ولا یتقدم التمییز
عامله والاصح ان لا یتقدم علی الفعل
خلافا للمازنی والمبرد ومقدم نمی شود تمییز بر
عاملش هرگاه بوده باشد آن عامل اسم تام باتفاق نحویین پس
گفته نمیشود عندی زیتا رطل از جهت آنکه عمل اسم در تمییز از جهت اینست
که او مشابهت دارد بفعل مشابهتی که در کمال ضعف است
همچنانکه دانستی در اول باب تمییز پس قوت ندارد که عمل کند
در تمییزی که مقدم شده باشد بر او واصح آنست که مقدم نشود تمییز
بر عامل هرگاه آن عامل فعل یا شبه فعل باشد از جهت آنکه تمییزی
که عاملش فعل یا شبه فعل باشد او در معنی فاعل است از برای
فعل وشبه فعل پس همچنانکه جایز نیست تقدیم فاعل بر فعل وشبه
فعل همچنین جایز نیست تقدیم تمییزی که در معنی فاعل است بر فعل
وشبه فعل نیز خلاف مر مازنی ومبرد را که ایشان تجویز میکنند
تقدیم تمییز را بر عاملی که فعل یا شبه فعل است از جهت قوت آن
در عمل واز جهت تمسک ایشان بقول شاعر شعر بر بیت تقدیر
نامیت ضمیر تطیب وطریق استدلال اینست که در تطیب

از جهت آنکه دانستی که
ایشان در معنی
فاعلند

ی مستتر است راجع به سلمی تا فاعلش باشد و لفظاً ممیز
نسبت تطیّب است به فاعلش و مقدم شده است
بر او و اسم کاد ضمیر شان است و معنی بیت اینست که آیا
ترک میکند سلمی حبیب خود را بفراق و حال آنکه شأن
اینست که پاکیزه نشده است از روی نفس سلمی بسبب
فراق یعنی خشنود نشده است سلمی از حبیب بسبب مفارقت
و حاصلش اینست که استفهام میکند شاعر از حال
سلمی بر سبیل تعجب و میگوید که آیا ترک میکند سلمی محبّ خود را
باین روش که اختیار مفارقت او میکند در حالی که خوشنود
نشده باشد نفس او بسبب مفارقت سابق یعنی میبایست
که نفس او بسبب مفارقت خوشنود شده باشد همچنانکه جاری
شده است عادت ناس بر آنکه هرگاه در میان بعضی از احبه
رنجش واقع شده باشد و از هم جدا شده باشند بعد از مدتی عود
میکنند بحالت اولی یعنی محبّت قدیمی رجوع میکنند بحال خود
و امّا بنا بر تقدیر تذکیر ضمیر تطیب شاهد نسبت از جهة آنکه ضمیر کاد
و تطیب هر دو راجع است بحبیب لفظاً و ممیز نسبت کاد است
باسمش و بنابرین معنی بیت اینست که آیا ترک میکند سلمی حبیب
خود را بفراق و حال آنکه حبیب از روی نفس خشنود نشده است
بسبب فراق یعنی هنوز نفس حبیب از الم مفارقت سابق
خلاص نشده است و حال او مبدّل بخشنودی نشده است

و بعضی

وبعضی روایت کرده اند وما کان لمفتی بالفراق نظیب و بنا بر این نیز
شاهد نیست زیراکه درین صورت لمفتی اسم کان است نه تمیز

المستثنی متصل و منقطع بعضی دیگر از ملحقات

مفاعیل مستثنی است واو بر دو قسم است متصل و منقطع و چون
ممکن نبود تعریف مستثنی بعبارتی که شامل هر دو قسمش باشد
لهذا مصنف تقسیم نمود اولا او را بمتصل و منقطع و تعریف نمود ثانیا
هر واحد از قسمین را بتعریفی که مناسب است باو پس گفت

فالمتصل هو المخرج من متعدد لفظا او تقديرا
بالا واخواتها پس مستثنی متصل او اینچنان
اسمی است که اخراج شده باشد از متعدد که مستثنی منه است اعم
ازانکه آن متعدد ملفوظ باشد مثل جائنی القوم الا زیدا یا
مقدر باشد مثل ما جائنی الا زید زیراکه او مقدر بما جائنی احد
الا زید است و مصنف من متعدد گفت و من المستثنی منه نگفت
تا اشعار کند باینکه شرط است در مستثنی منه تعدد و بدون او
استثنا صحیح نیست پس قول مصنف المخرج من متعدد احتراز است
از مستثنی منقطع و قول او بالا و اخواتها احتراز است از قول تو جائنی القوم
لا زید و ما جائنی القوم لکن عمرو و جاء از جهة آنکه زید و عمر درین
دو مثال مخرج اند بکلمه لای نافیه ولکن نه بالا و اخوات او و حاصل معنی
اینست که مستثنی متصل اینچنان اسمی است که اخراج شده باشد
از مستثنی منه که این صفت دارد آن مستثنی منه متعدد است اعم

از جهة آنکه در صورت عدم تعدد مستثنی منه استثنا شیء از نفس او می آید و او باطل است مثل له علی درهم الا درهما منه ایده الله

از مستثنی منه

ازانکه آن متعدد ملفوظ باشد یا مقدر در حالتی که بوده باشد
اخراج مستثنی از مستثنی منه بکلمهٔ الّای غیر صفتی و اخواتش که
آن عدا و خلا و غیر ایشان است یعنی آلت اخراج این حروف
باشد والمنقطع المذکور بعدها غیر المخرج و مستثنی
منقطع و آنچنان اسمی است که مذکور باشد بعد از الا و اخوات او
در حالت بودن او غیر مخرج از متعدد احتراز نمود بقید اخیر از مستثنی
متصل و همین است مراد آنجماعتی که تعریف کرده اند متصل را باین
عبارت که او چیزیست که داخل باشد در مستثنی منه اگر ساکت
شود متکلم از ذکر او یا آنکه داخل باشد بحکم در مستثنی منه بحسب عقد
و منقطع بخلاف اینست یعنی چیزیست داخل نباشد در مستثنی باین
دو معنی که مذکور شد وهو منصوب اذا کان بعد
الّا غیر الصفة فی کلام موجب او مقدما علی
المستثنی منه او منقطعا فی الاکثر او کان بعد
عدا وخلا فی الاکثر وما عدا وما خلا ولیس ولا یکون و مستثنی منصوب
میباشد از روی وجوب در پنج موضع اول آنکه بوده باشد مستثنی
بعد از الّای غیر صفتی در حالت بودن او کلام در موجب تام یعنی
در کلامی که خالی باشد از حرف نفی و نهی و استفهام و مستثنی منه در
او مذکور باشد و مقید ساخت الّا را بغیر صفتی از جهت آنکه مستثنی
بالّای صفتی واجب النصب نیست همچنانکه می آید مثل جاءنی القوم
الا زیدا دوم آنکه مقدم شده باشد مستثنی بر مستثنی منه خواه آنکه در کلام

موجب

موجب باشد مثل ما جاءنی الا زیداً القوم ما در کلام غیر موجب
باشد مثل ما جاءنی الا زیداً احد سوم انکه بوده باشد منقطع لیکن
نصب او اکثر لغات است که او لغت اهل حجاز است بلکه در اکثر
چون اهل حجاز قبائل کثیره اند از این جهة
مذهب است از جهة انکه اکثر عرب بر رفته اند بتبعیت اهل حجاز
و بنی تمیم میگردانند مستثنی را بدل و لغت حجازیه لغت فصیحه
است از جهة انکه منصوب نمیشود در او مگر بدل غلطاً و او غیر فصیح است
از جهة انکه آدم فصیح واقع نمیشود مگر بطریق سهو و غفلت چهارم و پنجم
انکه بوده باشد بعد از عدا و خلا در اکثر از جهة انکه برای ایشان
دو استعمال است فعل و حرف جر و استعمال ایشان در فعل
اکثر است از استعمال ایشان حرف جر پس نصب اکثر باشد
مثل جاءنی القوم عدا زیداً و خلا زیداً و وجه نصب مستثنی
بعد از عدا و خلا اینست که ایشان فعل اند و فاعل در ایشان
مستتر است از روی وجوب و زیداً که مستثنی است منصوب
بر مفعولیت و جمله عدا و خلا حالست از فاعل جاءنی ششم و هفتم
ما عدا و ما خلا است و مستثنی بعد از این دو کلمه واجب النصب
است دائماً از جهة انکه لفظ ما در ایشان مصدریه است و مای
مصدریه مخصوص است بفعل و از برای همین مصنف مقید ساخت
نصب مستثنی را بعد از ما عدا و ما خلا باکثر همچنانکه مقید ساخته
بود نصب را بعد از عدا و خلا باکثر مثل جاءنی القوم ما عدا زیداً
و ما خلا عمراً و لفظ ما در ایشان مصدریه است همچنانکه مذکور شد

وفاعل در لیثان مستتر است از روی وجوب وجمله بتاویل مصدر
منصوب است بر ظرفیه بتقدیر وقت درین تقدیر است که وقت
عدوهم زیدا وقت خلوهم عن عمرو دشنیم ومنهم انکه بوده باشد بعد از
لیس ولایکون مثل یجئی اهلک لیس زیدا ولایکون عمرا ووجه
نصب این است که ایشان از افعال ناقصه اند واسم مستتر است
در ایشان از روی وجوب ومستثنی منصوب بر خبریت

ویجوز فیه النصب ویختار البدل فیما بعد الا
فی کلام غیر موجب وذکر المستثنی منه مثل
ما فعلوه الا قلیل والا قلیلا

وجایز است در مستثنی نصب بر استثناء ومختار در او بدل است
در وقتی که واقع شده باشد بعد از الا در کلام غیر موجب ومراد با کلا
می است که در او حرف نفی یا نهی یا استفهام باشد وحال انکه مذ
کور باشد مستثنی منه یعنی جایز است در مستثنی دو وجه نصب بر استثناء
و رفع با عتبار بدل هرگاه بوده باشد مستثنی بعد از الا در کلام غیر
موجب تام مثل ما فعلوه الا قلیل برفع بر انکه او بدل باشد از
واو فعلوه واو مختار است ونصب بنا بر انکه مستثنی باشد و

یعرب علی حسب العوامل اذا کان المستثنی منه
غیر مذکور وهو فی غیر الموجب لیفید
نحو ما ضربنی الا زید الا ان یستقیم المعنی
مثل قرات الا یوم کذا وموجب میشود مستثنی بر حسب

(افقها)

افتضاء عوامل از رفع و نصب وجر هرگاه بوده باشد مستثنی منه غیر
مذکور و حال آنکه او در کلام غیر موجب باشد یعنی مستثنی معرب
میشود بر حسب عوامل هرگاه مستثنی منه در کلام مذکور نباشد
در حالی که آن کلام غیر موجب باشد تا آنکه افاده کند فائده صحیح را
مثل ما ضربنی الا زید که این مستثنی شرط مذکوره است از جهة آنکه
مستثنی منه مذکور نیست در کلام غیر موجب است و افاده
میکند فائده صحیح را از جهة آنکه معنی او اینست که زده است مرا هیچ
احدی مگر زید و این باطل است زیرا که محال است اینکه زده باشد
متکلم را همه انسانی که در عالم است و برین قیاس است ما ضربت
الا زیدا و ما مررت الا بزید و جایز نیست گردانیدن مستثنی
معرب بحسب عوامل در کلام موجب مگر اینکه مستقیم باشد
معنی کلام بر تقدیر ایجاب که در آن صورت در کلام موجب نیز
جایز خواهد بود مثل قرأت الا یوم کذا در مثال مستثنی معرب
بحسب عوامل شده است در کلام موجب از جهة استقامت
معنی زیرا که ظاهر است اینکه متکلم اراده نکرده است جمیع ایام دنیا را
بلکه اراده کرده است این را که قرأت کردم هر روز را مگر فلان روز
را از ایام شهر یا اسبوع یا آنکه قرأت جمیع ایام عمر خود را مگر فلان
روز لیکن در زمان امکان صدور قرأت از وی مثل ثم
لا یجز ما زال زید الا عالما و از ین جهة که شرط صحت مستثنی
مفرغ اینست که بوده باشد در کلام غیر موجب و صحیح نیست

در کلام
صحیح را

بودن او در کلام موجب مگر در صورت استقامت معنی
جایز نیست ترکیب ما زال زید الا عالما ازجهت آنکه نفی نفی
اثبات است پس بنا بر این معنی کلام چنین است که ثبت زید
بجمیع الصفات الا بصفة العلم یعنی ثابت است زید یعنی
متصف است بجمیع صفات مگر بصفة علم و این مستقیم نیست
از جهت آنکه از جمله صفاتی که ثابت است از برای زید صفات
متضاده است پس لازم می آید که زید سیاه و سفید و کاتب
و غیر کاتب باشد و شاعر و غیر شاعر و طویل و غیر طویل باشد
و همچنین متصف باشد بغیر اینها از صفات متضاده واذا
تعذر البدل على اللفظ فعلى الموضع مثل ما جاءني
من احد الا زيدٌ ولا احد فيها الا عمرو وما زيد
شيئا الا شيئ لان من لا تزاد بعد الاثبات وما
ولا لا تقدر ان عاملتين بعده لانهما عملتا للنفي
وقد انتقض النفي بالا
و هرگاه متعذر باشد حمل کردن بدل بر لفظ مستثنی منه مثل
ما جاءنی من احد الا زید برفع زید تا بدل احد باشد حمل
فیها بر محلش ولا احد الا عمرو برفع عمرو تا بدل احد باشد حمل بر
محلش و ما زید شیئا الا شیئ برفع شیئ تا بدل شیئا باشد
حمل بر محلش نیز واجبست جز این نیست که متعذر است
حمل بدل بر لفظ مستثنی منه در مثال اول بواسطه آنکه هرگاه حمل

کرده

72

کرده شود بر لفظ مستثنی منه لازم می آید زیاد شدن من

استغراقیه در کلام موجب و من استغراقیه زیاد نمی شود بعد از انتقاض یعنی بعد از آنکه کلام منفی مثبت شده باشد بسبب نقض معنی نفی بالا اما

در مثال ثانی و ثالث متعذر است حمل کردن بدل بر لفظ مستثنی منه

بواسطه آنکه لازم می آید که ما و لا مقدر باشد در کلام مثبت و ما

و لای مقدر عامل نیز اشده بود بعد از آن که کلام منفی مثبت شده

باشد بسبب نقض معنی بالا از جهة آنکه ما و لا عمل میکنند از برای

معنی نفی و بتحقیق که نفی منتقض شده بالا بخلاف لیس زید

شیئا الا شیئا بخلاف لیس زید شیئا الا شیئا که جایز است نصب

شیئا ثانی تا بدل باشد از شیئا اول حمل بر لفظ لانها عملت

عملت للفعلیة فلا اثر لنقض معنی النفی

لبقاء الامر العاملة هی لاجلها بواسطه آنکه لیس

عمل کرده است از جهة فعلیة آنچ از برای نفی لیس اثری نیست

از برای منتقض شدن معنی نفی بالا یعنی ضرر نمیرساند عمل لیس را

منتقض شدن معنی نفی بالا از جهة باقی بودن امری که لیس

عامل است از جهة او که آن فعلیت است و من ثمه جاز لیس

زید الا قائما و امتنع ما زید الا قائما و این جهت که عمل

عمل لیس از جهة فعلیت است و ضرر نمیرساند عمل او را انتقاض

معنی نفی و عمل ما از برای نفی است پس ضرر میرساند عمل ما را انتقاض

معنی نفی جایز است ترکیب لیس زید الا قائما بنصب قائما بنابر آنکه

نفی ... بعد از انتقاض ... و ما حمل کردن بدل بر لفظ مستثنی منه ... و در مثال ثانی ... نیست و در مثال اول ... جایز است با آنکه ... در مثال نفی منتقض شده است بالا این است که در مثال اول امری ...

مستثنی مفرغ باشد و قائما خبر لیس باشد و ممنوع است ترکیب
ما زید الا قائما بنصب قائما بلکه واجب است رفع او تا خبر مبتدا
باشد **ومخفوض بعد غیر وسوی وسواء** و مستثنی مجرور است
بعد از غیر و سوی بکسر سین و بضم سین و بقصر هر دو و سواء بفتح و مد بنا بر
اینکه مستثنی مضاف الیه ایشان باشد **وبعد حاشا فی الاکثر**
و همچنین مجرور میباشد مستثنی بعد از حاشا در اکثر لغات بنا بر اینکه
حاشا در اکثر اوقات حرف جر است **واعراب غیر کاعراب
المستثنی بالا علی التفصیل** و اعراب غیر در باب استثنی
مثل اعراب مستثنی بالا است بنا بر تفصیل که مذکور شد یعنی در صورت
بودن او در کلام موجب تام و در صورت تقدیم او بر مستثنی منه
و در صورت انقطاع واجب النصب است و در صورت بودن او
در کلام غیر موجب تام جایز النصب است بر استثنا و مختار بدل
است و در صورت تفریغ معرب بحسب عوامل است مثل مستثنی بالا
**وغیر صفة حملت علی الا فی الاستثناء کما
حملت الا علیها فی الصفة اذا کانت
تابعة لجمع منکور غیر محصور** و لفظ غیر
در اصل صفت بوده است از جهة دلالت کردن او بر ذات مبهمه
که متصف است بصفة مغایرت لیکن حمل کرده شده است بر کلمه
الا در باب استثنا همچنانکه حمل کرده شده است الا بر او در صفت
هر گاه بوده باشد الا تابع از برای جمع منکور یعنی جمع نکره که غیر محصور باشد

یعنی

یعنی
بلفظ کل و الف لام استغراق داخل او نشده باشد و این است
وجه این منیست که حمل کرده میشود الا در نزد وجود شروط مذکوره
بر غیر که صفت است لتعذر الاستثناء مثل لو کان فیهما
الهة الا الله لفسدتا از جهة متعذر بودن استثنا درین
وقت مثل لو کان تا آخر آیه درین تقدیر است که لو کان
فیهما آلهة غیر الله لفسدتا یعنی اگر میبود در آسمان و زمین
خدایان که این صفت دارند که غیر الله تعالی اند هر آینه آسمان
و زمین فاسد شده بودند پس الا در آیه بمعنی غیر است از جهة
تابع بودن او از برای جمع منکور غیر محصور و متعذر است
هست
استثنا از جهة عدم دخول الله در آلهه به یقین و در آیه مانعی دیگر
از حمل کردن الا بر استثنا بواسطه آنکه بر تقدیری که محمول بر
استثنا شود تقدیر کلام چنین خواهد که لو کان فیهما آلهة مستثنی
عنها الله لفسدتا یعنی اگر میبود در آسمان و زمین آلهه که مستثنی
میبود از ایشان الله تعالی هر آینه فاسد شده بودند چون فاسد
نشده اند پس میباید که نعوذ بالله در آسمان و زمین آلهه
باشند که الله تعالی از ایشان مستثنی نباشد و این باطل است
و چو معلوم شد که الا در آیه بمعنی غیر است و ضعف فی غیره
و ضعیف است حمل کردن الا بر غیر در جمع منکور غیر محصور
مثل قول شاعر و کل اخ یفارقه اخوه لعمر ابیک الا الفرقدان
بمعنی
در تمثال الا با آنکه تابع جمع منکور غیر محصور نیست

غیر زید است بل رفع فرقدان بواسطه آنکه اگر الا بمعنی استثنا می‌بود
مستثنا بایست گفته میشود الا الفرقدین بنصب از جهت آنکه کلام موجب
تام است و در کلام موجب تام مستثنی واجب النصب است
و غیر اصح این است که اعراب ایشان مثل اعراب غیر است
واعراب سوى وسواء النصب على الظرفية
على الاصح ۲۲۲ و اعراب سوی و سواء نصب است
بنابر ظرفیه است خبر كان واخواتها هو المسند بعد دخولها
بعضی دیگر از منصوبات خبر کان و خبر اخوات کان است که مسند اند
بعد از دخول کان و اخوات او مثل كان زيد قائما
درین مثال زید مرفوع است تا اسم کان باشد و قائما منصوب است
تا خبرش باشد وامره كامر خبر المبتدأ و امر خبر کان و خبر
اخواتش مثل امر خبر مبتدا است در اقسام و احکام و شرایط
بنابر تفصیلی که گذشت و بحسب بحث مبتدا و خبر ویتقدم
ويتقدم معرفة و مقدم میشود خبر کان بر اسمش در حالی که معرفه باشد
مثل كان المنطلق زيدا با آنکه معرفه است مقدم شده است بر اسم کان
که زید است بخلاف خبر مبتدا که او هر گاه معرفه باشد مقدم نمیشود
بر مبتدا الیس جایز نیست در ترکیب زيد المنطلق المنطلق زيد
بتقدیم خبر معرفه بر مبتدا بلکه واجب است تاخیر خبر و این است وجه
بلکه نیست که تقدیم خبر معرفه در باب کان جایز است و در باب مبتدا
جایز نیست بواسطه آنکه اعراب در باب کان قرینه فرق است میان اسم

خبر کان واخواتها

و خبر

و خبر میشود بود بخلاف خبر مبتدا و این در صورتیست که اعمال
لفظی باشد مثل مثال مذکور وقد یحذف عامله فی
مثل النّاس مجزیّون باعمالهم ان خیراً فخیرٌ وان
شرّاً فشرٌّ و گاهست که حذف کرده میشود عامل خبر که کان
است مثلا در مثل صورت مذکوره و آن آنست که بوده باشد بعد
ان شرطیه اسمی و بوده باشد بعد از آن اسم فائی که بعد از او اسم
دیگر باشد ویجوز فی مثلها اربعة اوجه و جایز است
در مثل صورت مذکوره چهار وجه نصب هر دو مثل ان خیراً
فخیراً وان شرّاً فشرّاً بنابر اینکه در هر دو جا کان با اسمش محذوف
باشد درین تقدیر باشد که ان کان عملهم خیرا فکان جزاؤهم خیرا
وان کان عملهم شرا فکان جزاؤهم شرا و رفع هر دو مثل ان خیر فخیر بنا
بر اینکه در اوّل کان با خبرش محذوف باشد و در ثانی مبتدا درین
تقدیر باشد ان کان فی عملهم خیر فجزاؤهم خیر و نصب اوّل و رفع
ثانی مثل ان خیرا فخیر بنابر اینکه کان اوّل با اسمش محذوف باشد
و در ثانی مبتدا درین تقدیر باشد که ان کان عملهم خیرا فجزاؤهم
خیر و رفع اوّل و نصب ثانی مثل ان خیرٌ فخیراً بنابر اینکه در اوّل
کان با خبرش محذوف باشد و در ثانی کان با اسمش درین
تقدیر باشد که ان کان فی عملهم خیرٌ فکان جزاؤهم خیرا ویجب
الحذف فی مثل امّا انت منطلقا انطلقت ای

لاکن ذ کت منطلقاً و واجب است حذف عامل در مثل

این ترکیب و مراد بمثل او هر ترکیبی است که حذف کرده شود کان بعد از

ان و عوض آورده شود ما ی زایده در اصل لان کنت منطلقا انطلقت بوده

حذف کرده شد کان و عوض آورده شد مای زایده ان مان شد

میم و نون قریب المخرج بودند نون را قلب بمیم کردند میم را در میم ادغام

کردند اما ت شد از جهة تعذر اتیان بضمیر متصل اتیان نموده شد

بضمیر منفصل اما انت منطلق انطلقت شد اسم ان و

اخواتها بعضی دیگر از منصوبات اسم انّ و اخوات اوست

بعد دخولها هو المسند الیه اسم ان و اخواتش

مسند الیه اند بعد از دخول انّ و اخوات او مثل انّ زیدا

قائم که بر زید صادق است که اسم انّ است بواسطه آنکه او مسند الیه

است بعد از دخول انّ المنصوب بلا التی لنفی الجنس

بعضی دیگر از منصوبات اسم الجنس لای است که منصوبست بلائی که

از برای نفی صفت جنس است و مذکور شد معنی نفی صفت جنس

در باب مرفوعات در مبحث خبر لا هو المسند الیه بعد

دخولها اسم لای نفی جنس مسند الیه است بعد از دخول لا یلیها

نکرة مضافاً او مشبهاً به یعنی اسم لای نفی جنس منصوب

میباشد در حالی که یلی شود یعنی بیاید بعد از لا بدون فاصله و حالی که آن

اسم نکره مضاف باشد یا شبه مضاف و حاصل کلام اینست

که اسم

که اسم لا منصوب میشود به سه شرط اول آنست که یلی لا باشد دوم
آنکه نکره باشد سوم آنکه مضاف باشد یا شبه مضاف مثل لا غلام رجل
فی الدار که مثالست از برای نکره مضافی که یلی لا شده است و لا
عشرین درهما لک که مثالست از برای نکره شبه مضاف
که یلی شده است پس در مثال اول غلام رجل مشتمل شروط ثلثه است از جهة
آنکه یلی لا است و نکره و مضاف است و در مثال ثانی عشرین درهما
نیز مشتمل شروط ثلثه است زیرا که یلی لا است و نکره است و شبه مضاف
است فان کان مفردا فهو مبنی علی ما ینصب
به پس اگر اسم لا مفرد باشد بدون شرط ثالث یعنی شرط ثالث
که مضاف بودن یا شبه مضاف بودن است منتفی باشد پس
اسم لا مبنی است بر حرکت یا حرفی که منصوب بود بآن حرکت
و حرف پیش از دخول لا یعنی اگر اسم لا مفرد باشد پیش از دخول لا
منصوب بود بفتحه بعد از دخول لا بنایش بفتحه میشود و اگر تثنیه و
جمع مذکر سالم باشد پیش از دخول لا نصبش بیا بود بعد از دخول لا
دخول بنایش بیا میشود و اگر جمع مؤنث سالم باشد پیش از
دخول لا نصبش بکسره بود بعد از دخول لا بنایش بکسره میشود
مثل لا مسلم و لا مسلمین و لا مسلمین و لا مسلمات فیها
وان کان معرفة او مفصولا بینه وبین
لا وجب الرفع والتکریر و اگر بود باشد اسم
لا معرفه با انتفاء شرط ثانی که نکره بودن است یا فاصله شده باشد

کان
باشد شرط ثالث

مبا شد لاو ششم باشتقار شرط اول که بلی بودن است واجب است
مرفوع کرده شدن اسم لا و مکرر گردانیدن او مثل لا زیدٌ فی الدار و لا عمرو
و لا غلام زیدٍ فی الدار و لا عمرو و این هر دو مثال معرفه است و لا فی الدار
رجل و لا امرأة و لا فی الدار غلام رجل و لا امرأة و لا فی الدار زید و
عمرو و لا فی الدار غلام زید و لا عمرو و این چهار صورت مثال فصل است
و در جمیع این شش صورت واجب است رفع اسم لا اما در صورت
تعریف از جهة امتناع عمل لای نفی جنس در معرفه اما در صورت
فصل از جهة ضعیف شدن عمل لا با فصل و همچنین واجب است
تکرار اسم لا در جمیع این شش صورت اما در صورت تعریف تا انکه
بوده باشد تکرار همچه عوض از انچه در نکره است از معنی نفی احاد اما
در صورت تنکیر تا انکه بوده باشد مطابق برای قول سائل أ فی الدار
رجل ام امرأة ونحو قضیةٌ ولا أبا حسنٍ لها متأوّل ام
این سخن جوابی است از سؤال مقدر و تقریر سؤال آنست که شما گفته اید
که در صورتی که اسم لای نفی جنس معرفه باشد واجب است رفع
و تکریر پس چه میگوئید در قول عرب قضیةٌ و لا ابا حسن لها که در او
اسم لا با آنکه معرفه است مرفوع و مکرر نیست بلکه منصوب است
مصنف در جواب میگوید که مثل قضیة تا آخر متاول است و تاویل او
با لحذف مضاف است پس بنا برین تقدیر کلام چنین است که و لا
مثل ابا حسن لها حذف کرده شد مثل که اسم لا است و اقامت
کرده شد مضاف الیه در مقام او و معرب شد باعراب او یا بتاویل

لا فضل لها است بواسطهٔ آنکه آنحضرت مشهور بود بصفت فضیلت
درمیان حق و باطل و مثل لا حول ولا قوة الا بالله
و مراد بمثل این ترکیب هر ترکیبی است که مکرر شده باشد در او لا
بر سبیل عطف و بلی شده باشد هر واحد ازین دو لا را نکره فی فصل خمسة
اوجه یعنی جایز است در مثل این ترکیب پنج وجه فتحهما
فتح هر دو مثل لا حول ولا قوة الا بالله بنا بر آنکه لا در هر دو از برای
نفی جنس باشد و حول و قوة مبنی بر فتح و اسم لا باشند و خبر محذوف
باشد درین صورت جایز است عطف جمله بر جمله بنا بر آنکه اعتبار کرده
شود برای هر واحد خبر علیحده و در این تقدیر باشد که لا حول موجودٌ الا بالله
ولا قوة موجودةٌ الا بالله عطف مفرد بر مفرد بنا بر آنکه اکتفا کنند هر دو به یک
خبر بتقدیر لا حول ولا قوة موجودان الا بالله و فتح الاول و نصب
الثانی و جایز است فتح اول و نصب ثانی مثل لا حول
ولا قوةً الا بالله اما فتح اول بنا بر آنکه لا نفی جنس باشد و حول بفتح
اسمش باشد اما نصب ثانی بنا بر آنکه و لا در ثانی زاید باشد از برای
تاکید نفی لای اول و قوة بنصب تا عطف باشد بر حول حمل بر لفظش
از جهت مشابهت این حرکت بنائیه بحرکت اعرابیه یا عطف باشد بر حول
حمل بر محل قریب اسمش درین صورت نیز جایز است عطف مفرد
بر مفرد و عطف جمله بر جمله و رفعه یعنی جایز است فتح اول و رفع
ثانی مثل لا حول ولا قوةٌ الا بالله اما فتح اول بنا بر آنکه لا نفی جنس
باشد و حول بفتح اسم لا باشد اما رفع ثانی بنا بر آنکه لا زاید باشد

وجه مشابهت این حرکت بنائیه بحرکت اعرابیه عروض بنا است از برای اسم لا منه

برای تاکید معنی نفی اول و قوة برفع عطف باشد بر محل لا حول در این
اینصورت نیز جایز است عطف مفرد بر مفرد و عطف جمله بر جمله
وَرَفعُهُمَا و جایز است رفع هردو مثل لا حولٌ ولا قوةٌ الّا بالله تا
جواب باشد از برای قول سائل اَبِغیر الله حولٌ وقوةٌ و درین صورت
نیز جایز است عطف مفرد بر مفرد عطف جمله بر جمله وَرَفعُ الاَوَّلِ
علی ضَعِیفٍ وَفَتحُ الثَّانِی و جایز است رفع اول بنا بر ضعف و فتح
ثانی مثل لا حولٌ ولا قوةَ الّا بالله امّا رفع اول بنا بر اینکه لا بمعنی لیس
باشد و حولٌ بر رفع اسمش باشد امّا فتح ثانی بنا بر اینکه لا از برای نفی
جنس باشد و قوةَ بفتح اسمش باشد درینصورت جایز است عطف
جمله بر جمله و بس و عطف مفرد بر مفرد جایز نیست بواسطه آنکه خبر
لای مشابه بلیس منصوب میباشد و خبر لای نفی جنس مرفوع
و با عطف مفرد بر مفرد لازم می آید که کلمه در آن واحد مرفوع و منصوب
باشد و این جایز نیست اما ضعف رفع اول بواسطه آنکه عمل لا بمعنی
لیس کم است وَاِذَا دَخَلَتِ الهَمزَةُ لَم تُغَیِّرِ العَمَلَ
و هرگاه داخل شود همزه بر لای نفی جنس تغییر نمیدهد عمل لا را یعنی
هر عملی که پیش از دخول همزه ثابت بود از برای لای نفی جنس
ثابت است آن عمل بعینه برای او بعد دخول همزه بر لا وَمَعنَاهَا
الاِستِفهَامُ و معنی لا در این وقت یا استفهام است
مثل اَلَا رجلَ فی الدار وَالعَرضُ و یا عرض است مثل الا نزول عندنا
وَالتَّمَنِّی و یا تمنی است مثل الا ماءَ اشربه در جائی که جزم داشته باشد

بعدم وجود آب ونعت المبنيّ الاوّل مفردا يليه مبنيّ ومعرب رفعا ونصبا
ونعت اسم لا مبنی که این صفت داشته باشد آن نعت مفرد باشد
که نعت اول باشد نه ثانی و ثالث در حالی که آن نعت مفرد باشد
یعنی مضاف یا شبه مضاف نباشد و در حالی که آن نعت یلی اسم لا باشد
یعنی میانه نعت و میانه اسم لا فاصله نشده باشد مبنی بر فتح میباشد
آن نعت از جهة حمل کردن او بر موصوف که اسم لا است فلذا جهة اتحاد
و اتصال ایشان و توجه نفی بنعت حقیقةً و معرب میباشد آن نعت
از جهة آنکه اصل در توابع آنست که ایشان تابع متبوعات باشند
در اعراب و در وقتی که معرب شد مرفوع میباشد حمل بر محل بعید
اسم لا و منصوب میباشد از جهة حمل ایشان بر لفظ اسم لا یا محل قریب
مثل لا رجلَ ظریفَ بفتح و ظریفٌ برفع و ظریفًا
بنصب وإلّا فالإعرابُ و اگر این چنین نباشد یعنی مجموع
آنچه مذکور شد که آن بودن نعت است نعت اسم لای مبنی که نعت
اول است و مفرد است و یلی اسم است منتفی باشد اعم از آنکه اسم لا مبنی
نباشد بلکه اسم لا معرب باشد مثل لا غلامَ رجلٍ ظریفٌ یا ظریفًا
فیها یا نعت ثانی و ما فوق ثانی باشد مثل لا رجلَ ظریفَ کریمٌ و دیگر
کریمًا یا آن نعت مفرد نباشد بلکه مضاف یا شبه مضاف باشد مثل
لا رجلَ صاحبَ عمرو و یا شبه مضاف باشد مثل لا رجلَ ضاربًا زیدًا
فیها یا نعت یلی اسم لا نباشد مثل لا رجلَ فی الدار ظریفٌ یا ظریفًا پس
اعراب واجب است از برای نعت در جمیع صور مذکوره و در وقتی که معرب باشد

یا مرفوع خواهد بود حمل بر محل بعید اسم لا یا منصوب خواهد بود حمل بر محل قریب
یا بر لفظ اسم لا همچنانکه مذکور شد **والعطف علی اللفظ**
والمحل جائز و عطف بر اسم لای مبنی در صورت بودن معطوف
نکره مفرده بدون تکرار لا جایز است حمل بر لفظ اسم لا و نصب معطوف
و حمل بر محل اسم و گردانیدن او معطوف مرفوع و در صورت تعریف
معطوف واجب است رفع معطوف مثل لا غلام لک و الفرس و
برفع الفرس و بس و هرگاه لا مکرر باشد در معطوف پس معلوم شد
حکم او در لا حول و لا قوة الا بالله مثل قول شاعر لا اب و ابنا
بنصب حمل بر لفظ اسم لا و ابن حمل بر محل اسم و تمام بیت
اینست لا اب و ابنا مثل مروان و ابنه اذا هو بالمجد ارتدی
و تأزرا یعنی نیست پدری و نه پسری مثل مروان و پسر او در وقتی
که او مجد و بزرگی ردا و ازار کرده است **و مثل لا اباله و لا**
غلامی له جائز لتشبیهه بالمضاف
لمشارکته له فی اصل معناه
مثل لا اباله و لا غلامی له مراد بمثل این ترکیب هر ترکیبی است که بوده
باشد در او بعد از اسم لای نفی جنس لام اضافه و جاری شده باشد
بر آن اسم احکام اضافه از اثبات الف در مثل اب و حذف
نون از مثل غلامی یعنی مثل این ترکیب جایز است اگرچه
در اثبات آن بود که گفته شود لا اب له بحذف الف و لا غلامین
له باثبات نون تا آنکه اب و غلامین اسم لای نفی جنس باشند

وجاری در

وجار و مجرور خبر لا باشد لیکن گاهست که گفته میشود لا ابا له با ثبات
الف در آخر اب و لا غلامی له بحذف نون از آخر غلامین
از جهة تشبیه کردن اسم لا درین دو ترکیب با انکه مضاف نیست
و این تشبیه از جهة این است که مشارکت دارد اسم لا مضاف را
در اصل معنی مضاف که اختصاص است وَمِن ثَمَّ لَم یَجُز لا
ابا فیها و ازین جهة که جواز این دو ترکیب بسبب
تشبیه غیر مضاف است بمضاف در معنی اختصاص جائز نیست
ترکیب لا ابا فیها از جهة عدم اختصاص بواسطهٔ انکه اختصاصی
که مفهوم میشود از اضافهٔ اب بشیئی از جهة ابوت اب است
برای ان شیئی و این اختصاص ثابت نیست از برای اب
نسبت بدار پس صحیح نیست اضافهٔ اب بدار و هرگاه صحیح نباشد
ترکیب لا اباها چون صحیح خواهد بود ترکیب لا ابا فیها از جهة تشبیه
کردن ترکیب لا ابا فیها بترکیب لا اباها وَلَیسَ بِمُضافٍ حَقیقَةً
یعنی نیست مثل لا اباله و لا غلامی له مضاف حقیقة لِفَسادِ المَعنی
از جهة فاسد شدن معنی که مراد است ازین دو ترکیب بر تقدیر اضافه
یعنی معنی که مراد است ازین دو ترکیب انست که اصلا جنس
اب و جنس غلامین از برای آن شخص ثابت نیست بدون
احتیاج بتقدیر خبری از برای لا بواسطهٔ انکه درینصورت جار و مجرور خبر
لا خواهد بود و این معنی به تقدیر اضافه فاسد میشود بواسطهٔ انکه بر تقدیر
اضافه معنی این خواهد بود که جنس اب و غلامین که از برای ان شخص

ثابت بود قبل ازین موجود نیست الحال باانکه درین صورت محتاج
بتقدیر خبر خواهد بود الطائفه انکه های له بنابرین مضاف الیه خواهد بود خلافا
لسیبویه خلاف مر سیبویه و خلیل و جمهور نحویین که ایشان
قائلند باضافه و ادخال لام در میانه مضاف و مضاف الیه از برای
تاکید لام مقدره است **ویحذف فی مثل لا علیک ای**
لا باس و حذف کرده میشود اسم در اکثر اوقات در مثل
لا علیک که بتقدیر لا باس علیک است بحذف اسم و ابقای
خبر و جایز نیست حذف هر دو باهم تا لازم نیاید اجحاف و قول
عرب لا کزید اگر گردانیده شود کاف اسم جایز است انکه کاف
کزید اسم لا باشد و زید مضاف الیه و خبر محذوف باشد بتقدیر لا
مثل زید موجود و جایز است انکه کزید خبر باشد و اسم محذوف
بتقدیر لا احد کزید و اگر گردانیده شود کاف حرف جر جار و مجرور خبر است
و اسم محذوف درین تقدیر باشد لا احد کزید **خبر ما و**
لا المشبهتین بلیس هو المسند بعد دخولها
یعنی دیگر از منصوبات خبر ما و لای است که مشابهت دارند بلیس
در نفی و در داخل شدن بر مبتدا و خبر و او مسند است بعد از
دخول ما و لا **وهی لغة حجازیة** و خبریت خبر ما و لا لغت حجازیه
است و بنی تمیم چون عامل نمیدانند ما و لا را در خبر اثبات نمیکنند
از برای ایشان خبری دلیل حجازیین قرآن مجید و کلام فصحا است
الله تعالی فرموده است **ما هن امهاتهم و ما هذا بشرا**

مبتدا

بسبب اتهام ایشان و شبه او و لیس بنی تمیم عدم اختصاص ایشان
است باحد قبیلین زیراکه واجب است اینکه عامل مختص باحد
قبیلین باشد واذا زید بعد ان مع ما و هرگاه زیاد کرده شود ان
با ما مثل ما ان زید قایم او انتقض النفی بالا یا منتقض
شود نفی بالا مثل ما زید الا قایم او تقدم الخبر یا مقدم
شود خبر بر اسم مثل ما قایم زید بطل العمل باطل
میشود عمل در جمیع صور مذکوره اما در صورت اولی از جهت آنکه
ما ضعیف العمل است و هرگاه فاصل شود میانه او و معمولین
او باطل میشود عمل و اما در صورت ثانی بجهت آنکه ما و لا عمل میکنند
از جهت مشابهت ایشان بلیس در نفی و در وقتی که منتقض
شد نفی باطل میشود مشابهت و در وقتی که باطل شد مشابهت باطل
میشود عمل اما در ثالث بواسطه آنکه ایشان ضعیف العمل اند
و هرگاه تصرف کرده شد در معمولین ایشان بتقدیم و تاخیر باطل
میشود عمل واذا عطف علیه بموجب فالرفع
و هرگاه عطف کرده شود اسمی بر خبر ما و لا بحرف عطفی که مقتضی ایجاب
است و او بل و لکن است مثل ما زید مقیما بل مسافر
و ما عمرو قایما لکن قاعد پس رفع معطوف واجب است
بنا بر اینکه خبر مبتدای محذوف باشند و عطف جمله باشد بر
جمله پس بنا برین بل مسافر بتقدیر بل هو مسافر است و لکن
قاعد بتقدیر لکن هو قاعد است و عطف مفرد بر مفرد جایز نیست

و کلمات ... مذکور ... در بحث مرفوع در باب اسم ما و لا مفصلا

بواسطه انکه بل ولکن بمنزله الا اند در نقض معنی نفی ومعلوم شد قبل
ازین که هرگاه نفی منتقض شود رفع واجب است المجرورات
هو ما اشتمل علی علم المضاف الیه یعنی دیگر از اقسام
اسم مجرورات است یعنی مجرور که در ضمن مجرورات است اسمی است
که مشتمل باشد بر علامت مضاف الیه وعلامت مضاف الیه
کسره است در مفرد منصرف وجمع مکسر منصرف وجمع مؤنث سالم
وفتحه است در غیر منصرف ویا است در اسماء سته ودر تثنیه وکلا
وکلتا واثنان واثنتان وثنتان وجمع مذکر سالم واولو وعشرون
واخوات او مثل مررت برجل وطلبة ومسلمات واحمد وذی
مال ومسلمین وکلیهما وکلتیهما واثنین واثنتین ومسلمین
واولی مال وعشرین رجلا والمضاف الیه کل اسم
نسب الیه شیء بواسطة حرف الجر لفظا
او تقدیرا ومضاف الیه هر اسمی است که نسبت داده شود باو
چیزی اعم از انکه آن چیز اسم باشد مثل غلام زید یا فعل باشد مثل
مررت بزید بواسطه حرف جر اعم از انکه آن حرف جر ملفوظ باشد
مثل مثال مذکور یا مقدر باشد در حالی که حرف جر مقدر مراد
باشد بایمعنی که اثرش باقی باشد مثل غلام زید که بتقدیر
غلام لزید است وحرف جر دراو مقدر هم ومراد است
فالتقدیر شرطه ان یکون المضاف اسما مجردا
عنه تنوینه لاجلها پس اضافه بتقدیر حرف جر

مراد اجر

یعنی مضاف الیه هر اسمی است که نسبت داده شود باو چیزی

مضاف هو مضاف الیه

شرح هاد

٨٥

شرط او است که مضاف اسمی باشد که منسلخ شده باشد
از تنوین و قایم مقام تنوین که نون تثنیه و جمع است از جهة اضافه
وَهِیَ مَعْنَوِیَّةٌ وَلَفْظِیَّةٌ و اضافه بر دو قسم است معنویه است
یعنی منسوب به معنی است بواسطه آنکه افاده میکند معنی را
در مضاف که آن تعریف یا تخصیص است و لفظیه است یعنی که
منسوب بلفظ است و بس از جهة عدم سرایت او بمعنی
فَالْمَعْنَوِیَّةُ اَنْ یَکُونَ الْمُضَافُ غَیْرَ صِفَةٍ مُضَافَةٍ
اِلٰی مَعْمُولِهَا پس اضافه معنویه علامت او آنست که بوده
باشد مضاف در وی غیر صفتی که اضافه شده باشد بمعمولش مراد
بصفت در باب اضافه اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهه است
و مراد بمعمول فاعل و مفعول به است پس اضافه معنویه آنست
که مضاف در او صفت مضاف بمعمول نباشد خواه آنکه صفت نباشد
مثل غلام زید یا صفت باشد لیکن اضافه بمعمول نشده باشد مثل
مصارع مصر و کریم البلد بواسطه آنکه صفت درین دو مثال اضافه بظرف
شده است نه بفاعل و مفعول و احتراز کرد بودن مضاف غیر صفتی
که اضافه بمعمول شده باشد از مثل ضارب زید و حسن الوجه
از جهة آنکه درین دو مثال صفه اضافه بمعمول شده است در مثال
اول اضافه بمفعول و در مثال ثانی بفاعل وَهِیَ اِمَّا
بِمَعْنَی اللَّامِ فِیمَا عَدَا جِنْسَ الْمُضَافِ وَظَرْفَهُ
و اضافه معنویه یا بمعنی لام است در موضعی که مضاف الیه غیر جنس

علاوه معنویه که اضافه ... افاده میکند تعریف یا ... معنویه

بمعنی مضاف و او ... که اضافه شده باشد ... و مفعول به

مضاف و غیر ظرف مضاف باشد یعنی نبوده باشد مضاف الیه صادق
بر مضاف و غیر او و ظرف مضاف نباشد باین معنی که مضاف در وی
واقع شده باشد او بمعنی مِن فی جنس المضاف
یا مبا باشد بمعنی من بیانی در موضعی که مضاف الیه جنس مضاف باشد
یعنی صادق باشد بر مضاف و غیر او او بمعنی فی فی ظرفه
یا مبا باشد بمعنی فی در موضعی که مضاف الیه ظرف مضاف باشد
یعنی واقع شده باشد مضاف در مضاف الیه وهو قلیل
و اضافه بمعنی فی در کلام قلیل الوجود است در کلام تا آنکه رد کرده اند
بعضی او را المعنی لام یا بمعنی من نحو غلام زید که مثال
اضافه بمعنی لام است بواسطه آنکه مضاف الیه که زید است جنس یا
غلام است و نه ظرف او و مثال است از برای اضافه بمعنی من بیانی بجهه
آنکه فضه که مضاف الیه جنس مضاف است چه خاتم است از نقره
مضاف الیه صادق می آید بر مضاف و غیر او وضرب الیوم مثال
از برای اضافه بمعنی فی از جهه آنکه یوم که مضاف الیه است ظرف
ضرب است و ازین قبیل است قول الله تعالی بل مکر
اللیل والنهار زیرا که او تقدیر بل مکرکم فی اللیل والنهار است
وتفید تعریفا مع المعرفة و افاده میکند اضافه معنویه
تعریف را اما با مضاف الیه معرفه مثل غلام زید بواسطه آنکه
غلام پیش از اضافه او بزید نکره بود و بعد از اضافه معرفه شد
وتخصیصا مع النکرة و افاده میکند اضافه معنویه تخصیص را

راکه

اما که عبارت است از تقلیل شرکاء یا مضاف الیه نکره مثل غلام
رجل بواسطه آنکه غلام پیش از اضافه او برجل احتمال داشت اینکه غلام
رجل باشد یا غلام امرأة بعد از اضافه او برجل مخصوص برجل شد

وَشَرطُها تجريدُ المضافِ مِنَ التعريفِ وشرط
اضافه معنویه مجرد گردانیدن مضاف است از تعریف اگر معرفه
باشد پس اگر قبل از اضافه معرفه باللام باشد حذف کرده میشود
از و الف لام و اگر علم باشد نکره کرده میشود و علی هذا القیاس
و این مبنیست بر آن که واجب است تجرید مضاف
از تعریف بواسطه آنکه معرفه هرگاه اضافه کرده شود یا اضافه بمعرفه
خواهد شد یا بنکره اول باطل است بواسطه آنکه لازم می آید تحصیل
حاصل و ثانی نیز باطل است بواسطه آنکه لازم می آید طلب ادنی که با
وجود اعلی که تعریف است وَما اَجازَهُ الکوفيون
مِنَ الثلثةِ الاثوابِ وَشِبهِهِ مِنَ العددِ ضعيف
و چیزی که جایز داشته اند کوفیون از ترکیب الثلثة الاثواب
و مثل او از عدد مثل الخمسة الدراهم والمائة الدینار باضافه کرده
مضاف که معرفه است ضعیف است قیاسا و استعمالا اما
ضعف او قیاسا برای آنکه معلوم شد که لازم می آید تحصیل
حاصل و یا طلب ادنی با وجود اعلی اما استعمالا از جهه آنکه ثابت
شده است از فصحاء در مثل او ترک الف و لام مثل قول
ذی الرمه ثلث الاثافی والدیار البلاقع شاید در قول او والعمی

ثلث الاثاني است بدون الف ولام در ثلث واما آنچه در حدیث لفظ

وارد شده است با الف الدنیار پس محمول است بر نسبت

الدینار از لفظ بالالف و اللفظية ان يكون المضاف

صفة مضافة الى معمولها وعلامت اضافه لفظيه

آنست که بوده باشد مضاف در صفتی که اضافه شده باشد بمعمول

که فاعل یا مفعول است واحتراز کرد ببودن مضاف صفت از غلام

زید وبودن او مضاف الیه از مصارع مصر وکریم البلد بواسطه آنکه بمعمول

در مثال اول مضاف صفت نیست ودر دو مثال آخر

اگرچه صفت است لیکن اضافه بفاعل ومعمول به نیست

پس نبوده باشد از اضافه لفظیه مثل ضارب زید که مثال

است از برای صفتی که اضافه بمفعول به شده است وحسن الوجه

مثال است از برای صفتی که اضافه بفاعل شده است ولا تفيد

الا تخفيفا في اللفظ وافاده نمیکند اضافه لفظیه مگر تخفیف

در لفظ وبس نه تعریف وتخصیص بواسطه آنکه ضارب بسبب

اضافه او بزید وحسن بسبب اضافه او بالوجه افاده کرده اند

تخفیف را که آن حذف تنوین است ومن ثم جاز مررت

برجل حسن الوجه واز این جهت که اضافه لفظیه مفید

تخفیف است نه تعریف وتخصیص جایز است که ترکیب

نکره دانستن حسن الوجه صفت از برای رجل وامتنع

بزید حسن الوجه وممتنع است ترکیب ثانی بنکره دانستن

حسن الوجه

حسن الوجه صفت زید پس اگر افاده تعریف میکرد امر بعکس
بود یعنی لازم می آمد جواز ترکیب ثانی و امتناع از ترکیب اول
وجاز الضاربا زید والضاربوا زید وازین جهه
که لفظیه افاده میکند تخفیف را جایز است ترکیب الضاربا
زید والضاربوا زید از جهه حصول تخفیف درین دو مثال بحذف
نون تثنیه وجمع بسبب اضافه وامتنع الضارب زید
وممتنع است ترکیب الضارب زید از جهه عدم حصول تخفیف
بسبب اضافه زیرا که تنوین ضارب بسبب دخول الف
لام حذف شده است نه بسبب اضافه خلافا للفراء
خلاف مر فرا راست که او جایز داشته است از جهه توهم او دخول لام تعریف
را بعد از اضافه پس بنا برین تخفیف حاصل است بحذف
تنوین یا از جهه قیاس او وجواز این مثال امثله که بعد ازین میاید
از انجمله قول اعشی الواهب المائة تا آخر و بیان استدلال باین [illegible]
است که الواهب اضافه شده است بالمائه وعبدها بجر عطف است
بر المائه ومعطوف در حکم معطوف علیه است پس بنا برین تقدیر الواهب
عبدها مثل الضارب زید است بعینه پس همچنانک الواهب
عبدها جایز است الضارب زید نیز جایز [illegible] در جواب
قف وضعف الواهب المائة الهجان وعبدها
یعنی ضعیف است قول اعشی الواهب المائة الهجان تا آخر در
استدلال یعنی دلیل فرا نمیتواند شد از جهه آنکه نفی نمیشد که اعشی

عبدها را بجر خوانده است و منصوب بنا شد بر مفعول معیت
یا بنا بر اینکه عطف باشد بر محل الهاء و بر تقدیر تسلیم جر باید باشد
که شئی بعنوان عطف جایز باشد و بدون عطف جایز نباشد
مثل قول عرب ربّ شاةٍ وسخلتها بجر سخلتها تا عطف باشد
بشاة بواسطه آنکه ترکیب مذکور با عطف جایز است و بدون عطف
جایز نیست و عجز بیتش هست عُوذاً تُزجّی خلفها
اطفالها یعنی ممدوح آنکسی است که می بخشد صد شتر را
و راعی اینها را در حالی که آن شتران نوزاینده و کشیده می‌شود
در عقب ایشان اطفال ایشان یعنی صد شتر را با نتاج و رعاة
یکمرتبه می بخشد و با تجویز فرا ترکیب الضارب زیدا از جهة قیاس
به او است به ترکیب الضارب الرجل باین روش که مضاف
در هر دو ترکیب صفت محلی بلام است و چون ترکیب الضارب
الرجل جایز است بی خلاف پس همچنین است ترکیب الضارب
زید مصنف در جواب گفته وانّما جاز الضارب الرجل حملاً
علی المختار فی الحسن الوجه یعنی نیست جز این نیست
که جایز است ترکیب الضارب الرجل باضافه الضارب با
لرجل از جهة حمل کردن این ترکیب بر وجهی که مختار است
در الحسن الوجه و او جر الوجه است بنا بر اینکه مضاف الیه باشد
و در وجه دیگر هست که آن رفع الوجه است بر فاعلیت
و نصب او است از جهة تشبیه بمفعول لیکن این دو وجه غیر مختار است

دو وجه

83

ووجه حمل الضارب الرجل بالحسن الوجه از جهة اشتراک ایشان
است در بودن مضاف در موضعین صفت معرفه بالف لام
ومضاف الیه اسم جنس معرفه بالف لام واین مشابهت
مفقود است در میانه الضارب زید والحسن الوجه بواسطه انکه
مضاف اگرچه در او معرفه بالف لام است لیکن مضاف الیه
معرفه بالف لام نیست پس باطل باشد قیاس مذکور دیا
ه تجویز فرا ترکیب الضارب زید را از جهة قیاس وی است جواز
ترکیب مذکور را بر ترکیب الضاربک وشبه او که ام الضاربه
والضاربی وغیر ایشان است باین طریق که مضاف در هردو
جا صفت معرفه بالف لام است ومضاف الیه بالف لام نیست
مص در جواب گفته است والضاربک وشبهه فیمن
قال انه مضاف حمل علی ضاربک یعنی جایز است
ترکیب الضاربک وشبه که ام الضاربی والضاربه است
در قول کسی که قایل باضافه ایشان شده است از جهة حمل کردن
ایشان است باضافه الضاربک ووجه حمل الضاربک وشبه
بضاربک از جهة اشتراک ایشان است در بودن مضاف
صفت ومضاف الیه ضمیر واین مشابهت نسبت بالضارب
زید مفقود است واین ظاهر است ومص گفت در قول کسی
که قایل باضافه شده است بواسطه انکه بعضی ایشان را مضاف
نمیدانند بلکه میگویند که کاف منصوب بر مفعولیت

وهمچنین است یا و تا و تنوین حذف شده است بسبب اضافت
ولا یضاف موصوف الی صفته ولا صفة الی مو
صوفها و اضافه کرده نمیشود موصوفی بصفت و نه صفتی بموصوف
با باقی بودن معنی کمتصف و میشود از ترکیب وصفی در حال اضافه
وچون در بادی الرای توهم میشود که مسجد الجامع وجانب الغربی
وصلوة الاولی وبقلة الحمقاء از قبیل اضافه موصوف بصفه باشند
بواسطه آنکه در اصل المسجد الجامع والجانب الغربی والصلوة الاولی
والبقلة الحمقاء بوده است مصنف در جواب گفت مثل مسجد
الجامع وجانب الغربی وصلوة الاولی وبقلة الحمقاء
متاول یعنی مثل مسجد الجامع تا آخر متاول اند
وتاویل این امثله اینست که امثله مزبوره اضافه شده اند بمضاف الیه
مزبور محذوف وجامع وغیر او صفت آن مضاف الیه است پس مسجد الجامع
بتاویل مسجد الوقت الجامع است وجانب الغربی بتاویل جانب
المکان الغربی است وصلوة الاولی بتاویل صلوة الساعة الا
ولی است وبقلة الحمقاء بتاویل بقلة الحبة الحمقاء است
وهمچنین در بادی الرای توهم میشد که جرد قطیفه واخلاق ثیاب
از باب اضافه صفت بموصوف باشند بواسطه آنکه در اصل
قطیفه جرد وثیاب اخلاق بوده اند بعد از آن مقدم شده است
صفت بر موصوف واضافه شده است باو مصنف در جواب گفت
ومثل جرد قطیفة واخلاق ثیاب متاول یعنی مثل

جرد

جرد قطیفه و اخلاق ثیاب متناول است و تاویل ایشان باین
طریق است که ایشان چون حذف کردند قطیفه را از قول
خود قطیفه جرد باقی ماند جرد گویا که گردید اسم غیر صفت و دیگر وقتی
که اراده کردند تخصیص او را اضافه کردند او را بجنس خودش
که قطیفه است همچنانکه اضافه کرده اند خاتم را بفضه از جهة
تخصیص پس نبوده باشد از باب اضافه صفت بموصوف
و همچنین است حال در اخلاق ثیاب وَلَا یُضَافُ اسم
مُمَاثِلٌ لِلْمُضَافِ اِلَیْهِ فِی الْعُمُومِ وَالْخُصُوصِ و اضافه کرده
نمیشود اسمی که مثل مضاف الیه است در عموم و خصوص
اعم از آنکه مضاف با مضاف الیه مترادفان باشند باینمعنی که مفهوم
هر دو یکی باشد مثل قول ما کَلَیْثٍ وَاَسَدٍ در اعیان
وَحَبْسٍ وَمَنْعٍ در معانی پس جایز نیست اضافه احدهما
بآن دیگر یا مساوی صدق باشند باینمعنی که مفهوم احدهما غیر مفهوم
آن دیگر باشد لیکن هر دو صادق باشند در خارج بشیئی واحد
مثل انسان و ناطق لِعَدَمِ الْفَائِدَةِ و این است خبر این
منیست که جایز نیست اضافه مذکوره از جهة عدم فائده در ذکر
مضاف الیه مثلا هرگاه گفته شود رایت لیث اسد افاده
نمیکند مجموع مضاف و مضاف الیه مگر چیزیرا که افاده کرده
بود او را مضاف تنها پس ذکر مضاف الیه لغو و بی فایده خواهد بود
بِخِلَافِ کُلِّ الدَّرَاهِمِ وَعَیْنِ الشَّیْءِ بخلاف اضافه عام بخاص

رب یسر

در مثل کل الدراهم و غیر آن تشبیه که او مفید است فانه یختص
بواسطه آنکه مضاف درین مثال متکرر و خاص بسبب اضافه
وقولهم سعید کرز متاول این سخن جوابیست از سوال
مقدر و تقریر سوال آنست که شما گفته اید که اضافه کرده نمیشود اسمی که
مماثل مضاف الیه است در عموم و خصوص چه میگویید در قول ایشان
سعید کرز و نظایر او که مضاف و مضاف الیه متماثلاند بواسطه آنکه سعید
و کرز هردو اسم اند برای یک شخص مصنف در جواب گفت که
او متاول است بآنکه مراد از سعید مدلول است و از کرز لفظ پس او
بتقدیر مدلول هذا اللفظ است و بعبارت اخری مراد از سعید مسمی است و از
و اذا اضیف الاسم الصحیح او الملحق به الی یاء المتکلم کسر آخره
والیاء مفتوحة او ساکنة هرگاه اضافه کرده شود اسم صحیح مراد با و در اصطلاح
نحاة هر اسمی است که در آخر او حرف علة نباشد مثل غلام یا ملحق بصحیح
مراد با و اسمی است که در آخر او واو یا یای ما قبل ساکن باشد مثل
ظبی و دلو یعنی هرگاه اضافه شود این دو نوع مزبور بیاء متکلم مکسور میشود آخر
مضاف در این از جهة مناسبت یا و یاء متکلم مفتوح است یا ساکن
مثل غلامی بکسر میم و فتح یا یا سکون او و برین قیاس است ظبی
و دلوی وان کان آخره الفا تثبت و اگر بوده باشد آخر اسم الف
ثابت میماند الف بر حال خود مثل عصای و رحای و غلامای لیکن
درین صورت فتح یا واجب است و هذیل تقلبها لغیر
التثنیة یاء و قبیله هذیل قلب میکنند الف را یا که برای غیر تثنیه است

بیاء از برای مشاکلت یاء متکلم وادغام میکنند یاء منقلب از الف را بیاء

متکلم مثل عصیّ و رحیّ و در الف تثنیه موافقت کرده اند باب اثر فیا تبع

وَاِن کَانَ یَاءً اُدْغِمَتْ واکر بوده باشد آخر اسم یاء ادغام کرده میشود

در یاء متکلم مثل قاضِیَّ ورامِیَّ وَاِن کَانَ وَاوًا قُلِبَتْ یَاءً وَاُدْغِمَتْ

وَفُتِحَتِ الْیَاءُ لِلسَّاکِنَیْنِ واکر بوده باشد آخر اسم واو مثل

مسلمون قلب کرده میشود بیاء وادغام کرده میشود در یاء متکلم وساقط

میشود نون باضافه وفتحه داده میشود بیاء متکلم از جهة دفع التقاء

ساکنین اَمَّا الْاَسْمَاءُ السِّتَّةُ فَاَخِیْ وَاَبِیْ واما اسماء

سته هرگاه اضافه شوند بیاء متکلم پس حال در اخ واب آنست ا

گفته شود در ایشان اخی وابی بدون رد لام الفعل محذوفه

وَاَجَازَ الْمُبَرِّدُ اَخِیَّ وَاَبِیَّ وجایز داشته است مبرد اخیّ وابیّ را با

رد لام الفعل محذوفه ا واو است وقلب او بیاء وادغام او در یاء متکلم

ومتمسک شده است بجواز رد لام الفعل در ابی بقول الشاعر

قَدَرٌ اَحَلَّکَ ذَا الْمَجَازِ وَقَدْ اَرَی وَاَبِیَّ مَالَکَ ذُو الْمَجَازِ بِدَارِ وحمل کرده

است اخی را برابی از جهة تقارب ایشان در لفظ ومعنی واین

ضعیف است قیاساً واستعمالا با آنکه ممکن است اینکه ابیّ در

قول شاعر جمع اب باشد ونونش بسبب اضافه ساقط

شده باشد بدلیل قول شاعر فَلَمَّا تَبَیَّنَّ اَصْوَاتَنَا بَکَیْنَ

وَفَدَّیْنَنَا بِالْاَبِیْنَا وَتَقُوْلُ حَمِیْ ومیگوید امراة حمی باضافه

حم بیای بی رد لام الفعل هَنِیْ وهمچنین است هنی

وَیُقَالُ فِیْ الْاَکْثَرِ وگفته میشود در فم در حال اضافه

شاهد درین بیت
ابن است ا الابین جمع اب
است پس میتواند بود که اصل ابیّ ابون
باضافه وادغام شده باشد لام الفعل بیاء
متکلم وهرگاه در ابی این احتمال ممکن باشد
ثابت نمیشود دعوای مبرد واو
ظاهر است منه

اوبیائی بر دلام الفعل وادغام او در اکثر استعمالات وفی

بالفاء مبهم وضم ر دلام الفعل در بعض استعمالات واذا

قطعت قیل اب واخ وحم وهرگاه قطع کرده شود اسماء خمسه مذکوره وهن وفم

از اضافه گفته میشود در این ان اب واخ وحم وفم بحرکات ثلث

وفتح الفاء افصح وفتح فاء الفعل در فم افصح است

از ضم وکسر وجاء حم مثل ید وخب ودلو وعصا

مطلقا وآمده است حم مثل ید مثل هذا حم وحمک ورایت

حما وحمک ومررت بحم وحمک ونیز آمده است حم مثل خب باهمزه

مثل هذا حموء وحمءک ورایت حماءً وحمءک ومررت بحمیء وحمءک

ونیز آمده است مثل دلو باواو مثل هذا حمو وحموک ورایت

حموا وحموک ومررت بحمو وحموک ونیز آمده است مثل عصا باالف

مقصوره مثل هذا حما وحماک ورایت حما وحماک ومررت بحما

وحماک یعنی آمده است حم مثل اسماء اربعه مطلقا خواه

مضاف باشد وخواه مفرد وجاء هن مثل ید

مطلقا وآمده است هن (یعنی غیر مهمان) مثل ید مطلق خواه مضاف باشد

وخواه مفرد مثل هذا هن وهنه تا اخر وذو لا یضاف الی

مضمر ولا یقطع عن الاضافة وکلمه ذو اضافه کرده

نمیشود بضمیر وقطع کرده نمیشود از اضافه از جهت آنکه او

موضوع است از برای حمل وربط اسماء اجناس بر ذوات

مثل زید ذو مال وقول شاعر انما یعرف ذا الفضل من الناس

ذووه باضافه ذو بضمیر شاذ است التوابع کل ثان

باعراب سابقه من جهة واحدة بدانکه فاعل
اسمی و فاعلیت علة مطلق جمع کرده میشوند بر فواعل قیاساً سابق
فاعل صفتی و توابع جمع تابع نقل است شده است از وصفیت
باسمیه یعنی تابع هر اسم تابعیست که معرب باشد بجنس اعراب
سابقش در حالی که ناشی شده باشد اعراب تابع و متبوع از یک
جهة مثل جاءنی زید العالم صادق است بر لفظ العالم که تابع است
بواسطه آنکه العالم نسبت بزید در مرتبه ثانیه است و معرب است
بجنس اعراب زید که او رفع است و رفع هر دو ناشی از یک جهة
است و او فاعلیت زید عالم است از جهة آنکه مجیء منسوب بزید
یا تابعش و توابع بر پنج قسم است نعت و تاکید و عطف نسق
و بدل و عطف بیان النعت تابع یدل علی معنی فی
متبوعه مطلقا یعنی از اقسام توابع نعت است
و او تابعی است که دلالت میکند بر معنی که موجود است در متبوعش
در حالی که آن دلالت مطلق است یعنی مقید بخصوص ترکیبی
دون ترکیبی نیست بلکه در هر ترکیب که هیئت وصفی متحقق شود
دلالت مزبوره متحقق خواهد بود وفائدته تخصیص او توضیح
و فائده نعت تخصیص است در نکره مثل جاءنی رجل عالم و
توضیح است در معرفه مثل جاءنی زید العالم وقد یکون لمجرد
الثناء او الذم او التاکید و گاه است
که میباشد نعت از برای محض ثنا بدون قصد تخصیص یا توضیح مثل

بسم الله الرحمن الرحيم یا از برای محض ذم مثل
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم یا از برای محض تاکید مثل نفخة واحدة
بواسطه آنکه وحدت از نای نفخه مفهوم میشود پس صفت فایده و
تاکید ولا فصل بين ان يكون مشتقا او غيره
اذا كان وضعه لغرض المعنى عموما فرقى نيست
درمیانه آنکه لغت مشتق باشد یا غیر مشتق هرگاه بوده باشد
وضع غیر مشتق از برای غرض معنی یعنی برای غرضی که آن دلالت کردن
است بر معنی که در متبوع است خواه آنکه آن دلالت بر سبیل
عموم باشد یعنی متحقق باشد در جمیع استعمالات مثل تميمي
وذي مال مثل تمیمی وذی مال در قول تو مررت برجل
تمیمی وذی مال بواسطه آنکه تمیمی دلالت میکند دائما برآنکه
ذات های منسوب به قبیله بنی تمیم وذی مال دلالت
میکند دائما برآنکه ذات های صاحب مال است واین
دلالت در جمیع مواد متحقق است با آنکه لغت غیر مشتق است
پس فرقی نیست درمیانه مشتق وغیر او در جواز وقوع هر یک
نعت وخصوصا مثل مررت برجل ای رجل و
بهذا الرجل وبزيد هذا وخواه بوده باشد دلالت مزبوره
بر سبیل خصوص یعنی در بعضی از استعمالات مثل مررت برجل
ای رجل که بمعنی مررت برجل کامل فی الرجولیة است چون در
خصوص این ترکیب ای دلالت میکند بر معنی که در موصوف است

صحیح

رب یسّر

صحیح اینکه نعت واقع نشود و در ترکیب انّی رجل عندک چون
دلالت بر این معنی نمیکنند نعت واقع نمیتوانند شد و مثل مررت
بهذا الرجل چون لفظ هذا دلالت میکند بر ذات مبهمه و الرّجل
دلالت میکند بر ذات معینه و خصوصیّت ذات معیّنه بمنزله
معنی است که در موصوف است از آنجهة صحیح است اینکه نعت واقع شود
در موضعی که دلالت بر معنی نکنند صحیح نیست اینکه نعت واقع
شود و بعضی قائل شده اند باینکه الرّجل صفت بدل هذا است
و بعضی بر اینکه او عطف بیان هذا است و بزید هذا که بمعنی بزید المشار
الیه است و چون درین ترکیب دلالت کرده است بر این معنی
صحیح است اینکه نعت واقع شود و در موضعی که دلالت
بر این معنی نکند نعت واقع نمیشود وتوصف النکرة
بالجملة الخبریّة وصفت آورده میشود نکره بجملهٔ خبریّه باین معنی که نکره
موصوف واقع میشود و جمله صفت بواسطهٔ آنکه دلالت کردن بر
معنی که در موصوف است همچنانکه متحقق میشود در [مفرد و متحقق میشود] جملهٔ خبریه
نیز و مراد بجملهٔ خبریه آن است که احتمال صدق و کذب داشته
باشد مثل ماضی و مضارع و جملهٔ اسمیّه احتراز کرده باد از جملهٔ انشائیه
از جهة آنکه انشاء نعت واقع نمیشود مگر بتاویل بعیدی مثلا
هرگاه گفته شود جائنی رجل اضربه تاویل کرده میشود بجائنی
رجل مقول فیه حقه اضربه یعنی مستحق مستحق لان تؤمر
بضربه ویلزم فیها الضمیر ولازم است در جمله

و استفهام و تمنی
و امر و نهی و ترجی و افعال مدح
و صیغ عقود و نظایر
و ذم و فعل تعجب
ایشان از جمله انشائیات
اند صحیح نیست وقوع
ایشان نعت مگر بعد از
تاویل منه

مذکوره ضمیری که عاید باشد بنکره که موصوف است مثل جائنی
رجلٌ ابوه قائم زیراکه جمله مستقل است بنفسها ومحتاج نیست
بغیر و هرگاه در و ضمیری نباشد که ربط دهد او را بموصوف لازم می
آید که جمله نسبت بموصوف اجنبی باشد همچنانکه مذکور شد
در خبر مبتدا و یوصف بحال الموصوف وصف آورده
میشود بحال موصوف یعنی بصفتی که موجود است در موصوف
مثل جائنی رجلٌ فاضلٌ و بحال متعلقه وصف آورده
میشود بحال متعلق موصوف نحو مررت برجلٍ حسنٍ غلامه
بواسطه آنکه حسن فی الحقیقه امری است که موجود است در غلام
و چون غلام از متعلقات رجل است صحیح است اینکه صفت
او واقع شود فالاول یتبعه فی الاعراب والتعریف و
التنکیر والافراد والتثنیة والجمع والتذکیر و
التأنیث پس اول که عبارت است از وصف بحال موصوف
تابع میشود صفت موصوف را در ده چیز که در هر ترکیب چهار چیز از آن
یافت میشود در اعراب سه چیز و در تعریف تنکیر دو چیز در افراد
و تثنیه و جمع سه چیز در تذکیر و تأنیث دو چیز مثل جائنی رجلٌ
فاضلٌ درین مثال صفت که فاضل است تابع است موصوف را
که رجل است در ده چیز که چهار چیز از آنجمله درین ترکیب موجود است
رفع و تنکیر و افراد و تذکیر والثانی یتبعه فی الخمسة الاول
و ثانی که وصف بحال متعلق موصوف است تابع میشود و

موصوف

پس فرق در میان المثالین این است که در مثال اول فضیلت ثابت است از برای رجل
بدون واسطه امری و در مثال ثانی حسن ثابت است از برای غلام اوّل و بالذات
اثبات کرده شده است از برای رجل بواسطه غلام ثانیا و بالعرض ازین جهة
که غلام از متعلقات او است

موصوفرا در پنج چیز اول که او رفع و نصب و جر و تعریف و تنکیر
است و یافت میشود در هر ترکیبی از جمله این پنج چیز دو چیز در اعراب
یک چیز و در تعریف و تنکیر نیز یکی **وَفِی البَاقِی کَالفِعلِ**
و در پنج باقی که افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث است مثل
فعل است از جهه مشابهت او بفعل یعنی نظر کرده میشود بفاعل
نعت پس اگر فاعل نعت مفرد یا تثنیه یا جمع باشد مفرد آورده
میشود نعت همچنانکه مفرد آورده میشود فعل مثل مررت
برجلٍ حَسَنٍ غلامُه حَسَنٍ غلاماه و حَسَنٍ غلمانه همچنانکه گفته میشود
مررت برجلٍ یحسن غلامه و یحسن غلاماه و یحسن غلمانه و اگر فا
مؤنث باشد مؤنث آورده میشود نعت هر چند که موصوفش
مذکر باشد مثل مررت برجلٍ حسنةٍ جاریته بواسطه آنکه او بمنزله تحسن
جاریته است و اگر فاعلش مذکر باشد مذکر آورده میشود نعت
و هر چند که موصوفش مؤنث باشد مثل مررت بامراةٍ حسنٍ
غلامها بواسطه آنکه او بمنزله یحسن غلامها است و اگر فاعلش مؤنث
غیر حقیقی یا حقیقی مفصول باشد جایز است تذکیر و تانیث نعت مفصول ح
مثل مررت برجلٍ معمورٍ داره یا معمورةٍ داره و مررت برجلٍ
قائمٍ فی الدار جاریته یا قائمةٍ فی الدار جاریته **وَمِن ثَمَّ حَسُنَ**
قَامَ رَجُلٌ قَاعِدٌ غِلمَانُهُ و از جهة آنکه وصف بحال متعلق موصوف
در پنج باقی مثل فعل است حسن است ترکیب قام رجلٌ
قاعدٌ غلمانه همچنانکه حسن است ترکیب یقعد غلمانه وضعف

رب یسّر

قاعِدُونَ غِلمانُهُ وازبرای همین وجه لغت بعینه ضعیف
است ترکیب قام رجل قاعدون غلمانه بواسطهٔ آنکه او بمنزلهٔ
ترکیب تقعدون غلمانه است پس همچنانکه الحاق علامت
تثنیه وجمع بفعلی که نسبت داده شود باسم ظاهر تثنیه وجمع
ضعیف است همچنین الحاق علامت تثنیه وجمع بصفتی که نسبت
داده شود باسم ظاهر تثنیه وجمع ضعیف است وَیَجُوزُ
قُعُودٌ غِلمانُهُ وجایز است بدون حسن وضعف ضعف
قعود غلمانه وهرچند که قعود جمع قاعد باشد بواسطهٔ آنکه چون قاعد بسبب
جمع تکسیر بیرون رفت لفظا ومعنی از مشابهت فعل و شوارت
او بواسطهٔ آنکه تکسیر در فعل جاری نیست پس نباشد قعود غلمانه
بمنزلهٔ تقعدون غلمانه که جمع شده است در وجود فاعل بجیب ظاهر
وعدم حسن او نظر بآنکه وصف جمع نسبت داده شده است بفاعل
جمع وَالمُضمَرُ لَا یُوصَفُ وَلَا یُوصَفُ بِهِ وضمیر موصوف
واقع نمیشود وصفت آورده نمیشود باو یعنی صفت واقع نمیشود
اما اول بواسطهٔ آنکه ضمیر متکلم ومخاطب اعرف معارفند پس احتیاج بتوضیح
ندارند وحمل کرده شده است برایشان ضمیر غایب واما ثانی
ازجهة آنکه نیست در ضمیر معنی وصفیت وَالمَوصُوفُ
أَخَصُّ أَو مُسَاوٍ وواجب است که موصوف
اعرف باشد از صفت یا مساوی صفت باشد در تعریف
بواسطهٔ آنکه مقصود نسبت موصوفست پس واجب است اینکه

اکمل

اکمل واعرف باشد از صفة واگر اکمل نباشد لا اقل واجب
است که مساوی باشد ومنقول از سیبویه وجمهور نحویین
این است که اعرف معارف مضمرات است بعد ازو
اعلام بعد ازو اسماء اشاره بعد از معرفه بالف لام وموصولات
پس معرفه بالف لام وموصول مساویند در تعریف و
مِن ثَمَّ لَم یُوصَف ذُو اللّامِ الّا بِمِثلِه اَو بِالمُضافِ
اِلی مِثلِه واز این جهة که واجب است آنکه موصوف اعرف
باشد از صفت یا مساوی باشد با او صفت آورده نمیشود
صاحب الف الام یعنی معرفه بالف لام یا بموصول مثل
جاءنی الرجل الفاضل یا جاءنی الرجل الذی کان عندک امس یا صفت
آورده میشود معرفه بالف لام بمضاف بمثل معرفه بالف لام خواه
بی واسطه باشد مثل جاء الرجل صاحب الفرس یا با واسطه
باشد مثل جاءنی الرجل صاحب لجام الفرس بواسطه
آنکه تعریف مضاف مساوی است با تعریف مضاف الیه
یا انقص از وست بنابر خلافی که در وست بخلاف سایر معا
رف که ایشان اعرف اند از معرفه بالف لام پس اگر اعرف
صفت معرفه بالف لام واقع نشود لازم می آید مزیت خبری
که مقصود اصلی نیست بر مقصود اصلی واو جایز نیست و در تقدیر
ی که مثل او در کلام عرب واقع شده باشد محمول بر بدل خواهد
بود وَاِنَّمَا اُلتُزِمَ وَصفُ بَابِ هٰذا بِذِی اللّامِ لِلاِبهامِ

واین است وجه این نسبت که التزام کرده شده است وصف باب
هذا بصاحب الفلام یعنی واجب است صفت آوردن
از برای باب اسماء اشاره بمعرفه بالفلام مثل هذا الرجل با آنکه
قیاس مقتضی آن بود که جایز باشد وصف او بمعرفه بالفلام
واسم موصول ومضاف بیکی از ایشان از جهة ابهامی که واقع
است درین باب بحسب اصل وضع پس هرگاه اراده کرده شود
رفع آن ابهام متصور نمیشود باسم اشاره دیگر از جهة آنکه او نیز مثل اوست
در ابهام ولایق نیست رفع ابهام بمضافی که کسب تعریف
از مضاف الیه کرده است بواسطه آنکه این از قبیل استعاره از مستعیر
وسؤال از محتاج فقیر خواهد بود پس معین است معرفه بالف لام
از برای رفع آن ابهام وحمل کرده شده است بر او اسم موصول
از جهة آنکه او با صلهٔ خویش صله‌اش در حکم معرفه بالف لام است
مثل مررت بهذا الذی اکرم که بمعنی بهذا الکریم است ومن ثم
ضَعُفَ مررتُ بهذا الابیض وحَسُنَ بهذا العالم
وحسن بهذا العالم وازین جهة که التزام کرده شده است و
صف باب هذا بمعرفه بالف لام از برای رفع ابهام ببیان
جنس مبهم ضعیف است ترکیب مررت بهذا الابیض
بواسطه آنکه بیان نمیشود با وجنس مبهم از جهة آنکه ابیض عام است
پس معلوم نمیشود با جنس مبهم که از جنس انسان است
یا از جنس ثلج است یا از جنس قرطاس است یا غیر آن

وحسن

وحسن است ترکیب مررت بهذا الرجل العالم بوسطه
انکه ظاهر میشود باین صفت انکه مررت را به انسان است
بلکه رجل خاص است العطف تابع مقصود بالنسبة
النسبة مع متبوعه یتوسط بینه
وبین متبوعه احد الحروف
العشرة وسیأتی ان شاء الله تعالی یعنی دیگر از توابع عطف
است یعنی معطوف بحرف ونامیده میشود عطف
نسق نیز یعنی واو تابع است که مقصود است بنسبتی که واقع
است در کلام با متبوعش یعنی تابع و متبوع هر دو باهم مقصود اند
بنسبت پس قول مصنف مقصود بنسبت بدل است و مبدل
منه که متبوع است در حکم ساقط است واین صفت دارد که
متوسط است در میانه او و متبوعش یکی از حروف عشره و زود است
که بیاید تفصیل حروف عطف در مبحث حروف ان شاء الله تعالی
مثل قام زید وعمرو وصادق است بر عمرو که معطوف است
است زیرا که او تابعی است که مقصود است بنسبتی که واقع است
در کلام با متبوعش یعنی همچنانکه زید مقصود بقیام است عمرو
نیز مقصود است بقیام و متوسط شده است در میانه زید
وعمرو واحد حروف عشره که واو است واذا عطف
علی الضمیر المرفوع المتصل اکد بمنفصل
وهرگاه عطف کرده شود اسمی بر ضمیر مرفوع متصل تاکید

احتراز است از غیر آن وصف و تاکید و عطف بیان است

رب یسّر

الا ضمیر متصل اوّلا بضمیر مرفوع منفصل و بعد از ان عطف کرده

آورده میشود براو از جهة آنکه ضمیر مرفوع متصل همچو جزء فعل است میشود

پس اگر تاکید آورده نشود بضمیر مرفوع منفصل لازم می آید عطف

برجزء کلمه واو جایز نیست مثل ضَرَبْتُ اَنَا وَزَیْدٌ

که درین مثال عطف کرده شده است زید بتای ضربت

بعد از تاکید او با انا که مرفوع منفصل است و همچنین است ضمیر

مرفوع مستتر مثل زید ضرب هو غلامه که درین مثال عطف شده

است غلامه بر ضمیری که مستتر است در ضرب بعد از تاکید

او بهو اِلَّا اَنْ یَقَعَ فَصْلٌ فَیَجُوزُ تَرْکُهُ مگر اینکه

واقع شود فاصله درمیان ضمیر مرفوع متصل و معطوف پس جایز است

ترک تاکید مثل ضَرَبْتُ الْیَوْمَ وَزَیْدٌ درین مثال عطف

شده است زید بتای ضربت بدون تاکید او بمنفصل بواسطه

آنکه فاصله کردن ظرف وغیر او درمیان ضمیر مرفوع متصل و معطوف

قائم مقام تاکید است وَاِذَا عُطِفَ عَلَی الضَّمِیْرِ الْمَجْرُوْرِ

اُعِیْدَ الْخَافِضُ و هرگاه عطف شود اسمی بر ضمیر

مجرور اعاده کرده میشود جار اعم از آنکه آن جار حرف باشد

مثل مَرَرْتُ بِکَ وَبِزَیْدٍ یا اسم باشد مثل المال بینی

و بین زید در مثال اوّل عطف شده است زید بکاف بک

و اعاده شده است جار که با است و در مثال ثانی زید عطف شده

است بیای متکلم و اعاده جار که لفظ بین است و این است شده است ح

وجز این نیست که واجب است اعاده جار از جهة آنکه اتصال

ضمیر مرفوع بفعل بواسطه آنکه فاعل هرگاه ضمیر متصل نباشد جایز است
انفصال او نیست بخلاف ضمیر مجرور که او هرگز منفصل نمیشود
از جار و وضع نشده است از برای مجرور ضمیر منفصلی تا آنکه تاکید
آورده شود باو و اولاً بعد از آن عطف کرده شود و عاریه آوردن
ضمیر مرفوع منفصل از برای او خالی از مذلت نیست
و اکتفا کرده نمیشود بفاصله بواسطه آنکه فاصله اثر نمیکند
مگر در جواز ترک تاکید و در موضعی که ممکن نباشد تاکید منفصل جایز
نیست اکتفا کردن بفاصله پس باقی نماند مگر اعاده جار و
المعطوف فی حکم المعطوف علیه و معطوف در حکم معطوف
علیه است در ما یجوز و ما یمتنع یعنی در احوالی که عارض میشود برای
او قطع نظر از ما قبل یعنی در اشیائی که جایز است نسبت
بمعطوف علیه و در اشیائی که ممتنع است نسبت باو و
من ثمّ لم یجز فی ما زید بقائم او قائماً ولا ذاهب
عمرو الّا الرّفع و از این جهة که معطوف در حکم
معطوف علیه است در ما یجوز و ما یمتنع جایز نیست در ترکیب
مذکور مگر رفع ذاهب بنا بر آنکه خبر مبتدا باشد و عمرو مبتدا
باشد خبر مقدم و جمله عطف باشد بر ما زید بقائم و جایز نیست
نصب ذاهب تا عطف باشد بر قائماً و همچنین جایز نیست
جر تا عطف باشد بر بقائم بواسطه آنکه در صورت جر و نصب
معطوف خواهد بود بر خبر ما و این ممتنع است از جهة خالی بودن

ذاهب از ضمیر زید بجهة آنکه عمرو فاعل اوست این سخن جواب است
از سؤال مقدر و تقریر سؤال آنست که شما قائل شدید باینکه
معطوف در حکم معطوف علیه است در ما یجوز و ما یمتنع پس
چه میگویید در ترکیب الذی یطیر فیغضب زید الذباب
زیرا که معطوف فیغضب است مثل معطوف علیه نیست
که یطیر است بواسطه آنکه یطیر حاوی ضمیر موصول است نه یغضب
(یعنی مشتمل است بر ضمیر)
از جهة آنکه فاعل او زید است مصنف در جواب گفت وانّما
جاز الذی یطیر فیغضب زیدٌ الذباب لانّما
فاء السببیة یعنی اینست و جز این نیست که جایز است
این ترکیب بواسطه آنکه فا در واز برای سببیه است نه عاطفه
پس وارد نمی آید نقض مذکور یا آنکه فا از برای سببیه است با عاطفه
لیکن میگردانند فای مذکوره دو جمله را در حکم یک جمله پس کافی است
در او یک رابطه گویا که گفته شده است الذی یطیر فیغضب
زید بسبب الذباب زیرا که فهمیده میشود در همچنان سببیه
اوّل از برای ثانی و ممکن است اینکه عائد مقدر باشد بتقدیر
فیغضب بطیرانه الذباب واذا عطف علی عاملین مختلفین
لم یجز و هرگاه عطف کرده شود دو اسم بر دو معمول دو عامل
مختلف در عمل جایز نیست عطف مزبور بجهة آنکه حرف عطف
واحد اقامت نمیتواند نمود در مقام دو عامل مختلف در عمل
عمل مثل قول عرب ما کل سوداء تمرة و لا بیضاء شحمة

در همین مثال

در همچنان بیضاء عطف شده است بر سوداء که معمول
لفظ کل است و شحمة عطف شده است بر تمرة که
معمول های مشابه ببیس آست و قول شاعر اکل امرئ تحسبین
امرأ و نار توقد باللیل نارا در همچنان عطف شده است
نار بجر بامرئ که مضاف الیه لفظ کل است و نارا بنصب
عطف شده است بامرأ که مفعول تحسبین است بحرف
عطف واحد و مثل این ترکیب جایز نیست در نزد
جمهور بحسب حقیقه بدلیلی که مذکور شد خلافا للفراء
خلاف مر فرا را که او تجویز میکند بحسب حقیقه و جمهور
تاویل میکنند امثال این ترکیب را بس مثالین مذ
کورین در نزد ایشان میشوند بکل بیضاء و کل نار بحذف
مضاف الثانی نحو فی الدار زیدٌ والحجرة عمرٌو مگر در صورت
تقدیم مجرور و تاخیر مرفوع مثل مثال مذکور یا تقدیم مجرور
و تاخیر منصوب مثل ان فی الدار زیدا والحجرة عمرا که جمهور
مثل این عطف را جایز میدانند لیکن اقتصار میکنند
بر موضع سماع از جهة انکه هر چیزی که مخالف قیاس باشد
اقتصار کرده میشود در وی بر مورد سماع خلافا لسیبویه
خلاف مر سیبویه را که او جایز نمیداند این ترکیب را
بحسب حقیقه مثل دو ترکیب سابق بلکه تاویل میکنند
مثال این تراکیب را بحذف مضاف و ابقاء مضاف

الیه بر اعراب خود باقی نقدر میکند حرف جر را و باقی میکذارد مجرور را باعراب خود التاکید تابع یقرر امر المتبوع فی

النسبة او الشمول بعضی دیگر از توابع تاکید است و او تابعی است

که تقریر میکند امر متبوع را در نزد سامع در نسبت یعنی در بودن

متبوع منسوب یا منسوب الیه یعنی ثابت میشود بسبب

تاکید در نزد سامع اینکه متبوع مسند است یا مسند الیه و قول

مص تابع جنس تعریف است و شامل است جمیع توابع را

و قول او تقرر تا آخر اخراج میکند سایر توابع را و فایده تاکید

یا از برای دفع ضرر غفلت سامع است یا از برای دفع

ظن او است بمتکلم غلط را و یا باشد دفع تجوز بکرار لفظ اول

مثل جاء فی زید زید یا ضرب ضرب زید یا اثبات میکند

تاکید امر متبوع را در شمول یعنی در شامل بودن متبوع جمیع افراد

خود را مثل جاء فی القوم کلهم و هو لفظی و معنوی و تاکید بر

دو قسم است لفظی و معنوی فاللفظی تکرر اللفظ الاول

پس تاکید لفظی تکرار لفظ اول است حقیقة کو جاء فی زید

زید یا حکما مثل ضربت انت و ضربت انا بواسطه انکه

لفظ انت و انا بعد از ضربت و ضربت در حکم تکرار تای

ضربت و ضربت اند دیجری فی الالفاظ کلها و جاری

میشود تاکید لفظی در الفاظ کلش خواه اسم باشد مثل جاء

زید زید یا فعل باشد مثل ضرب ضرب زید یا حرف

باشد

نحو انّ زیداً و المعنوی بالالفاظ محصورة بیاض و میباشد
تاکید معنوی بالفاظ مخصوصه معینه وهی نفسه وعینه وکلاهما
وکلتاهما وکله واجمع واکتع وابتع وابصع
والفاظ محصوره الفاظ مذکوره است فالاولان یعمّان باختلاف
صیغتهما وضمیرهما پس دو لفظ اول که نفس وعین
است عامند یعنی واقع میشوند تاکید مفرد و تثنیه وجمع ومذکر و
مؤنث لیکن میباشند باختلاف صیغه وضمیر یعنی لفظ ایشان
وضمیر ایشان هر دو مختلف میشود تقول نفسه میگوئی
نفسه در تاکید مفرد مذکر ونفسها در تاکید مفرد مؤنث
وانفسهما در تاکید تثنیه مذکر و مؤنث وانفسهم
وانفسهن
در تاکید جمع مذکر و [insert] در تاکید جمع مؤنث والثانی للمثنی
که کلا وکلتاست تاکید است از برای تثنیه مذکر و مؤنث
مثل جاءنی الرجلان کلاهما والمرأتان کلتاهما والباقی لغیر المثنی
باختلاف الضمیر فی کله وکلها وکلهم وکلهن
وباقی تاکید است از برای غیر تثنیه که آن مفرد وجمع است میباشند
باختلاف ضمیر در کله که تاکید مفرد مذکر است مثل اشتریت
العبد کله وکلها که تاکید مفرد مؤنث است مثل قرأت
الصحیفة کلها وکلهم که تاکید جمع مذکر است مثل جاءنی
القوم کلهم وکلهن که تاکید جمع مؤنث است مثل طلعت
النساء کلهن وباختلاف الصیغ فی البواقی

و می‌باشد تاکید باختلاف صیغها در الفاظ باقیه و آن الفاظ
اجمع است در تاکید مفرد مذکر مثل قرات الکتاب کله
اجمع و جمعا است بدو در تاکید مفرد مونث مثل اشتریت
الجاریة کلها جمعاء و اجمعون است در تاکید جمع مذکر مثل
جائنی القوم کلهم اجمعون و جمع است در تاکید جمع مونث
مثل طلقت النساء کلهن جمع و همچنین اکتع اکتعان اکتعون
کتعاء کتع و ابتع ابتعان ابتعون بتعاء بتع و ابصع
ابصعان ابصعون بصعاء بصع و لا یؤکد
بکل و اجمع الا ذو اجزاء یصح افتراقها حسا او عقلا
و تاکید آورده نمیشود بلفظ کل و اجمع مگر مؤکدی که بوده باشد صاحب
اجزا اعم از آنکه صاحب اجزا حسی باشد یا عقلی مثل اکرمت القوم
کلهم که مثال صاحب اجزای حسی است و اشتریت العبد کله
که مثال صاحب اجزای عقلی است بواسطه آنکه عبد متجزی میشود
در بیع و شری بنصف و ثلث و ربع و غیر اینها پس
صحیح است تاکید بکل و اجمع از جهة فائده شمول بخلاف جاء زید کله
که مثل این ترکیب جایز نیست از جهة عدم صحت افتراق
اجزا مؤکد اصلا نه حسا و نه حکما عقلا و اذا اکد الضمیر المرفوع
المتصل بالنفس و العین اکد بمنفصل
و هرگاه اراده کرده شود تاکید ضمیر مرفوع متصل بلفظ نفس و عین
اعم از آنکه آن ضمیر بارز باشد یا مستتر تاکید آورده میشود الضمیر اولا

بضمیر

بضمیر مرفوع منفصل بعد از آن تاکید آورده میشود بنفس و عین
بواسطهٔ آنکه در صورتی که ضمیر مرفوع مستتر باشد مثل زید اکرمنی
نفسه بدون تاکید او بضمیر منفصل و لفظ نفس و عین بفاعل
وحمل کرده شده است بر و صور عدم التباس طرداً للباب
مثل ضربتَ انتَ نفسَکَ در این مثال واقع شده است
لفظ نفسک تاکید ضربت بعد از تاکید او بانت که ضمیر مرفوع
منفصل است ومقید ساخت مصنف ضمیر را بمرفوع از جهة جواز
تاکید ضمیر منصوب ومجرور بنفس و عین بدون تاکید ایشان
بمنفصل مثل ضربتک نفسک ومررت بک نفسک ومقید
ساخت ضمیر مرفوع را بمتصل از جهة آنکه جایز است تاکید مرفوع
منفصل بدون تاکید او بمنفصل دیگر مثل انت نفسک
قائم از جهة عدم التباس ومقید ساخت تاکید را بنفس و عین
از جهة جواز تاکید مرفوع متصل بکلّ و اجمع بدون تاکید او بمنفصل
مثل القوم جاؤنی کلّهم اجمعون از جهة عدم التباس و اکتع و
اخواته اتباع لاجمع فلا تتقدّم علیه و ذکرها
دونه ضعیف   واکتع واخوته او که ابتع
والصحیح است اینها عند برای اجمع یعنی این کلمات ثلث مستعمل
نمیشوند مگر بعد از اجمع پس بنابر این است آن مقدم نمیشوند
بر اجمع هرگاه مذکور شوند با اجمع از جهة آنکه تابع من حیث
هو تابع مقدم بر متبوع نمیشود و ذکر است آن بدون اجمع ضعیف

واقع
آنکه اجمع واقع
بجهت آنکه بعد از عوامل
شیوع ندارد و نفس
بر سبیل ندرت و
وعین در اکثر اوقات
واقع میشوند بعد
از عوامل منه

است از جهة عدم ظهور دلالت ایشان بر معنی جمعیت بدون ا

راجع البدل تابع مقصود بما نسب الی المتبوع دونه

یعنی دیگر از توابع بدل است و او تابعی است که مقصود است

بحکمی که نسبت داده شده است بمتبوع بدون متبوعش

مثلا در قول تو جاء زید اخوک مقصود به نسبت که عبارت

از مجیئی است اخوک است که بدل است نه زید که متبوع است

بلکه زید مذکور شده است بعنوان توطیه و تمهید از برای ذکر

بدل پس قول مصنف تابع شامل جمیع توابع است و بقول او

بما نسب الی المتبوع بیرون رفت از تعریف بدل جمیع توا

بع سوای عطف و بیرون رفت او نیز و بدل بر چهار قسم است

بدل کل از کل و بدل بعض از کل و بدل اشتمال و بدل غلط

فالاول مدلوله الاول والثانی جزؤه و

الثالث بینه وبین الاول

ملابسة بغیرهما والرابع ان تقصد

الیه بعد ان غلطت بغیره پس قسم اول که بدل کل است

معنی او عین معنی اول است مثل جاء زید اخوک بواسطه

انکه مراد باخ و زید یک شخص معین است و قسم ثانی که بدل

بعض است معنی او جزء معنی اول است مثل ضربت زیدا

راسه و بواسطه انکه راس زید جزء اوست و قسم ثالث

که بدل اشتمال است میانه بدل و مبدل منه ملابست

ومناسبت

[margin: و هو بدل الکل من الکل و بدل البعض و بدل الاشتمال و بدل الغلط]

ومناسبت است بغیر کلیّه وبعضیّت ومراد ببدل است
مذکوره آنست که نسبت فعل بمبدل موجب نسبت
آن فعل باشد ببدل اجمالا بجنبیّ که ذکر فعل با مبدّل منه
بشوق آورد سامع را بمرتبه که منتظر ذکر بدل شود مثل
اعجبنی زید علمه در همچنان بمجرد ذکر اعجبنی زید معلوم میشود
اینکه زید معجب است باعتبار بعض صفات نه باعتبار ذات
واعجبنی است که سامع مشتاق ومنتظر ذکر بدل است
وقسم رابع که بدل غلط است آنست که قصد کنی تو بذکر
بدل غیر بدل مثل مررت برجل حمار در همچنان ذکر کرده حمار
را بعد از آنکه سبقت گرفته است لسان تو بذکر رجل
پس ذکر حمار را از برای تدارک آن غلط است ویکونان
معرفتین وباشد بدل ومبدل منه هردو معرفه مثل جاء زید
اخوک ونکرتین وهردو نکره مثل جاء رجل غلام
لک ومختلفین وباشد مختلفین اعم از آنکه مبدل
منه معرفه باشد وبدل نکره مثل قول الله تعالی بالناصیة
ناصیة کاذبة یا مبدل منه نکره باشد وبدل معرفه مثل
جاء رجل غلام زید واذا کان نکرة من معرفة فالنعت
وهرگاه بوده باشد بدل نکره که مبدل از معرفه باشد یعنی که بدل نکره
باشد ومبدل منه معرفه پس نعت از برای بدل نکره واجب
است تا آنکه نعت جبر کند نقصانی را که در نکره است بسبب

بمعرفه وتا لازم نیاید نقصان مقصود که بدل است از غیر مقصود که مبدل
منه است از جمیع وجوه مثل بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ
که درین مثال چون مبدل منه معرفه وبدل نکره واقع شده بود لهذا
لفظ کاذبه صفت بدل واقع شده است از جهت رفع نقصان
نکارت واز جهت عدم لزوم مزیت غیر مقصود بر مقصود ویکونان
ظاهِرَيْنِ ومیباشد هردو اسم ظاهر مثل جاء زیدٌ اخوک ومُضْمَرَيْنِ
وهردو ضمیر مثل الزیدون لقیتهم ایاهم ومُخْتَلِفَيْنِ
ومیباشند مختلفین یعنی مبدل منه اسم ظاهر وبدل ضمیر مثل
ضربت زیدا ایاه یا مبدل منه ضمیر باشد وبدل اسم ظاهر مثل
اخوک ضربته زیدا ولا يُبْدَلُ ظَاهِرٌ مِنْ مُضْمَرٍ بَدَلَ
الْكُلِّ اِلَّا مِنَ الْغَائِبِ وبدل آورده نمیشود اسم ظاهر از
بدل کل یعنی اسم ظاهر بدل کل واقع نمیشود از ضمیر مگر از ضمیر غایب که
بدل آوردن اسم ظاهر از وجایز است از جهت ضمیر غایب در تعریف
بمنزلهٔ اسم ظاهر معرفه است پس همچنانکه اسم ظاهر معرفه بدل از
اسم ظاهر معرفه واقع میشود همچنین بدل از ضمیر غایب واقع
میشود بخلاف ضمیر متکلم ومخاطب که اسم ظاهر بدل از ایشان
واقع نمیشود بواسطهٔ آنکه ایشان اخص واعرفند از اسم ظاهر
پس اگر اسم ظاهر بدل کل از ایشان واقع شود لازم می آید که
مقصود انقص باشد از غیر مقصود با بودن مدلول بدل و
مبدل منه شیئی واحد ومصداق مفید نیست بدل را بکل از جهت

انکه

آنکه جایز است که اسم ظاهر بدل ضمیر متکلم ومخاطب واقع شود در
حالی که آن بدل بدل بعض یا اشتمال یا غلط باشد بواسطه آنکه مانع
که عبارت است از اتحاد مدلولین درینصورت مفقود است
مثال بدل بعض اشتریتک نصفک واشتریت نصفی مثال
بدل اشتمال اعجبتنی علمک واعجبتک علمی مثال بدل غلط ضربتک
الفرس وضربتنی الفرس العطف البیانِ تابعٌ غیرُ صفةٍ
یُوضِحُ متبوعَهُ یعنی دیگر از توابع عطف بیان است
واو تابعی است که غیر صفت باشد احتراز نمود مصنف بقید مذکور از
صفت واین صفت دارد که ایضاح میکند متبوع خود را
واحتراز کرد باین قید از بدل ومعطوف بحرف وتاکید مثل
اَقسَمَ بِاللهِ ابُو حفصٍ عُمَرُ درین مثال ابو حفص که کنیت عمر است
وعمر عطف بیان است وایضاح کرده است متبوع خود را که
ابو حفص است ودر شرح عبد الرحمن جامی مذکور است که در
زمان عمر که اعرابی باو وارد شد وازو طلب شتر نمود وگفت که
شتری که با من است پشتش مجروح وپایش سوده وصاحب
جرب است عمر رد سوال او نمود بگمان آنکه او کاذب است
پس اعرابی با شتری که داشت روانه شد وشروع نمود بخواندن
این کلمات اقسم بالله ابو حفصٍ عمرْ ما مسّها من نقب
ولا دبر اغفر له اللهم ان کان فجر یعنی قسم یاد نمود ابو حفص که
عمر است بر نخورده است این ناقه را جربی ونه جراحتی خداوندا بیامرز

اورا از جهة فاجر است وچون عمر از اعلای وادی متوجه او بود
قول اعرابی اغفر له تا آخر بگوشش او رسید در جواب گفت
خداوندا القصدیق قول اعرابی بکن یعنی بیامرز مرا بعد از ان
اعرابی را از شتر فرود آورد و تفتیش احوال شتر نمود معلوم
شد که اعرابی صادق است بنا بر این با و شتر و توشه و کسوه داد

وفصلة من البدل لفظًا في مثل انا ابن التا
رك البكري بشر وفرق عطف بیان

از بدل در احکام لفظیه واقع است در قول شاعر انا ابن
التارک تا آخر بواسطه آنکه در بیمثال بشر عطف بیان
البکری میتواند بود نه بدل از جهة آنکه بدل در حکم تکریر عامل
است پس اگر گردانیده شود بشر بدل البکری لازم می آید
که عامل البکری که التارک است بر بشر داخل شود پس میگردد
تقدیر کلام التارک البشر والتارک بشر بعینه مثل الضارب
زید است و معلوم شد سابقا که ترکیب الضارب زید بعلت
عدم افاده تخفیفی که غرض از اضافه لفظیه است جایز نیست
پس همچنین است التارک بشر او عجز بیت علیه الطیر ترقبه وقوعا یعنی منم پسر آنکس که گردانید بکری را که بشر است
بر حالی که گردآمده بود مرغان بر وی منتظر بودن برای مفارقت
روح او از جهة آنکه ایشان ماده ای که با او رمق هست میلا
نات قصد خوردن او نمیکنند مصنف چون فارغ شد از معرب

و توابع او شروع نمود در مبنی وگفت المبنیّ ما ناسب
مبنیّ الاصل او وقع غیر مرکّب مبنی اسم
آنچنانی ست که مشابهت داشته باشد مبنی الاصل را یعنی مبنی را
که اصل است در بنا و او سه است حروف و فعل ماضی و امر بغیر لام
و این مشابهتی که موجب بنا میشود بنابر آنچه صاحب مفصّل
بتفصیل ذکر کرده است شش است اوّل متضمّن بودن اسم
است معنی حرف را مثل این از جهت آنکه او متضمّن معنی همزهٔ استفهام
است دوم مشابهت اوست بحرف در احتیاج دائمی مثل صه
موصولات و اسماء اشاره که ایشان در احتیاج مشابه اند بحروف
از جهت آنکه همچنانکه حروف دائما محتاج اند بمتعلق ایشان نیز
دائما محتاج اند بصله و صفت سوّم واقع شدن اوست در
موقع مبنی الاصل مثل نزال که واقع شده است در موقع انزل
که مبنی الاصل است چهارم مشاکلت اسم است به اسمی که آن اسم
واقع شده است در موضع انزل پنجم واقع شدن اسم است
در موضع اسمی که او واقع شده است در موضع کاف اذک که مشابهت عه
دارد آن کاف بکاف ذاک که کاف خطاب حرفی است
ششم اضافه شدن اسم است بمبنی الاصل مثل قول الله تعالی
من عذابِ یومئذٍ بنابر قراءت فتح در یومئذ یا اسم مبنی اسمی
است که واقع شده باشد غیر مرکب بر وجهی که متحقق شده
باشد با او عاملش یعنی مرکب نشده باشد با غیرش بجنبشی که

متفق شود با و تابلش بعکس معرب وحکمه ان لا
یختلف آخره باختلاف العوامل وحکم مبنی آنست که
معرب میشود بر او آنست که مختلف نشود آخر او باختلاف
عوامل مثل هؤلاء در قول جائنی هؤلاء و رایت هؤلاء و مررت
بهؤلاء و القابه ضم و فتح و کسر و وقف و القاب
مبنی در نزد بصریین چهار است ضم و فتح و کسر از برای حرکات
ثلث و وقف از برای سکون وهی المضمرات و
اسماء الاشارة والموصولات والمرکبات
والکنایات واسماء الافعال والاصوات
وبعض الظروف و اقسام مبنی مجموع هشت
قسم مذکور شد و مقید ساخت ظروف را ببعض بقول خود وبعض الظروف
از جهة انکه جمیع ظروف مبنی نیست بلکه بعضی از و معرب است
وبعضی دیگر مبنی است همچنانکه بتفصیل مذکور خواهد شد المضمر
ما وضع لمتکلم او مخاطب او غائب
تقدم ذکره مضمر اسمی است که موضوع است از برای متکلم
از این حیثیت که خطاب متوجه است باو مثل انت وبقید حیثیت
بیرون میرود از تعریف ضمیر متکلم و مخاطب از جهة انکه اسمای
ظاهره موضوعند از برای غایب یا موضوع نیست از برای غایبی
که گذشته باشد مرجعش مثل هو در زید ضرب وبقید ذکر مرجع
بیرون میرود اسمای ظاهره بواسطه انکه ایشان اگرچه موضوعند

از برای

انجا یعنی غایب لیکن ذکر مرجع در اینجا شرط نیست لفظاً
اوَ معنیً اوَ حکماً اما انکه مرجع ضمیر مذکور باشد لفظاً و
تحقیقاً مثل ضرب زیدٌ غلامه زیدٌ لواکثر انکه او مقدم بر ضمیر ضرب
زیداً غلامه است از جهة انکه زید درین ترکیب فاعل است
در رتبه فاعل تقدیم است یا انکه گذشته باشد مرجع معنی باین معنی
که مرجع ضمیر گذشته باشد بحسب معنی بحسب لفظ و آن معنی
مفهوم شده باشد از لفظ بعینه مثل قول الله تعالی اعدِلوا هو
اقربُ للتقوی بواسطه انکه لفظ هو راجع است بعدلی که مفهوم
میشود از اعدلوا پس گویا که گذشته است مرجع بحسب معنی
یا انکه مفهوم شود از سیاق کلام مثل قول الله تعالی فلابویه
لِکُلِّ واحدٍ منهما السُدُسُ انکه چون
سیاق کلام در بیان میراث است دلالت میکند بر اینکه
در انجا مورّثی هست که مرجع ضمیر است پس گویا که مذکور شده
است بحسب معنی نیز یا انکه گذشته باشد مرجع ضمیر حکماً مثل
ضمیر شان و قصه ذکر میکنند اورا اولاً مبهم و ثانیاً تفسیر میکنند
اورا تا انکه بسیار شود وقع او در نفس پس گویا که ضمیر راجع است
بحدیث مقدّمی که معهود است در میان متکلم و مخاطب
وَهُوَ متّصلٌ و منفصلٌ و ضمیر دو قسم است متصل
و منفصل فالمنفصلُ المستقلُّ بنفسه پس ضمیر منفصل
انچنان ضمیریست که مستقل است فی نفسه یعنی محتاج نیست

باتصال او بکلمهٔ دیگر بلکه او مثل اسم ظاهر است در استقلال
والمتصل غیر المستقل بنفسه و ضمیر متصل ضمیریست
که غیر مستقل است بنفسه یعنی مستقل فی نفسه نیست بلکه
محتاج است باتصال او بعاملی که مذکور است قبل از وی وهو
مرفوع و منصوب و مجرور و ضمیر باعتبار اعراب سه قسم است
مرفوع و منصوب و مجرور فالاولان متصل و منفصل
والثالث متصل پس دو قسم اول که مرفوع و منصوب
است نیز هر قسم است متصل و منفصل و قسم ثالث که
مجرور است متصل است فذلک خمسة انواع
پس مجموع اقسام ضمیر پنج نوع است مرفوع متصل و منفصل
منصوب متصل و منفصل مجرور متصل الاول ضربت
نوع اول که مرفوع متصل است ضربت است بر صیغه متکلم
معلوم فعل ماضی و ضربت بر صیغه متکلم مجهول ماضی نیز الی
الی ضربن و ضربن او لکن منتهی میشود بضربن معلوم جمع مؤنث
غایبه ثانی بضربن مجهول جمع مؤنث غایبه یعنی تمام چهارده صیغه
معلوم و مجهول مثل ضربت و ضربنا ضربت ضربتما ضربتم ضربت
ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن و بر
این قیاس است ضربت ضربنا تا آخر والثانی انا الی هن
و نوع ثانی که مرفوع منفصل است انا است تا هن انا نحن انت
انتما انتم انت انتما انتن هو هما هم هی هما هن والثالث

ضربنی

ضربنی الی ضربهن وانتی الی انتهن ونوع ثالث که
منصوب متصل است اعم از انکه ناصب فعل باشد یا
حروف واول مثل ضربنی است که صیغه متکلم وحده است
تا ضربهن که صیغه جمع مؤنث غایبه است مثل ضربنی ضربنا
ضربک ضربکما ضربکم ضربک ضربکما ضربکن ضربه ضربهما ضربهم
مثل اننی اننا انک انکما انکم انک انکما انکن انه انهما
انهم انها انهما انهن ورابع که منصوب منفصل است ایای
که متکلم وحده است تا ایاهن که جمع مؤنث غایبه است مثل
ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما ایاکن ایاه ایاهما
ایاهم ایاها ایاهما ایاهن والرابع ایای الی ایاهن
ونوع رابع که منصوب منفصل ونوع خامس که مجرور متصل
است اعم از انکه جار اسم باشد وان غلامی است که متکلم
وحده است تا غلامهن که جمع مؤنث غایبه است مثل
غلامی غلامنا غلامک غلامکما غلامکم غلامک غلامکما غلامکن
غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهن یا انکه جار حرف
باشد واولی است که متکلم وحده است تا لهن که جمع مؤنث
است مثل لی لنا لک لکما لکم لک لکما لکن له لهما لهم لها
لهما لهن وقیاس آن بود که ضمیر متکلم نیز شش صیغه باشد
مثل غایب ومخاطب تا انکه مجموع هجده صیغه شود ولیکن وضع
کرده اند از برای متکلم دو صیغه که دلالت میکند بر شش معنی

مثل ضربتُ که مشترک است در میانهٔ مفرد مذکر و مونث
و ضربنا که مشترک است در میانهٔ تثنیهٔ مذکر و مونث و جمع مذکر
و مونث فالمرفوع المتصل خاصّة یستتر فی الماضی
للغائب والغائبة وضمیر مرفوع متصل است و لیس
نه منصوب و مجرور و مستتر میباشد در ماضی در حالی که از برای
مفرد مذکر غایب باشد مثل ضرب که در او هو مستتر است
باستتار جایزی یا از برای مفرد مونث غایبه باشد مثل هند ضربت
که در وی هی مستتر است باستتار جایزی نیز وفی المضارع
للمتکلم مطلقا وللواحد المخاطب والغائب والغائبة
و همچنین ضمیر مرفوع مستتر میباشد در فعل مضارع در حالی که موضوع
است از برای متکلم مطلق خواه متکلم وحده باشد یا متکلم الغیر
مثل اضرب که در او انا هو مستتر است باستتار واجبی و نضرب
که در او نحن هو مستتر است باستتار واجبی نیز و از برای
واحد مخاطب مثل تضرب که در او انت مستتر است با
باستتار واجبی نیز مستتر میباشد و واحد غایب و واحد غایبه
که در اولین هو مستتر است باستتار جایزی و در ثانی
هی مستتر است باستتار جایزی نیز وفی الصفة مطلقا
و همچنین مستتر میباشد ضمیر در صفه مطلقا خواه اسم فاعل باشد
و خواه اسم مفعول و خواه صفة مشبه و خواه اسم تفضیل
و خواه مفرد باشد و خواه تثنیه و خواه جمع و خواه مذکر باشد

و خواه

دخواه مؤنث در وقتی که مسند باسم ظاهر نباشند ونیست
الف و واو در ضمایر بودن وضمایر بودن ضمیر از جهة انکه ایشان
منقلب میشوند بیاء در حالت نصب وجر وضمایر متغیر
میشوند ولا یسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل
وجایز نیست منفصل اعم از انکه مرفوع باشد یا منصوب مگر
از جهة تعذر ضمیر متصل از جهة انکه وضع ضمایر از برای اختصار است
پس مادام که ممکن است اتصال جایز نیست انفصال
وذلک بالتقدیم علی عامله وتعذر اتصال ضمیر بسبب
تقدیم ضمیر است بر عاملش او بالفصل لغرض یا
یا بسبب حذف عامل ضمیر است او بکون العامل معنویا
یا بسبب بودن عامل است معنوی او حرفا والضمیر
مرفوع یا بسبب بودن عامل است حرف وحال انکه
ضمیری که معمول است حرف مرفوع باشد او بکونه مسند
الیه صفة جرت علی غیر من هی له
یا بسبب بودن ضمیر است مسند الیه ضمیری صفتی که جاری
شده است آن صفت بر غیر کسی این صفت صفت
است از برای او وملخص معنی اینست که ضمیر فاعل واقع
شده باشد از برای صفتی که آن صفت واقع شده باشد
بعد از مسندی که آن صفت خبر از آن مبتدا نمیتواند
بود مثل ایاک ضربت که مثال است از برای تقدیم

رب یسر

ضمیر بر عامل و نا ضربک الا انا مثال است از برای عاملش
برای غرضی که آن حصر است و ایاک والشر مثال است
از برای حذف عامل در اصل بعد نفسک من الشر من
نفسک بود همچنانکه بتفصیل مذکور شد در باب تحذیر
و انا زید مثال است از برای بودن عامل معنوی و ما انت
قائما مثال است از برای بودن عامل حرف و ضمیر مرفوع و هند
مثال است از برای بودن ضمیر مسندالیه صفتی که آن ضاربته است
و آن صفت که ضاربته است جاری شده است یعنی مذکور
شده است بعد از مبتدائی که آن زید است و آن صفت
که خبر از هند نیست بلکه خبر مبتدا است و متعذر است
اتصال ضمیر در جمیع صور سته مذکوره اما در صورت اولی بواسطه
آنکه منافات است در میانه تقدیم ضمیر بر عامل و اتصال از جهت
آنکه اتصال نمیباشد مگر در آخر اما در صورت ثانیه از جهت آنکه
بسبب اتصال فوت میشود غرض متکلم که آن حصر است
اما در صورت ثالث از جهت آنکه بعد از حذف عامل یافت
نمیشود چیزی که ضمیر متصل شود با و اما در صورت رابعه از جهت
امتناع اتصال لفظ بمعنی اما در صورت خامسه از جهت اتصال
ضمیر مرفوع بحرف خلاف لغت عرب است اما در صورت
سادسه از جهت آنکه اگر متصل شود ضمیر بعامل لازم می آید التباس
در بعض صور مثل زید عمرو ضاربه هو بواسطه آنکه در مثال اگر

منفصل

۱۵۸

منفصل نشود اهواز ضاربه معلوم نمیشود که ضاربه خبر عمرو است یا خبر زید
بلکه متبادر آنست که خبر عمرو باشد از جهة آنکه اقرب است بخلاف
آنکه هرگاه منفصل نخواهد باشد ضمیر زایل میشود الالتباس لیکن بواسطه
آنکه تغییر اسلوب دلالت میکند بر تغییر معنی و در صورتی که التباس
نباشد مثل هندٌ زیدٌ ضاربته هی همچنانکه مصنف مثال نموده است
او را واجب است در او نیز انفصال طرداً للباب و مصنف
اختیار نموده این مثال را با آنکه التباس در او نیست تا معلوم
شود اینکه انفصال واجب است در صورت التباس بطریق اولی
وَاِذَا اجتمع ضمیرانِ ولیسَ احدُهما مرفوعاً فان کانَ
اَحدُهما اعرفَ وقدّمتَه فلکَ الخیارُ فی الثانی
و هرگاه جمع بوده باشند دو ضمیر و نباشد احدهما مرفوع یعنی هیچ
کدام از این دو ضمیر مرفوع نباشد پس اگر بوده باشد احد ضمیرین
اعرف باین معنی که احدهما متکلم باشد و آن دیگر مخاطب یا غایب
یا احدهما مخاطب باشد و آن دیگر غایب و مقدم داشته باشی
تو اعرف را بر غیر اعرف است اگر خواسته باشی متصل بجای
آوری مثل اَعطیتُکَهُ باتصال ضمیرین و تقدیم اعرف بر غیر
اعرف و اگر خواسته باشی منفصل می آوری اَعطیتُکَ اِیّاه
در مثل ضربتیک که در او جمع شده است دو ضمیر و نیست احدهما
مرفوع بلکه ضمیر اول مجرور است بنا بر آنکه مضاف الیه است و ضمیر ثانی
منصوب است بنا بر آنکه مفعول به است و مقدم داشته شده
است اعرف که ضمیر متکلم است بر غیر اعرف که ضمیر مخاطب

جمع نشود دو ضمیر ... و اجتماع این ... یعنی ... مختار ... دو شرط متکلم ... است ... انفصال ... از جهة آنکه فاصله ... ضمیر متصل میانه او ... در صدق اتصال ... صادق میاید ... فی الجملة اینکه منفصل است از ما قبل خود هرچند که آن فاصل منفصل باشد پس رعایت کردن در او کمال انفصال لازم است

است پس از برای تو است اختیار در اتصال هر دو مثل ضربتک

و انفصال مثل ضربی ایاک والا فهو منفصل

و اگر نبوده باشد احد ضمیرین اعرف یا اعرف باشد لیکن مقدم
نداشته باشی اعرف را بر غیر اعرف پس ضمیر ثانی در این دو صورت
منفصل است اما در صورت اولی تا لازم نیاید ترجیح در تقدیم
احد مثلین بر آن دیگر در چیزی که او مثل کلمه واحده است بدو
ن مرجح و اما در صورت ثانیه تا لازم نیاید تقدیم انقص بر اقوی
در چیزی که مثل کلمه واحده است نحو اعطیته ایاه
مثال است از برای آنکه احد ضمیرین اعرف نیست از جهة آنکه
هر دو ضمیر غایب اند فاعطیته ایاک مثال است از برای
آنکه احدها اعرف است که او ضمیر مخاطب است لیکن مقدم
نداشته او را والمختار فی خبر باب کان الانفصال

و مختار در خبر باب کان و اخوات او هرگاه ضمیر باشد انفصال است
مثل کنت ایاه از جهة آنکه خبر کان در اصل خبر مبتدا بوده است
و خبر مبتدا در وقتی که ضمیر واقع میشد واجب الانفصال بود در اینجا
اگر واجب الانفصال نباشد پس لااقل مختار الانفصال باشد
و جایز است اتصال همچنانکه مختار بعضی دیگر است مثل کنته از
جهة آنکه خبر کان در ثبوت مشابهت دارد بهای ضربته که
واجب الاتصال است و خبر کان اگر واجب الاتصال نباشد
لااقل مختار الاتصال باشد و بنای مختار مصنف که انفصال است

رعایت

رب یسر

102

رعایت اصل است وبنای مختار غیر که اتصال است
رعایت حال است که منبهت بمفعول است والاکثر
لولا انت الی آخرها واکثر استعمال عرب در لولا
هرگاه داخل شود بر ضمیر لولا انت است تا آخر یعنی اتصال
باوست مرفوع منفصل بنا بر انکه لولا امتناعیه باشد و
ضمیر مرفوع مبتدا وخبرش محذوف باشد وهمچنین
اکثر استعمال عرب در عسی انست که متصل شود باو
ضمیر مرفوع بنا بر انکه اسم عسی باشد میگویی عسیت
الی آخرها تا آخر وجاء لولاک وعساک الی آخر
هما وآمده است در بعضی لغات لولاک
وعساک باتصال ضمیر مرفوع باشان مثال اول قول
عمر ابن عاص است لعنه الله علیه ولولاک لم یعرض لاحسابنا
حسن ومثال ثانی قول دیگر یا ابتا علک او عساکا
پس مذهب اخفش انست که کاف بعد از لولا ضمیر
مجرور است که واقع شود بعضی ازیشان در موقع بعض
دیگر مثل قول لو ما انا الا کانت پس انت در مثال
ضمیر مرفوع است که واقع شده در موقع ضمیر مجرور و مذهب
سیبویه انست که لولا در مثل این ترکیب حرف جر است
وکاف ضمیر مجرور است که واقع است در موقع خود پس
اخفش تصرف میکند در لولا وسیبویه در لفظ

لولاه وانا عساك ليس اخفش قائل شده است در او بانكه كاف
ضمير منصوب است كه واقع شده است در موقع ضمير مرفوع وسيبويه
قائل است بانكه عسى در مثل او بمعنى لعل است از جهة
تقارب ايشان در معنى ليس در اينجا نيز اخفش تصرف
ميكنند در مابعد عسى وسيبويه در اصل عسى ونون
الوقاية مع الياء لازمة في الماضي ونون وقايه
با ياى متكلم لازم است در فعل ماضى هرگاه لاحق شود او را
با مطلقا يعنى در جميع صيغ تا آنكه نگاه دارد نون فعل را از لحوق
كسره كه از خواص اسم است وفي المضارع عريا عن
نون الاعراب وهمچنين لازمست نون وقايه با يا در
فعل مضارع در حالى كه عارى باشد از نون اعرابى وانت
مع النون فيه ومع لدن وان واخواتها
مخير وتو با نون اعرابى در فعل مضارع وبا لدن كه
از جمله ظروفست وان واخوات او كه ان مفتوحه وكان
وليت ولعل است مخيرى در آوردن نون وقايه از جهة مى
فظت كردن بر حركات بنائيه در غير لدن وبر سكون
اصلى در لدن وجائز است ترك نون وقايه در اين بيت
امثلا از جهة احتراز كردن از اجتماع نونات در غير لعل حقيقة
ودر لعل حكما بجهة آنكه نون ولام قريب المخرج واز جهة حمل
كردن بر اخوات در ليت ويختار في ليت ونختار لحوق

نون است در لیت یعنی لیتی با نون اولی است
از لیتی بدون نون وفی من وعن وقد وقط و در
من وعن که از حروف جاره اند و در قد وقط که اسم
اند بمعنی حسب یعنی مختار در ایشان نیز اینست
که گفته شود منّی وعنّی وقدنی وقطنی با نون وقایه از
جهة محافظت بر سکون لازمی که اصل است در بنا
بالله حروف وعكسها لعلّ وعكس ليت است لعل
یعنی مختار در او لعلی است بی نون از جهة ثقل تضعیف
وکثرت حروف ويتوسط بين المبتدا والخبر
قبل العوامل وبعدها صيغة مرفوع منفصل مطابق للمبتدا
ومتوسط میشود یعنی واقع میشود در میان مبتدا
وخبرش از دخول عوامل لفظیه مثل زید هو القائم وبعد از دخول
عوامل لفظیه مثل قول الله تعالی كنت انت الرقيب صيغه و
مرفوع منفصلی که موافق است با مبتدا در افراد وتثنیه و
جمع وتذكير وتانيث وتکلم وخطاب وغیبة مثل زید هو
القائم الزيدان هما القائمان والزيدون هم القائمون
هند هي القائمة الهندان هما القائمتان الهندات هن
القائمات كنت انا القائم وكنا نحن القائمين ويسمى
فصلا ليفصل بين كونه نعتا وخبرا
ونامیده میشود این صیغه مرفوع منفصل ضمیر فصل وفائده

توسط با نامیدن او باین اسم برای آنست که فرق کند در میانه
بودن خبر نعت و خبر در موضعی که صلاحیت داشته باشد
از برای نعت و خبر وشرطه ان یکون الخبر معرفة
او افعل من کذا وشرط فصل بضمیر مذکور آنست که بوده
باشد خبر معرفه از انکه درین صورت فصل مزبور محتاج الیه
است بواسطه انکه خبر قابلیت دارد که صفت واقع شود یا
با اسم تفضیلی باشد که مستعمل شده باشد بمن از جهت ای
او بمعرفه در امتناع دخول لام برا و مثل کان زید هو
افضل من عمرو واقتصار کرده مصنف بر مثال افعل من بعد
از دخول عامل و ذکر نکرده مثال خبر معرفه را اصلا و مثال افعل
من را قبل از دخول عامل از جهة استغنای ایشان از مثال
از جهة کثرت و شهرت ولا موضع له عند الخلیل
و محلی نیست برای ضمیر فصل از اعراب در نزد خلیل از جهة
انکه او حرفی است بصورت ضمیر و بعضی قائل شده اند بانکه او
اسم مبنی است از جهة عدم مقتضی اعراب لیکن خلیل مستبعد
شمرده است این قول را از جهة انکه الغای اسم غیر معقول است
پس قائل شده است بحرفیت او وبعض العرب
یجعله مبتدأ وما بعده خبره و بعض از
عرب بان استعمال میکنند او را بحیثیتی که حکم میکنند بخوی
بودن او مبتدا و ما بعد او خبر و از این معلوم میشود رفع خبر

بعد

بعد از دخول عاملی که مقتضی نصب است مثل علمت زیدا
هو المنطلق برفع المنطلق وکنت انت الرقیب برفع الرقیب
بواسطهٔ آنکه در هر دو مثال ضمیر فصل مبتدا است والمنطلق والرقیب
خبر مبتدا ویتقدم قبل الجملة ضمیر غائب یسمی ضمیر
الشان والقصة ومقدم میشود یعنی ذکر میشود پیش از جمله ضمیر غایبی
که نامیده میشود بضمیر شان هرگاه بوده باشد مؤنث واین
هر دو از جهة رعایت مطابقت است یفسر بالجملة
بعده تفسیر کرده میشود آن ضمیر غایب از جهة ابهامش
بجملهٔ که مذکور است بعد از و مثل قل هو الله احد ویکون
منفصلا ومتصلا ومستترا وبارزا علی
حسب العوامل ومیباشد هر واحدی از ضمیر شان وقصه
متصل ومنفصل ومستتر وبارز بر حسب تقاضای عوامل
پس اگر عامل معنوی باشد ضمیر درینصورت منفصل است
واگر لفظی باشد پس اگر صلاحیت استتار داشته باشد
مستتر است والا بارز مثل زید قائم مثال هو ح
منفصل است از جهة آنکه عامل معنوی است واتصال متعذر
است وکان زید قائم برفع قائم مثال مستتر است
از جهة آنکه درین صورت وجهی نیست از برای رفع قائم مگر
اینکه ضمیر شان اسم کان باشد وجملهٔ زید قائم در محل نصب
خبر کان باشد وانه زید قائم مثال متصل بارز است

ربّ یسّر

و درین صورت استتار متعذر است از جهة انکه این ضمیر منصوب است و ضمیر بارز نمیباشد مگر بارز و دیگر انکه استتار صورتی جایز است که عامل فعل یا شبه فعل باشد نه غیر ایشان وحذفه منصوبا ضعیف و حذف ضمیر شان از لفظ با بودن او در نیت نه اینکه محذوف باشد نسیا منسیا در حالت بودن او منصوب ضعیف است یعنی جایز است با ضعف امّا جواز از جهة بودن او در صور فضله و حذف فضله جایز است امّا ضعف از جهة انکه حذف ضمیری که مراد است بدون دلیل خالی از ضعف نخواهد بود مثل قول شاعر انّ مَن یَدخُلِ الکنیسةَ یَومًا یَلقَ فیها جاذرًا وَظِباءً در اصل انّه بوده است حذف کرده شده است ان ضمیر از جهة محافظت بر صدارت مَن الّا مع اَنَّ اِذا خُفِّفَتْ فانّه لازم مگر با انّ مفتوح در وقتی که تخفیف داده شود پس بدرستی که حذف او به نیّت اضمار با انکه منصوب است لازم است مثل قول الله تعالی وَ اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ و ا درین مثال تقدیر ضمیر شان با انکه منصوب است وا جب است بنا برانکه ضمیر شان مقدّر اسم انّ مخففه باشد و جمله بعد ازو در محل رفع خبر شن باشد و وجه این است که با فتند نحویین انّ مکسوره را بعد از تخفیف

عامل

رب یسر

در اسم ظاهر در بعضی از مواضع مثل قول الله تعالی وان کلا
لما لیوفینهم ربک اعمالهم و بیافتند ان مخففه که عامل
باشد در اسم ظاهر اصلا با آنکه او سزاوار تر است بعمل کردن
در اسم ظاهر از جهة آنکه مشابهه او بفعل بیشتر است پس بنابر
این التزام کردند عمل او را در ضمیر شان مقدر تا لازم نیاید
مزیت النقص بر اقوا اسماء الاشارة ما وضع
لمشارٍ الیه یعنی دیگر اقسام مبنی اسماء اشاره
است و اسماء اشاره اسمائیست که موضوعست هر واحد
ایشان از برای معنی که آن معنی مشار الیه است در حالی
که آن اشاره حسی است و وجه بناء اسماء اشاره از جهة
مشابهت ایشان است بحرف در احتیاج همچنانکه گذشت
وهی ذا للمذکر و لمثناه ذان و ذین و اسماء اشاره
ذا است که موضوعست از برای مفرد مذکر خواه عاقل باشد
و خواه غیر عاقل و ذان است از برای تثنیه در حالت رفعی
و ذین است در حالت نصبی و جری و ازین قبیل است
قول الله تعالی ان هذان لساحران بر احد وجوه و للمؤنث
تا و از برای مفرد مؤنث تا است با الف و همچنین است
تی و ذی بقلب الف بیا و ته و ذه با ها بدون
اشباع و تهی و ذهی و از برای تثنیه مؤنث
تان با الف است در حالت رفعی و تین با یاست

در حالت نصبی و جری و از لغات مفرد مونث تثنیه
آورده نشده است مگر تا از جهت کثرت استعمال او
نسبت بسایر لغات وَلجمعهما اولاءُ مداً وقصراً
واولا بمد و قصر از برای جمع مذکر و مونث است اعم از انکه
عاقل باشد یا غیر عاقل لیکن استعمال در عاقل بیشتر است
وَیلحقهما حرف التنبیه ولاحق میشود اسمای اشاره
را یعنی داخل میشود در اول ایشان بعنوان لحوق وغرض
بعد از اعتبار اصالة ایشان حرف تنبیه را تا ما است از برای
تنبیه مخاطب همچنانکه داخل میشود بر جمله از برای تنبیه مخاطب
بر نسبه اسنادیه مثل ها زید قائم وها انت زید اقائم وَیتصل
بهما حرف الخطاب ومتصل میشود باواخر اسمای اشاره
حرف خطاب که او کاف است از برای تنبیه کردن بر احوال
مخاطب از افراد و تثنیه وجمع وتذکیر وتانیث وَهِیَ
خمسة فی خمسة فیکون خمسة وعشرین
وحروف خطاب پنج است وقیاس آنکه بود که شش باشد
لیکن چون خطاب تثنیه مذکر و مونث مشترک لهذا
بمجموع شمرده میشود پنج ضرب کرده میشوند در پنج نوع از
اسمای اشاره که ان مفرد مونث وتثنیه مذکر وتثنیه
مونث وجمع هر دو پس میگردد حاصل ضرب بیست وپنج
وَهِیَ ذالکَ الی ذاکن وا و ذاک است تا ذاکن یعنی

میکوید

میگوئیم مر ذاک هرگاه اشاره کنی بمفرد مذکر و خطاب کنی بمفرد
مذکر دیگر و ذاکما هرگاه اشاره کنی بمفرد مذکر و خطاب کنی به
بتثنیه خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و ذاکم هرگاه اشاره
کنی بمفرد مذکر و خطاب کنی بجمع مذکر و ذاکن هرگاه اشاره کنی
بمفرد و [illegible] مذکر و خطاب کنی بجمع مؤنث و ذانک الی
ذانکن و ذانک و همچنین ذینک تا ذانکن و ذینکن یعنی
میگوئی ذانک و ذینک هرگاه اشاره کنی به تثنیه مذکر
و خطاب کنی بمفرد مذکر و ذانکما و ذینکما هرگاه اشاره کنی
بتثنیه مذکر و خطاب کنی به تثنیه مذکر یا مؤنث و ذانکم و
ذینکم هرگاه اشاره کنی بتثنیه مذکر و خطاب کنی بمفرد مؤنث
و ذانکن و ذینکن هرگاه اشاره کنی به تثنیه مذکر و خطاب
کنی بجمع مؤنث و ذانک الی ذانکن و همچنین است
بواقی یعنی تاک تا تاکن و تینک تا تینکن و تانک تا تا
نکن و [illegible] تا تینکن و اولئک تا اولئکن و اولاک
تا اولاکن و یقال ذا للقریب و ذلک للبعید و
ذاک للمتوسط و گفته میشود ذا از برای مشار الیه قریب
و ذلک با لام و کاف برای مشار الیه بعید و ذاک
بکاف تنها برای مشار الیه متوسط و تاخیر کرد مص متوسط
را از جهة آنکه متوسط متحقق نمیشود مگر بعد از تحقق طرفین

وکذا البواقی

ذلك و ذانك و تانك مشددتين و
اولالك مثل ذلك گفته میشود ذلك و ذانك و تانك
در حالت بودن این دو کلمه مشدد و اولالك
یعنی این چهار کلمه ذلک اند در افاده البعد و اما ثم و هنا
و هنا فللمكان خاصة و اما ثم بفتح ثای مثلثه
و هنا بضم و تخفیف نون و هنا بفتح ها و تشدید نون
و او بیشتر است از کسر ها و آمده است کسر ها تر پس
اینکلمات از لغه از برای مکانند و بس یعنی
استعمال کرده نمیشوند در غیر مکان مگر بر سبیل
تشبیه و مجاز و اما غیر اینان استعمال میشوند در مکان
و غیر او الموصول ما لا یتم جزءا الا بصلة و عائد
یعنی دیگر از اقسام مبنی موصولست و او اسمی است
که تمام نمیشود من حیث الجزئیه یعنی جزء تام نیست
بلکه ناقص است با آنکه میگردد جزء تام مگر بصله و عاید و ما
من کلام المیت که موصول به تنهائی صلاحیت ندارد
که جزء تام واقع شود بلکه او بصله و عاید جزء تام میشد مثل الذی
ضربته زید که مجموع الذی ضربته یکجزء کلام واقع شده
است و زید جزو دیگر و صلته جملة خبریة
والعائد ضمیر له و صله موصول جمله خبریه است یا
خبری که بمعنی اوست مثل اسم فاعل و مفعول و عاید

ضمیر است

ضمیرست از برای موصول وصلة الالف واللام
اسم فاعل او مفعول وصله الف لام اسم فاعل است
یا اسم مفعول از جهة آنکه الف ولام موصول در لفظ مشابهت
دارد بالف لام حرفی و در معنی مثل الذی والتی است در
اسمیت پس اگر رعایت کرده شود جانب لفظ
یعنی مفرد آورده شود صله فوت میشود جانب معنی و
اگر رعایت کرده شود جانب معنی یعنی جمله آورده میشود
صله اش فوت میشود جانب لفظ پس گردانیدند صله
او چیزی که مفرد باشد بحسب صورت و جمله باشد
بحسب معنی تا آنکه رعایت کرده شود جانب لفظ و هر دو
باهم وهي الذي والتي واللذان واللتان بالالف
والياء والاولى والذين واللاتي واللاء
اللاتي واللائي واللواتي ومن وما واي واية
وذو الطائية وذا بعد ما للاستفهام والالف واللام و موصولات الذی است
که موضوع است از برای مفرد مذکر والتی است برای مفرد
مؤنث واللذان برای تثنیه مذکر واللتان برای تثنیه مؤنث
در حالت بودن ایشان با الف در حالت رفعی و با
یا در حالت نصبی و جری والاولی بر وزن العلی برای
مذکر و مؤنث لیکن استعمال او در مذکر اکثر است و
والذین برای جمع مذکر واللائی با همزه و یا و اللاء با همزه

مکسوره و بس واللای بیاء مکسوره و بس واللائی بیا تا
و یا واللوتی با واو والف و تا و یا واللات بحذف یا
واکتفا بکسره تا این مجموع برای جمع مؤنث است و ما که
استعمال کرده میشود در غیر ذی العقل غالبا مثل عرفت
ما عرفته و گاه استعمال کرده میشود در عاقل مثل قول الله تعالی
والسماء وما بناها ومن استعمال کرده میشود
غالبا در عاقل و گاه استعمال کرده میشود در غیر عاقل مثل
قول الله تعالی ومنهم من یمشی علی اربع واطلاق
کرده میشود لفظ ما و من بر مفرد و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث
و ای که بمعنی الذی است مثل اضرب الذی فی الدار است
و ایه که بمعنی التی است مثل اضرب ایتهن فی الدار بمعنی
اضرب التی فی الدار و ذو موصول است در لغت طائیه
که اطلاق کرده میشود بر مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث
بیک لفظ مثل قول شاعر و بئری ذو حفرت و ذو طویت
که بمعنی التی حفرتها والتی طویتها است و ذا در حالت
بودن او بعد از لفظ ما که برای استفهام باشد و بمعنی
ذا بعد از ان ما استفهامیه مثل ما ذا صنعت و ذا ضربت
که بمعنی ما الذی صنعت و من الذی ضربت است
و این اطلاق کرده میشود بر افراد و تثنیه و جمع بلفظ
واحد والف لام موصول گردد و نیز مساویست افراد و تثنیه

و جمع

١٠٨

وجمع ومذکر ومؤنث والعائد المفعول یجوز حذفه

وعاید موصول که این صفت دارد که مفعول است یعنی

منصوب است جایز است حذف او از جهت آنکه او فضله

است وحذف فضله جایز است مثل قول الله تعالی الله

یبسط الرزق لمن یشاء که در اصل یشاؤه بوده است

حذف کرده شده است ها که عاید منصوب است بخلاف آنکه

هرگاه که فاعل باشد جایز نیست حذف واذا اخبرت

بالذی صدرتها وجعلت فی موضع المخبر عنه

ضمیرا لها واخرته وهرگاه اراده کنی اخبار بالذی را یعنی اراده کنی

آنکه خبر بدهی از اسم بالذی مصدر میسازی الذی را یعنی

وضع میکنی او را در صدر جمله ومیگردانی فی موضع مخبر عنه ضمیر برا

که برای الذی است یعنی وضع میکنی موضع اسمی که خبر میدهی

او بالذی ضمیر که راجع باشد بالذی ومؤخر میگردانی آن

اسم را در حالی که آن اسم خبر است از الذی وکذا

الالف واللام فی الجملة الفعلیة خاصة لیصح بناء

اسمی الفاعل والمفعول پس هرگاه اراده داشته باشی آنکه خبر دهی

از زید از جمله ضربت زیدا بکلمه الذی میگوئی الذی

ضربته زید بتصدیر الذی تا آنکه مبتدا باشد وتاخیر زید

تا آنکه خبر مبتدا باشد ووضع ضمیر در موضع زید تا راجع باشد

بالذی وکذا الالف واللام فی الجملة الفعلیة

خاصة ليصح بناء اسمي الفاعل والمفعول منهما
وهمچنین است الف لام موصول در جمله فعلیت وپس
یعنی مثل الذی است در شروط ثلثه که ان تصدیر است
وتاخیر مخبر به ووضع ضمیر در موضع او وفایده تقیید جمله بفعلیت
از برای ان است که صحیح باشد بناء اسم فاعل ومفعول ازو
از جهة انکه صله الف لام نمیباشد مگر اسم فاعل یا اسم
مفعول مثل قول الله تعالی الزانیة والزانی
که بمعنی التی زنت والذی زنی است فان تعذر
امر منها تعذر الاخبار پس اگر متعذر باشد امری
از امور ثلثه که ان تصدیر موصول است وتاخیر به ووضع
ضمیر در موضع مخبر به متعذر است اخبار ومن ثم امتنع
الاخبار فی ضمیر الشان وازین جهة که هرگاه متعذر باشد امری
از امور ثلثه مذکور متعذر اخبار ممتنع است اخبار بالذی
در ضمیر شان از جهة انکه ممتنع است تصدیر جمله بالذی و
تاخیر ضمیر شان بواسطه انکه معلوم شد قبل ازین که واجب
است تقدیم ضمیر شان بر جمله وفی الموصوف والصفة
واز برای همین وجه بعینه ممتنع است اخبار بالذی در موصوف
بدون صفت پس جایز نیست در ترکیب ضربت زیدا
العاقل خبر دادن بموصوف که زید است بدو صفت العاقل
است بواسطه انکه میگردد کلام بتقدیر الذی ضربته العاقل زید

پس

پس لازم می‌آید بودن ضمیر موصوف و همچنین جایز نیست
خبر دادن بالعاقل بدون زید بواسطهٔ آنکه مسکردد کلام بتقدیر
الذی ضربت زیداً اباه العاقل پس لازم می‌آید بودن ضمیر
صفت و سابقاً مذکور شد که ضمیر صفت و موصوف یکی نمیشود
واگر خبر داده شود بصفت و موصوف هر دو با هم مثل الذی
ضربته زیداً العاقل جایز است بواسطهٔ آنکه لازم نمی‌آید در
این وقت شیئی از محذورین والمصدر العامل
واز برای همین وجه بعینه نیز ممتنع است اخبار در مصدری
که عامل است بدون معمولش پس جایز نیست در ترکیب
عجبت من دق القصار الثوب خبر دادن از مصدر که دق
است بدون معمولش که الثوب است بواسطهٔ آنکه مسکردد
او بتقدیر الذی عجبت منه الثوب دق القصار پس لا
زم می‌آید بدون ضمیر عامل واین باطل است واگر خبر داده
شود از مجموع مثل الذی عجبت منه دق القصار الثوب
جایز است والحال واز برای وجه مذکور نیز ممتنع است
اخبار در حال پس جایز نیست در ترکیب جاء زید راکباً
الذی جاء زید ایاه راکب بواسطهٔ آنکه لازم می‌آید وقوع ضمیر
حال واین جایز نیست از جهت آنکه ضمیر معرفه است وحال نمی‌باشد
مگر نکره والضمیر المستحق لغیرها واز برای وجه
مزبور نیز ممتنع است اخبار در ضمیری که مستحق است برای غیر

الذی یعنی ضمیری که راجع است بغیر الذی پس جایز نیست
اخبار از ها الذی زید ضربته از جهت انکه میکردد او بتقدیر الذی
زید ضربته هو پس لازم میاید بودن موصول بی عاید
از جهت انکه ها ضربته راجع است بزید و بر تقدیر رجوع او بالذی
لازم می آید بودن زید که مبتدا است بی عاید و این
هر دو باطل است والاسم المشتمل علیه
و از برای وجه مزبور نیز ممتنع است اخبار در اسمی که مشتمل
است بر ضمیری که مستحق است برای غیر الذی پس جایز نیست
در ترکیب زید ضربت غلامه اخبار از غلام از جهت انکه میکردد
او بتقدیر الذی زید ضربته غلامه و در این وقت اگر ها ضربته راجع
باشد بزید لازم می آید بودن موصول بی عاید و اگر راجع بالذی
باشد لازم می آید بودن مبتدا که زید است بی عاید و این
هر دو باطل است وما الاسمیة موصولة
و ما اسمی می آید بر شش وجه موصوله همچنانکه مذکور شد
والاستفهامیة و استفهامیه مثل ما عندک و ما فعلت
والشرطیة و شرطیه مثل ما تصنع اصنع که بمعنی ان
تصنع اصنع است والموصوفة و موصوفه و صفت او
یا مفرد است مثل مررت بما معجب لک که در اینجا
معجب صفت ما واقع شده است و معنی مررت بشیء
و معجب لک است یا جمله است مثل قول شاعر ربما

تکره

تكره النفوس من الامر له فرجة كحل العقال

که درین مثال جملهٔ نکره صفت ماست وما بمعنی رب شیئی نکره به
یعنی بسا چیزی که مکروه میشمرد اورا نفسها از امر در حالی که حاصل
برای کشادن راحتی مثل واکردن پابند شتر وحاصل معنی اینست
که بسیاری از امور ظاهرش مکروه وعاقبتش محمود است
و تامة بمعنی شیئ و تامه بمعنی شیئی مکر در نزد ابی علی
وبمعنی الشیئ معرّف در نزد سیبویه مثل قول الله تعالی فنعما
هی بتقدیر نعم شیئا هی است بنا بر قول اوّل بنا بر اینکه
فاعل نعم ضمیر مبهم است وما ممیز است وبتقدیر نعم الشیئ
هی است بنا بر قول ثانی بنا بر اینکه ما فاعل نعم است وصفة
وصفتی مثل اضربه ضربا ما که بمعنی اضربه ضربا ای نوع کان من انواع
من الضرب ومن کذلک الا فی التامة والصفة
وکلمه من مثل کلمه ماست در وجوه مذکوره مگر در تامه وصفت
که او باین دو وجه نیامده است پس بنا برین او بر چهار وجه است
موصوله مثل اکرمت من جاءک واستفهامیه من غلامک
وضربت وشرطیه مثل من تضرب اضرب وموصوفه وصفت
او با مفرد است مثل قول شاعر وکفی بنا فضلا علی
من غیرنا حب النبی محمد ایانا
درین مثال لفظ غیر صفت من واقع شده است وبمعنی
اینست که بس است مارا از روی فضیلت و

رب تمم

وشرافت بر آن طایفه که غیر طایفهٔ ما هستند یعنی پس است
در باب فضیلت ما بر طوایف دیگر دوست داشتن
پیغمبری که محمد است صلعم و آل ما را یا جمله است مثل هاک
قد اکرمته که بتقدیر شخص جا یک است و ای و ایه
لمن وای که برای مذکر است و بمعنی الّذی است وای
که برای مؤنث و بمعنی الّتی است مثل من اند در ثبوت
امور اربعه از برای ایشان مثال موصوله اضرب ایهم لقیت
واستفهامیه مثل ایهم اخوک وایهم لقیت وشرطیه مثل
قول الله تعالی ایّاً ما تدعو فله الاسماء الحسنی
وموصوله مثل یا ایها الرجل واعتراض کرده شده است بانکه
ای واقع میشود صفت مثل مررت برجل ای رجل پس
نیست وجهی از برای گردانیدن او مثل من که واقع نمیشود
صفت اصلا وجواب داده شده است بانکه ای صفتی در اصل
استفهامیه است از جهة انکه قول تو مررت برجل ای
رجل بمعنی مررت برجل عظیم یسال عن حاله است
پس بنا بر این ای صفتی مندرج است در تحت استفهامیه
وهی معربة وای وایه معرب اند تنها نحو با تفاق
یعنی از جملهٔ موصولات ای وایه است وایشان معرب اند بر
خلاف سایر موصولات مبنی است مگر اللذان واللتان
وذوی طائیه که در ایشان خلافست مذهب اکثر در ایشان

بنا است

بنا است وبعضی قایل باعراب شده اند ووجه اعراب در ای وایة این است
که التزام کرده شده است اضافه ایشان بمفردی که از خواص اسم معرب است
اِلّا اِذا اُحذِفَ صَدرُ صِلَتِها یعنی هر واحد از ای وایة معرب اند
در جمیع احوال مگر در وقتی که حذف کرده شود صدر صله هر واحد ایشان
که در انوقت مبنی اند وتفصیل کلام در اینمقام این است که از برای هر
واحد ایشان چهار حالت است اول انکه مضاف باشند وصدر صله
ایشان مذکور باشد مثل ایهم هو قائم دویم انکه مضاف نباشد وصدر صله
ایشان مذکور باشد مثل ای هو قائم سوم انکه مضاف نباشند وصدر صله
محذوف باشد مثل ای قائم ودرین سه حالت معرب اند چهارم انکه مضاف
باشند وصدر صله ایشان محذوف باشد مثل قول الله تعالی ثُمَّ لَنَنزِعَنَّ
مِن کُلِّ شیعَةٍ اَیُّهُم اَشَدُّ عَلَی الرَّحمٰنِ که بتقدیر حینئذٍ ع
هو اشدّ است ووجه بناء ای وایة در حال حذف صدر صله ع این
است که حذف صدر صله تاکید میکند مشابهت ایشان را بحرف در
احتیاج بامر دیگر غیر صله ونیکو کردانیده شده است هر یک بر ضم
اجهة تشبیه بظروف بغایات از جهة انکه حذف شده است از هر یک
بعض صله که توضیح میکند او را همچنانکه حذف شده است
از غایات مضاف الیه که توضیح میکند ایشان را وَفی ماذا
صَنَعتَ حُکمانِ ودر قول عرب ماذا صنعت دو وجه است
جوابه رفع ع اَحَدُهُما ما الَّذی یعنی احد وجهین انست که معنی او ما
الذی است بنابر انکه بوده باشد ما استفهامیة ومبتدا وذا بمعنی

الذی خبر مبتدا یا بالعکس در این صورت جواب او مرفوعست بنابر آنکه
خبر مبتدای محذوف باشد مثل الاکرام برفع تا آنکه بوده باشد
بتقدیر الذی صنعته الاکرام در بودن جواب وسؤال هر دو جمله اسمیه
والاخری ای شیء و وجه دیگر آنست که معنی او ای شیء است
بنابر آنکه مجموع ماذا کلمهٔ استفهام باشد و در این صورت جواب منصوب
است مثل الاکرام بنصب بتقدیر صنعت الاکرام در بودن جواب
وسؤال هر دو جمله فعلیه اسماء الافعال ما کان بمعنی الامر
او الماضی بعضی دیگر از اقسام مبنی اسما افعال است و ایشان اسما
ئی اند که بوده باشند بمعنی ماضی یا امری که هر دو اجرای شان از اقسام
مبنی الاصل اند پس علیه بناء ایشان از جهة مشابهت ایشان
است بماضی و امر بغیر لام که از اقسام مبنی الاصل اند مثل اکثر کوفی
بعضی تصریح نموده اند آنکه اسماء افعال بر سه قسم است بمعنی ماضی
و امر و مضارع مثل اُفّ که بمعنی اتضجّر است و اَوّهْ اتوجّع
است جوابش این ست با ایشان تضجرت و توجعت است
لیکن تعبیر کرده است از ایشان بمضارع حالی بجهة این آنکه معنی ایشان
انشاء تضجر و توجع است و او انست که تعبیر کرده شود بمضارع
حالی پس اگر چه ایشان بحسب صورت مضارع لیکن بحسب معنی ماضی اند
امهله اجم مثل رُوَیْدَ زیدًا ای مثل است از برای اسم فعلی که
بمعنی امر است و هیهات ذلك ای بَعُدَ که مثل است
از برای اسم فعلی بمعنی ماضی است و در سه لغة است فتح تا

واوافق

واو لغت اهل حجاز است وکسر تا واو لغت بنی تمیم است وضم تا در لغت بعض

دیگر و فَعالِ بمعنی الامر من الثلاثی قیاس کنَزالِ

بمعنی انزِل وفعال یعنی اسمی که بوده باشد بر وزن فعال به فتح فا وکسر لام

در حالت بودن او بمعنی امری که مشتق است از ثلاثی مجرد قیاسی است یعنی

کثیر الوقوع است در کلام مثل قیاسیات مثل نزال است و فَعالِ مصدرًا

معرفةً کفجارِ وفعال در حالت بودن او مصدر معرفه مثل فجار که

بمعنی فجور است یعنی علم جنس است از برای فجور و صفةً للمؤنث

مثل یا فَساقِ وفعال در حالت بودن او صفت از برای مؤنث مثل یا فساق

که بمعنی یا فاسقه است واین وزن شایع است در دشنام گفتن بزنان مبنی

لمشابهته له عدلًا ووزنًا یعنی هر واحدی از دو قسم آخر که آن فعال است وزنه ح

که مصدر معرفه است وفعال آنکه صفت مؤنث است مبنی است از جهة

مشابهت هر واحد ایشان فعال بمعنی امر را در عدل ووزن اما مشابهت

در وزن ظاهر است اما مشابهت در عدل از جهة فعال بمعنی امر معدول است

از امر حاضر وفعال که مصدر معرفه است معدول است از مصدر مثل یا فساق

که معدول از فاسقه است وعَلَمًا للاعیانِ مؤنثًا کقطامِ

وغلابِ وفعال در حالی که علم است از برای اعیان در حالت بودن او مؤنث

مثل قطام که علم است از برای مؤنث وهمچنین است غلاب مبنی

فی الحجازِ ومعربٌ مبنی است در استعمال اهل حجاز از جهة مشابهت فی تمیم ح

او بفعال بمعنی امر در عدل ووزن ومعرب است در استعمال بنی

تمیم الا ما فی آخره راءٌ نحو یعنی فعال که علم است برای اعیان حضار ح

مؤنّثه معرب است در لغتهٔ بنی تمیم مگر یک قسم او و او فعال است
که بوده باشد در آخر او را مثل حضار که علم است از برای کوکب
پس بنی تمیم در او اختلاف کرده اند اکثر ایشان موافقت کرده اند
با حجازیین در بناء او از جهت آنکه راء نسبت بحروف دیگر ثقیل است
بجهت آنکه او در مخرج خود همچو حرف مکرر است پس اختیار کرده اند در او
بنا را بواسطهٔ آنکه سلوک طریق واحد اسهل است از سلوک طریق متعدده

الاصوات یعنی دیگر از اقسام مبنی اصوات است
بدانکه اصواتی که جاریند بر لفظ انسان یا منقول اند بمصادر و لازم
اند مصدریت را یعنی همیشه استعمال میشوند مفعول مطلق و نگردیده اند
اسم فعل یا لازم نیستند مصدریت را بلکه گردیده اند اسم فعل پس قسم
اول مثل لفظ واها است از برای تعجب و حکم او حکم مصادر است و
قسم ثانی مثل صه و مه و حکم ایشان حکم اسم فعل است و یا نقل نشده اند
بمصادر بلکه باقیند بر حالت اولی در بودن ایشان اصوات محضه و نگردیده اند
مصادر و نه اسماء افعال و این هر چند نوع است نوع اول صوتی است
که عارض میشود برای انسان در نزد عروض معنی از برای او مثل قول
متندم یا متعجب وی و نوع ثانی صوتی است که جاری میشود بر لفظ
انسان بر سبیل حکایت مثل لفظ غاق در حالی که قصد کرده است
باو صوتی را که مشابه بصوت غرابست و نوع ثالث صوتی است که صادر
میشود از انسان برای حیوانی از جهت زجر یا دعا مثل نخ از برای خوابانیدن
شتر و اقسام ثلثه صوت محضند و واقع نمیشوند مسند و مسند الله

وبلی

ومبنی اند از جهة انتفاء ترکیبی که معتبر است در معرب و هرگاه تلفظ
کند باصوات شخصی بر سبیل حکایت از شخصی دیگر مثلا بگوید قال
زید عند التعجب وی و عند اناخة البعیر نخ و عند صوت الغراب غاق
پس ایشان درین حالت نیز مبنی اند ازین حیثیت که حکایا[ت]
شده اند نه ازین حیثیت که اصوات اند و مراد باصوات درین باب چیزی
است که باقی باشد بر حالت اولی در بودن او صوت محض و بای[ن]
نیز اشاره کرده بقول خود وکل لفظ حکی به صوت او
صوت به البهائم یعنی اصوات هر لفظی است که حکایت کرده شود
باو صوتی یا آواز کرده شود یعنی بلفظ کرده شود بصوت برای بهایم
یعنی حیوانات مثلا و مصـ گفت کل لفظ و نگفت کل اسم از جهة عدم
وضع در ایشان فالاول کغاق والثانی کنخ
پس اول مثل غاق است که حکایت کرده شده است باو صوتی
که شبیه است بصوت غراب و ثانی مثل نخ به تشدید یا تخفیف برای
خوابانیدن شتر المرکبات کل اسم من کلمتین لیس بینهما
نسبة بعضی دیگر از اقسام مبنی مرکبات است و مرکب هر اسمی
که حاصل شده باشد از ترکیب دو کلمه اعم از آنکه آن دو کلمه حقیقی باشد
یا حکمی خواه آنکه آن دو کلمه اسم باشند یا فعل یا حرف یا اسم و فعل
یا اسم و حرف یا فعل و حرف و این صفت داشته باشند آن دو کلمه که
نبوده باشد در میان ایشان نسبتی اصلا نه در حال و نه در اصل و
فائده تعمیم کلمتین تعمیم گردانیدن ایشان اعم از حقیقی و حکمی برای

او خال مثل سیبویه است در تعریف از جهة آنکه جزء ثانی که ویه است
از جمله اصواتی است که موضع نشیده از برای معنی نیس نموده
باشند کلمه حقیقیه لیکن در حکم کلمه است ازین حیثیت که جاری است
در مجرای اسماء مبنیه وتقیید کلمتین بآنکه نموده باشد در میان این
نسبتی اصلا برای اخراج مثل عبد الله وتابط شرا است از جهة آنکه جزئین
هر واحد ازین دو مثل پیش از علمیت بودند یا نسبت بغیر محقق بوده
در میان این نسبت اول با نسبت اضافة وثانی بالنسبة اسنادیه
فان تضمّن الثانی حرفًا بُنیا پس اگر متضمن باشد جزء ثانی
مرکب حرف عطف را یا غیر او را مبنی می باشند هر دو جزء اما جزء اول از جهة
واقع شدن آخر او در وسط کلمه که نیست محل اعراب پس مبنی باشد
واما جزء ثانی از جهة متضمن بودن او بمعنی حرف عطف را الخمسة
عشر وحادی عشر واخواتها مثل خمسة عشر وحادی عشر واخوات هر
واحد ایشان که آن احد عشر است تا تسعة عشر واحدی عشرة است
تا تسع عشرة وثانی عشر است تا تاسع عشر وحادیة عشرة است تا تاسعة
عشرة که مرکب اند هر واحد ازین کلمات از جهة آنکه در اصل خمسة وعشر بود
حذف کرده شد واو وترکیب کرده شد عشر با خمسة وبرین قیاس است
اخوات والا اثنی عشر مگر اثنی عشر وهمچنین است اثنتی عشرة است
که در این هر دو جزء مبنی نیست بلکه مبنی است جزء ثانی از جهة متضمن
بودن او حرف را ومعرب است جزء اول از جهة مشابهة او بمضاف
در حذف نون فان لا اعرب الثانی کبعلبک وبنی الاول

واگر

واگر متضمن نباشد جزو ثانی حرف را معرب میباشد او با منع صرف یعنی
غیر منصرف میباشد مثل بعلبک که جزو ثانی او چون متضمن حرف نیست
معرب غیر منصرف است از جهة ترکیب و علمیت و مبنی است جزو اول
اش در افصح لغات از جهة آنکه واقع شده اثنا آخر او در وسط کلمه که
محل اعراب نیست و مبنی گردانیده شده است بر فتح از جهة خفت فتح و بنا
برین گفته میشود در و بعد از دخول عوامل جائنی بعلبک بفتح جزو اول
در رفع ثانی و رأیت بعلبک بفتح اول و نصب ثانی و مررت ببعلبک بفتح اول
و جر ثانی لیکن بفتحه از جهة بودن او غیر منصرف مضاف فی الافصح گفت از جهة
آنکه در وی دو لغت دیگر هست یکی اعراب هر دو جزو اما هم با بودن جزو اول معرب
منصرف و اضافه او بجزو ثانی و بودن او معرب غیر منصرف پس بنا برین گفته
میشود در وی جائنی بعلبک برفع اول و جر ثانی و رأیت بعلبک و مررت
ببعلبک بجر هر دو جزو و لغت دیگر اضافه جزو اول است بجزو ثانی
با بودن هر دو جزو معرب منصرف و بنا برین گفته میشود جائنی بعلبک
و رأیت بعلبک و مررت ببعلبک الکنایات بعضی دیگر از اقسام
مبنی کنایات است واو جمع کنایه است و کنایه در لغت و اصطلاح آنست
که تعبیر کرده شود از شیء معین بلفظی که صریح نیست در دلالت برآن
مثل آنکه گفته شود جاء فلان و اراده کرده گفته باو زید که شخص معین است
ابزار غرضی از اغراض کم و کذا للعدد یعنی از آنها کم و کذا است
که هر واحد ایشان صلاحیت دارد برای کنایه کردن از عدد و هر واحد
ایشان مبنی است اما کم از جهة آنکه او مشابهت تضمن دارد بحرف

در بودن او دو حرف مثل قد و دیگر آنکه کم استفهامیه متضمن معنی همزه استفهام
است و همزه استفهام مبنی است و خبریه که متضمن معنی حرف باشد
مبنی است اما کذا از جهة آنکه او مرکب است از کاف تشبیه و ذا که
اسم اشاره است و هر واحد ایشان پیش از ترکیب مبنی اند و بعد از ترکیب
گردیده است مجموع بمنزله یک کلمه که بمعنی کم است و باقی مانده است
بر بنای اصلی و کیت و ذیت الحدیث یعنی دیگر از کنایات کیت
و ذیت است که ایشان کنایه کرده میشوند از حدیث و جمله و وجه
بنای ایشان آنست که ایشان واقع میشوند در موقع جمله که از
حیث ای جمله مستحق نیست از برای اعراب بنا و چون واقع شده است
مفرد که لفظ کیت و ذیت است در موضع جمله و جایز نیست خالی
بودن مفرد از اعراب یا بنا ترجیح داده شده است در او جانب
بنا که او اصل است در کلمات پیش از ترکیب فکم الاستفها
میة ممیزها منصوب مفرد والخبریة مجرور
مفرد و مجموع پس کم استفهامیه ممیز او منصوب و مفرد است
ا ا ا از جهة آنکه چون او بمعنی عدد است و اوسط اعداد که از احد
عشر است تا تسعة و تسعین ممیز او منصوب و مفرد است گردانیده شد
او نیز منصوب و مفرد از جهة آنکه اگر گردانیده میشد مثل ممیز احد عشر لازم
می آمد تحکم با آنکه خیر الامور اوسطها است و کم خبریه ممیز او مجرور است بنا بر
آنکه مضاف الیه است و مفرد است یکبار و جمع است بار دیگر بعد از استعمال
شده است در کلام بهر دو وجه مثل کم رجل عندی و کم رجال عندی اما

افراد از جهة رعایت کردن لفظ کم واما جمع از جهة رعایت کردن
معنی کم از جهة انکه معنی کم خبریه کثیر است ویدخل من فیهما یعنی
وداخل میشود من بر ممیز کم استفهامیه وخبریه مثل کم من رجل
ضربت در استفهامیه وکم من قریة اهلکناها در خبریه ولهما صدر
الکلام وواجب است برای کم اعم از انکه استفهامیه باشد یا خبریه صدر
کلام از جهة انکه استفهامیه متضمن است معنی حرف استفهامی را واز جهت
که مقتضی است صدر کلام را پس واجب است تقدیم او تا انکه معلوم
شود از اول امر انکه او از چه نوع است از انواع کلام وخبریه نیز
دلالت میکند برای تکثیر واو نیز نوعی است از انواع کلام
پس واجب است تنبیه کردن بر او نیز از اول امر وکلاهما
یقع مرفوعا ومنصوبا ومجرورا وهر واحد از کم خبریه واستفهامیه
واقع میشود مرفوع ومنصوب ومجرور فکل ما بعده فعل غیر
مشتغل عنه بضمیره کان منصوبا معمولا
علی حسبه پس هر کمی که بوده باشد بعد از و فعلی یا شبه
فعلی اعم از انکه ان ملفوظ باشند یا مقدر ومشغول نشده
باشد ان فعل وشبه فعل از او بضمیر او یا متعلق ضمیر او بلکه عمل کرده
است فعل وشبه فعل در او می باشد ان کم منصوب بان فعل وشبه
فعل ومعمول از برای ایشان برحسب عمل ان فعل وشبه فعل
واین معلوم میشود بتمیز از جهة انکه لفظ کم مبنی بر سکون است
واعراب او ظاهر نیست در لفظ مثلا هرگاه گفته شود کم یوما سرت

لفظ کم ظرف است بقرینهٔ لفظ یوماً که ممیز است و هرگاه گفته شود
کم رجلاً ضربت لفظ کم مفعول به است بقرینهٔ رجلاً و هرگاه گفته
ضربةً شود کم ضربت لفظ کم مفعول مطلق است بقرینهٔ ضربةً و لفظ
کم در این امثله استفهامیه است و امثلهٔ کم خبریه مثل کم غلامٍ ملکت
در مفعول به و کم ضربةٍ ضربتُ در مفعول مطلق و کم یومٍ سرت
در مفعول فیه و این است و خبر این نیست که گردانیده شده است
فعل و شبه فعل اعم از ملفوظ و مقدر تا آنکه داخل شود در قاعدهٔ نصب
مثل کم رجلاً ضربته هرگاه گردانیده شود از باب ما اضمر عامله و تقدیر
کرده شود بعد از کم فعلی که مشغول شده باشد از و بضمیر اول مثل کم ضربت
رجلاً ضربته و اگر تقدیر کرده نشود بعد از کم فعلی که مشغول نشده
باشد بضمیر پس او بنابرین داخل است در قاعدهٔ رفع و بدانکه در مثال
مذکور مختار رفع است و نصب ضعیف است و گذشت در مبحث ما
اضمر عامله در حاشیه منه در مسئله مختار النصب **وکل ما قبله**
حرف جرّ او مضاف فمجرور و هر کم که پیش از و حرف جر یا
یا مضاف باشد پس او مجرور است بحرف جر یا اضافه مثال مجرور بحرف
جر مثل بکم درهمٍ اشتریت در استفهامیه و بکم رجلٍ مررت در خبریه مثال
مجرور باضافه مثل غلامَ کم رجلٍ ضربت در استفهامیه و عبید کم
اشتریت در خبریه **والّا فمرفوع مبتدأ إن لم یکن ظرفاً**
و اگر نبوده باشد بعد از و فعلی که مشغول نشده باشد از و بضمیر او یعنی
از آنکه بعد از و فعل و شبه فعل نباشد یا آنکه باشد لیکن مشغول شد

بلکه

باشد از و بعضی او پس آن کم مرفوع است مبتدا است اگر ظرف نباشد
مثل کم رجلا عندک در استفهامیه و کم رجل عندی در خبریه و خبر
ان کان ظرفا فما و خبر است اگر ظرف باشد مثل کم یوما
و مثل کم است در وجوه اربعه اعرابیه اسماء استفهام و شرط یعنی جاری
میشود وجوه اربعه در مجموع ایشان نه در هر واحد ایشان و اسماء مذکور
من است و ما و ای و این و انی و متی که مشترک اند در میان استفهام
و شرط و اذا مخصوص است بشرط و کیف و ایان مخصوص اند باستفهام
پس من و ما هرگاه بمعنی استفهام باشند جاری میشود در ایشان وجوه
ثلثه مثل من ضربت و ما صنعت در مفعول به و بمن مررت و غلام من
ضربت در مجرور باضافه مجرور و حرف جر و من ضربه و ما صنعته در بودن
من و ما مبتدا و نمیباشند ایشان مرفوع بر خبریت از جهت امتناع ظرفیت
ایشان و هرگاه بمعنی شرطیه باشند جاری میشود در ایشان وجوه ثلثه
مذکوره بعینها مثل من تضرب اضرب و ما تصنع اصنع در مفعول به و بمن
تمرر امرر و غلام من تمرر در مجرور باضافه مجرور و حرف جر و غلام من
تضربه اضربه و من یاتنی فهو مکرم و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله
در مبتدا و جاری نمیشود در ایشان بلکه در جمیع اسماء شرط رفع
بر خبریت از جهت آنکه واقع نمیشود بعد از ایشان مگر فعل و صلاحیت
ندارد فعل از برای ابتدا اما آنکه ایشان خبر باشند از و و فی کم
عمة لک یا جریر و خالة ثلثة وجوه در مثل کم عمة تا آخر مراد

اوجه

بمثل و هر ترکیبی است که احتمال داشته باشد در او کم یعنی لفظ کم استفهامیه
و خبریه را و ذکر تمیز و حذف او را سه وجه است در کم اول رفع اوست با تبدیل او نصب
عمه و خاله بر تمیز بنا بر انکه کم استفهامیه باشد و جار و مجرور خبر کم باشد و فدعا
بر وزن حمراء صفت عمه و خاله باشد و جمله قد حلبت صفت بعد از صفت
عمه و خاله یا حال باشد و علی متعلق است به حلبت به تضمین معنی نقلت
یعنی چند خاله از برای تست ای جریر که این صفت دارند فدعا اند یعنی
کج شده است انگشتان ایشان بسبب کثرت خدمت مواشی
یا کج است بحسب اصل خلقت بر حالی که دوشیده اند عشار مرا یعنی
شترانی را که گذشته است بر حمل ایشان مدت ده ماه در حالی که این
خدمت یعنی دوشیده ایشان شتران عار است بر من و این کمال مذمت
است و جر عمه و خاله بنا بر این تمیز کم خبریه باشد و لکن خبر کم باشد تا اخر
آنچه مذکور شد در کم استفهامیه یعنی بسیار عمه و خاله که از برای تست
ای جریر که بر کجست انگشتان ایشان بسبب کثرت خدمت مواشی
یا بسبب خلقت اصلیه بر حالی که دوشیده اند شتران مرا که گذشته
است مدت ده ماه از حمل ایشان در حالی که عار است بر من خدمت
ایشان و رفع عمه و خاله بنا بر انکه مبتدا باشند و جمله قد حلبت
خبر ایشان و لکن فدعا صفت ایشان باشد و لفظ کم در موضع
نصب است تا مفعول فیه قد حلبت باشد بتقدیر کم مدة یا مفعول
مطلق قد حلبت باشد بتقدیر کم حلبة و کم درین دو صورت احتمال

دارد استفهامیه و خبریه را اگر ظرف باشد معنی او اینست که چند مدت
یا بسیار مدت عمه و خاله که برای تست از خبریه که این صفت دارند
که بجهت انگشتان ایشان بتحقیق که دوشیده اند عشار مرا در حالی
که عار است بر من خدمت ایشان و اگر مفعول مطلق باشد معنی او اینست
که چند دوشیده اند دوشیدنی یا بسیار دوشیده اند دوشیدنی عمه و خاله
که از برای تست از خبریه که این صفت دارند که بجهت انگشتان ایشان
در حالی که عار است بر من خدمت ایشان و در بعضی نسخ عبارت
متن اینست و فی مثل تمییز کم عمة لک یا جریر و خالة ثلثة اوجه یعنی در مثل
تمییز کم عمة تا آخر سه وجه است یعنی در عمه و خاله که تمییز اند باعتبار
بعض وجوه سه وجه است بواسطه آنکه در صورت نصب ممیز کم
استفهامیه اند و در صورت جر ممیز کم خبریه و در صورت
رفع ممیز نیستند بلکه ممیز محذوفست و این احتمالات ظاهر شد
قبل ازین وَقَدْ یُحْذَفُ فی مِثْلِ کَمْ مالُکَ ضَرَبْتَ
و گاه است که حذف کرده میشود ممیز در مثالی که بوده باشد
کم اعم از استفهامیه و خبریه در مثل کم مالک و کم ضربت
یعنی حذف کرده میشود ممیز کم در مثالی که بوده باشد در و قرینه
که دلالت کند بر حذف او مثلا هرگاه سؤال کرده شود بلفظ
کم مالک از مقدار مال تو و ظاهر باشد بقرینه اینکه سؤال
از درهم است پس محذوف درهما خواهد بود و اگر سؤال
از دنانیر باشد محذوف دینارا خواهد بود و اگر جر داده شود

از کثرت مال تو بلفظ مذکور و ظاهر باشد بقرینه اینکه آن مال
درهم است محذوف درهم بجر خواهد بود و اگر ظاهر شود بقرینه
اینکه آن مال دنانیر است محذوف دینار بجر خواهد بود و اگر سؤال
کرده شود بلفظ کم ضربت و ظاهر شود بقرینه اینکه غرض از سؤال
عدد ضربات است محذوف مرة یا ضربة بنصب خواهد بود و بنا
بر اینکه کم ظرف یا مصدر باشد و اگر معلوم شود بقرینه
اینکه سؤال از حصر تعیین مضروبست محذوف رجلا خواهد بود
بنا بر اینکه کم مفعول به باشد و اگر خبر داده شود از کثرت
ضربات یا از کثرت مضروبین محذوف مرة یا ضربة
یا رجل بجر خواهد بود و بنا بر اینکه کم در اول ظرف باشد
و در ثانی مفعول به و این ظاهر است و بدانکه لفظ ضربت
در صورت بودن کم استفهامیه بفتح تا راست و در
صورت بودن کم خبریه بضم تا است الظروف یعنی
دیگر از اقسام مبنی بعض ظروف است منها ما قطع
عن الاضافة بعضی از ظروف مبنی ظرفیست که قطع کرده
شده باشد از اضافه بحذف مضاف الیه از لفظ نه نیت
باین معنی که ظروفی که مقطوع از اضافه اند شرط بنای ایشان
این است که مضاف الیه محذوف باشد در لفظ لیکن در نیت
باشد از جهة آنکه اگر محذوف باشد نسیا منسیا یعنی محذوف
باشد لفظا و معنی بحیثیتی که اصلا بخاطر نرسد و مقصود نبا

هم معرب

118

معرب خواهد بود با تنوین مثل رب قبل خیر من بعد و نامیده میشود
ظروف مقطوع الاضافه غایات از جهة آنکه غایة کلام هستند از
حذف مضاف الیه لفظ مضاف بود و بعد از حذف مضاف الیه
گردید غایت کلام مضاف و مبنی گردانیده شده است ظروف
مذکوره از جهة متضمن بودن ایشان معنی حرف اضافه را
و از جهة مشابهت ایشان بحرف محتاج اند چه متعلق ایشان
نیز محتاج اند بمضاف الیه و مبنی گردانیده شده اند بحرکت از
جهة دفع التقاء ساکنین و مبنی بر ضم شده اند از جهة جبر نقصان
کقبلُ و بعدُ و ظروف مذکوره مثل قبل و بعد و شبه ایشان از
ظروفی که شنیده شده است از عرب قطع ایشان
از اضافه مثل تحت و فوق و قدام و خلف و ورا و
جایز است درین ظروف بر سبیل ندرت عوض من
آوردن تنوین از مضاف الیه و معرب گردانیدن
ایشان مثل قول شاعر فساغ الی الشراب وکنت
قبلاً اکاد اغص بالماء الفرات شاهد در لفظ قبلاً است
بواسطه آنکه در اصل قبل هذا الزمان بوده است حذف
کرده شده است مضاف الیه و عوض آورده شده است
از و تنوین و بعضی گفته که درین بیت مضاف الیه محذوف
است لفظاً منویاً و معنی قبلاً قدیماً و اجری مجراه لا غیرُ و
و لیس غیرُ و حسبُ و جاری گردانیده شده است

در مجرای ظروف مقطوع از اضافه در حذف مضاف الیه و بنا مضاف
بر ضم کلمه لا غیر ولیس غیر و حسب اما کلمه غیر هر چند که او نیست
ظرف لیکن مشابهه دارد بظروف غایات از جهت شدت
ابهام و حذف کرده میشود مضاف الیه غیر مگر بعد از کلمه لا
ولیس مثل افعل هذا لا غیر و جاء زید لا غیر و له عندی درهم لیس غیر
اما حسب از جهت مشابهه او بغیر در کثرت استعمال و عدم
تعریف او باضافه ومنها حیث و بعضی دیگر از ظروف
مبنی حیث است که ظرف مکان است و گاه میباشد
برای زمان وَلَا يُضَافُ اِلَّا اِلَى جُمْلَةٍ فِي الْاَكْثَرِ و اضافه
کرده میشود او مگر بجمله در اکثر استعمالات مثل اجلس حیث
زید جالس و حیث جلس زید و گاه است که اضافه کرده
میشود بمفرد مثل قول شاعر اما تری حیث سهیل طالعا که
حیث اضافه شده است بسهیل و او مفرد است و مبنی
گردانیده شده است حیث بر ضم مثل ظروف غایات
از جهت آنکه او در اغلب اوقات اضافه میشود بجمله فی الحقیقه
اضافه شده است بمصدری که در ضمن جمله است پس حیث
اگر چه بحسب صورت اضافه شده است به جمله و چون
جمله فی الحقیقه مضاف الیه حیث نیست پس اضافه او
بجمله مثل عدم اضافه است پس مشابهت دارد
بظروف غایات که مضاف الیه ایشان محذوف است

پس

پس مبنی بر ضم شده است مثل ان و یا اضافه او بمفرد
معرب میکرداند او را بعضی از نحویین از جهة زوال سبب
بناء که اضافه شدن بجمله است و اشهر ابقاء اوست بر بناء
از جهة شدوذ اضافه او بمفرد ومنها اذا وهی للمستقبل و
بعضی دیگر از ظروف مبنیه اذا است که بیان آن از برای
زمان و مکان و سبب بنای او چیز یست که مذکور شد
در حیث واو از برای مستقبل است وهرچند که بر ماضی داخل
شود و بشرط انکه آن مستقبل متحقق الوقوع باشد مثل اذا
طلعت الشمس و قول الله تعالی اذا الشمس کورت واز برای
اینکه مدخول او متحقق الوقوع است وارد شده است
در قران مجید در موضع کثیرت بلفظ ماضی از جهة علم علام
الغیوب بوقوع امور متوقعه وکاهست که استعمال کرده
میشود بمعنی ماضی مثل قول الله تعالی حتی اذا بلغ بین السدین
وحتی اذا جعله نارا وفیها معنی الشرط ولذلك اختیر بعدها
الفعل ودر اذا معنی شرط است واو مترتب شدن
مضمون جمله ایست بر مضمون جمله دیگر پس او متضمن معنی
آن شرطه است واین علة دیگر است از برای بنای او
واز برای اینکه او متضمن معنی شرط است اختیار کرده شده
است بعد از و فعل یعنی مختار اینست که مضاف الیه او
جمله فعلیه باشد از جهة مناسبت فعل با حرف شرط

اسمیه و جایز است اضافه او بجمله اسمیه بر وجه غیر مختار از جهة عدم
اصالهٔ او در شرطیه وَقَدْ تَكُونُ لِلْمُفَاجَاتِ فَيَلْزَمُ الْمُبْتَدَأُ
بَعْدَهَا و گاه است که میباشد اذا برای مفاجات در
حالیکه مجرد است از معنی شرط پس لازم است در اغلب
اوقات وقوع مبتدا یعنی جملهٔ اسمیه بعد از و تا آنکه فرق شود
میانه این اذا و اذای شرطیه مثل خرجت فاذا السبع در
اصل السبع واقف یا حاضر بوده است خبر و عامل اذای
مفاجات معنی فاجات است که مفهوم است از فحوای
کلام و فا از برای سببیت است یا عطف از جهة آنکه
خروج سبب است از برای مفاجات سبع و اذا زمانی است
بنابر قول زجاج و مکانی است بنابر قول مبرد و تقدیر کلام اینست
که خرجت ففاجات زمان وقوف السبع او مکانه و
گاه است که میباشد از برای مجرد زمان مثل اینکه اذا
احمرّ البسر که بمعنی وقت احمرار البسر است و گاه است
که استعمال کرده میشود مبتدا مثل اذا القوم زید اذا القعد عمرو
که بمعنی وقت قیام زید وقت قعود عمرو است وَمِنْهَا
اِذْ لِلْمَاضِي و بعضی دیگر از ظروف مبنیه اذ است و او از برای
ماضی است و وجه بنای او چیز است که گذشت در حیث
و وجه دیگر اینست که او مشابهت وضعی دارد بحرف
در بودن او دو حرفی و گاه است که میباشد از برای مستقبل

مثل

١٢٥

مثل قول الله تعالى فسوف تعلمون اذ الاغلال فى اعناقهم
وَيَقَعُ بَعْدَهَا الجُمْلَتَانِ و واقع میشود بعد از وجملتان
یعنی جمله اسمیه مثل کان ذلک اذ زید قائم و فعلیه مثل کان
ذلک اذ قام زید وگاهست که ملیباشد از برای مفاجات
مثل خرجت فاذا زید قائم وَمِنْهَا اَيْنَ وَاَنّى لِلْمَكَانِ
اِسْتِفْهَامًا وَشَرْطًا وبعضی دیگر از ظروف مبنیه این است
وبعضی دیگر انی که هر واحد ایشان موضوعند از برای مکان
در حالت بودن ایشان استفهام وشرط و وجه بنا ایشان
متضمن بودن ایشان است معنی حرف استفهام
یا شرط را مثال این استفهامیه این زید ومثال شرطیه
این تکن اکن ومثال انی استفهامیه انی زید ومثال
شرطیه انی تجلس اجلس وگاه است که میباشد انی
بمعنی کیف که برای استفهام حال است وگاه میباشد
بمعنی متی استفهامیه که از برای استفهام زمان است
مثل انی زید که بمعنی کیف زید است وانی القتال که بمعنی
متی القتال است وَمِنْهَا مَتى لِلزَّمَانِ فِيهِمَا وبعضی
دیگر از ظروف مبنیه متی است که موضوع است از برای زمان
در شرط واستفهام یعنی منظرف زمان است خواه استفهامیه
باشد وخواه شرطیه مثل متی القتال ومتی تخرج اخرج وَاَيَّانَ
لِلزَّمَانِ اِسْتِفْهَامًا وبعضی دیگر از ظروف مذکوره ایان

است که موضوع است از برای زمان در حالت بودن
او از برای زمان استفهام مثل متی و فرق میانه ایان
و متی اینست که مخصوص است ایان بامور عظام و مستقبل
مثل ایان یوم القیمة پس گفته نمی شود ایان قیام زید
و ایان قدوم الحاج بخلاف متی که او مخصوص نیست
بامور عظام و مشهور در فتح همزه و نون است و آمده
کسر ایشان و کیف للحال استفهاما و بعضی دیگر
کیف است که موضوع است برای استفهام حال یعنی
استفهام است از حال شیء و صفت او مثل کیف
زید که بمعنی علی ای حال است پس اگر بوده باشد بعد از و
اسم پس او در محل رفع است بر خبریت و اسم مذکور مبتدا است
و اگر بوده باشد بعد از و فعل پس او در محل نصب است
بر حالیت مثل کیف جئت راکبا ام راجلا و مذ
و منذ بمعنی اول المدة فیلیهما المفرد المعرفة و
بعضی دیگر مذ و منذ است که می باشند یکبار بمعنی اول
مدت پس می آید بعد از ایشان مفرد معرفه مثل ما رایته
مذ یا منذ یوم الجمعة یعنی اول زمان عدم رویت او روز جمعه
است و بمعنی جمیع المدة فیلیهما المقصود بالعدد
دیگر بار دیگر می باشند بمعنی تمام مدت پس می آید بعد از
ایشان آنچه مقصود است بعدد مثل ما رایته مذ یومان

و منذ

ومنذ ایام یعنی ندیدم اورا در تمام مدت دو روز یا چند روز
وقد یقع بعدهما المصدر او الفعل او ان فیقدر
زمان مضاف وگاه است که واقع میشود بعد از مذ و منذ
مصدر مثل ما خرجت مذ ذهابک یا فعل مثل ما خرجت مذ ذهبت
یا ان یعنی کلمه که نوشته شود باین صورت اعم از انکه ان
مفتوحه مشدده باشد یا ان مفتوحه ساکن یعنی ان ناصبه باشد
یا مخففه از مثقله مثال مخففه مثل ما خرجت مذ ان قد ذهبت
پس تقدیر کرده میشود بعد از مذ و منذ هر امثله مذکوره زمان
مضافی تا صحیح باشد حمل ما بعد مذ و منذ بر ایشان پس تقدیر
کلام در ما خرجت مذ ذهابک ما خرجت مذ زمان ذهابک
است و در ما خرجت مذ ذهبت مذ زمان ذهبت است
و در ما خرجت مذ انک ذاهب مذ زمان انک ذاهب است
و در ما خرجت مذ ان ذاهبت مذ ازمان ان ذهبت است
و در ما خرجت مذ ان قد ذهبت است **وهو مبتدا**
ما بعده خبره یعنی مذ و منذ مبتدا است از جهة انکه ایشان — وهر واحد از
معرفه اند زیرا که معنی ایشان اول مدت است یا جمیع المدة
وما بعد ایشان خبر مبتدا **خلافا للزجاج** خلاف مر زجاج
را که او قایل شده است باینکه مذ و منذ خبر اند و ما بعد ایشان
مبتدا و وارد می آید بر زجاج اینکه قایل شود بودن مبتدا
نکره و خبر معرفه در مثل مذ یومان و منذ ایام و او جایز نیست

باتفاق بدانکه مذ و منذ در وقتی که مبتدا باشند و ما بعد ایشان
جر ایشان از جملهٔ اسماء صریحه خواهند نه ظرف پس صحیح نیست
شمردن ایشان از جملهٔ ظروف مگر اینکه اراده کرده شود به
ظرفیت ایشان بودن ایشان از اسماء زمان وَمِنْهَا
لَدَى وَلَدُنْ وَقَدْ جَاءَ لَدْنِ وَلَدَنْ وَلُدْنِ وَلَدَ
وَلُدْ و بعضی از ظروف مبنیه لدی است و در او هشت
لغت است اول لدی بفتح لام و الف مقصوره دوم
لَدُن بفتح لام و ضم دال و سکون نون سوم لَدْنِ بفتح
لام و سکون دال و کسر نون چهارم لَدَن بفتح لام و دال
و سکون نون پنجم لُدْنِ بضم لام و سکون دال و کسر نون ششم
لَدْ بفتح لام و سکون دال با حذف نون هفتم لُدْ بضم لام
و سکون دال با حذف نون نیز هشتم لَدُ بفتح لام و بضم
دال با حذف نون نیز و مشهور از لغات او دو لغت
اولی است بخلاف شش لغت باقیه همچنانکه اشارت
کرده مصنف بقول خود و قد جاء تا آخر و وجه بناء ایشان از جهة
مشابهت بعض ایشان است بحروف در وضع از جهة
بودن ایشان دو حرفی حمل کرده شده است بواقی بر ایشان
و همه ایشان بمعنی عند است و فرق در میان ایشان
و عند آنست که گفته میشود المال عند زید اعم از آنکه
حاضر باشد مال در نزد او یا در خزانه او باشد و گفته

میشود

منیشود امان لدی زید یکر در صورتی که مال حاضر باشد در پیش
دست او و حکم او اینست که جر بدهد مابعد خود را باضافه مثل
سایر ظروف و آمده است در بعضی لغات نصب لفظ
غدوه و پس بلدن سماعا مثل قول شاعر لدن غدوة حتی
الا ذ بحفها تقیه منقوص من الظل فالبعض بنصب غدوة
بعد از لدن از جهه تشبیه نون لدن بتنوین مثل رطل زیتا یعنی
نون لدن بنا بر این تشبیه شده است بر زیتا که تمیز رطل است
وقط للماضی المنفی و بعضی دیگر قط است بفتح قاف
و تشدید طاء و ضم او و این اشهر لغات اوست و در او چهار لغت
دیگر آمده است اول فتح قاف و ضم طاء مخففه مثل قط دوم
ضم قاف از جهه اتباع او بضمه طاء تشدید مثل قط سوم ضم
قاف از جهه اتباع مذکور نیز اما تخفیف طاء مثل قط چهارم
قط بر وزن قد یعنی بفتح قاف و سکون طاء پس در پنج
لغت است و مشهورترین انها لغت اولی است
و همه این پنج لغت از برای ماضی منفی اند یعنی از برای استغراق
نفی جمیع ازمنه ماضی را و بنای مخففه از جهه مشابهت
وضع اوست حرف در بودن اوست دو حرفی و بنای
مشدده از جهه حمل اوست بر مخففه وعوض للمستقبل
المنفی و بعضی دیگر عوض است بفتح عین و ضم ضاد آمده
است در او دو لغت دیگر فتح عین و کسر ضاد هر دو و این

رسیدن سایه ... به کمال انفصال ... در اکثر بلاد است یا وقت بر طرف شدن سایه بالکلیه ... واقع است در بعضی اوقات معظمه ... منه

و هر سه لغت موضوع‌اند از برای مستقبل منفی یعنی از برای استغراق
نفی جمیع ازمنهٔ مستقبله را مثل لا اراه عوض یعنی نخواهم دید او را
هرگز و بناء عوض بر ضم از جهت بودن او مقطوع از اضافه مثل قبل
و بعد بدلیل اعراب او بمضاف الیه مثل عوض العائضین
وَالظُّرُوفُ الْمُضَافَةُ اِلَى الْجُمْلَةِ وَاِذْ يَجُوزُ بِنَاؤُهَا عَلَى
الْفَتْحِ و ظروفی که اضافه کرده میشود بجمله و بکلمهٔ اذ جایز است
بناء ایشان از جهت اکتساب ایشان بنا را از مضاف الیه
و بر فتح از جهت خفت مثال جمله مثل قول الله تعالی یوم ینفع الصادقین
صدقهم لنا بر قراءت فتح و مثال مضاف به اذ قول الله تعالی
و من خزی یومئذ بنا بر قراءت فتح نیز و جایز است اعراب
ایشان نیز از جهت آنکه اصل در اسم اعراب است
و واجب نیست اکتساب مضاف بنا را بسبب اضافه شدن
بمبنی و تفصیل مسئله در مضاف بجمله اینست که اگر ظروف
اضافه شوند بجملهٔ مبنیه مثل ماضی مختار در ایشان بنا است
و اعراب جایز است لیکن غیر مختار است مثل قول
شاعر علی حین عاتبت المشیب علی الصبی فقلت الما
اصح و الشیب وازع بفتح نون حین از جهت اکتساب
بنا از مضاف الیه مبنی که فعل ماضی است و اگر اضافه شوند
بجملهٔ معربه مثل جملهٔ اضافه سمیه و فعل مضارع مختار در ایشان
اعراب است و جایز است بنا لیکن غیر مختار است و کذا

لك

لِكَ مِثْلَ وَغَيْرَ مَعَ مَا وَأَنْ وَأَنَّ وَمِثْل ظروف مذکورات
و بجواز بناء ایشان بر فتح و اعراب ایشان کلمهٔ مثل و غیر در حالتی
که مذکور شوند با کلمهٔ ما و ان مفتوحه مشدده مثل مقیامی مثل
ما قام زید و قیامی مثل ان یقوم زید و قیامی مثل انک تقوم
به بناء لفظ مثل بر فتحه در امثلهٔ مذکوره و قیامی غیر ما قام زید
و قیامی غیر ان تقوم و قیامی غیر انک تقوم به بناء لفظ غیر
بر فتحه در امثلهٔ مذکوره نیز از جهت مشابهت لفظ مثل و غیر اند
که اضافه میشوند بجمله و از برای مشابهت مذکوره ذکر کرده میشوند
ایشان در مبحث ظروف و جایز است اعراب ایشان
اسمی که اصل در او اعراب است و واجب بنیت
کتاب بناء از مضاف الیه مبنی اَلْمَعْرِفَةُ وَالنَّكِرَةُ بعضی
دیگر از اقسام اسم معرفه است و بعضی نکره فَالْمَعْرِفَةُ
مَا وُضِعَ لِشَيْءٍ بِعَيْنِهِ پس معرفه اسمی است که وضع
شده باشد از برای شیئی بعینه یعنی با ملاحظه کردن
ذات او که معین و معلوم است از برای متکلم و مخاطب
و معهود است در میان ایشان پس هر شیئی که وضع
کرده شود برای او اسمی با ملاحظه ذات او بشرط معلومیت
و معهودیت معرفه است و هر شیئی که وضع کرده شود برای
او اسمی نه باعتبار ذات او با قطع نظر از معلومیت
و معهودیت نکره است و قول مصنف ما وضع لشیئ شامل

معرفه و نکره را و بقبول او بعینه بیرون میرود نکره وهی المضمرا
تُ والاعلامُ والمبهماتُ وما عُرِّفَ باللام او الندا
والمضافُ الی احدها معنیً و اقسام معرفه شش است
اول انها مضمرات است از جهة انکه مضمرات وضع
شده از برای معانی معینه مشخصه مثلا واضع ملاحظه نموده است
اولا هر فردی از افراد متکلم وحده را بعنوان اجمال بعد از ان
وضع کرده است از برای هر واحد لفظ انا او برین قیاس است
سائر معارف دوم انها اعلام است خواه اعلام شخصیه
وخواه جنسیه و فرق درمیان ایشان اینست که علم شخصی
موضوع است از برای شخص با جمیع مشخصات و علم جنسی
موضوع است از برای مفهوم کلی مثلا لفظ اسامه موضوع است
از برای مفهوم حیوان مفترس باعتبار معلومیت و معهودیت
او و سوم انها مبهمات است و او اسمای اشاره و موصولات
است و نامیده شده است مبهمات از جهة انکه اسم
اشاره بدون مشار الیه مبهم است و همچنین اسم موصول
بدون صله مبهم است و چهارم انها معرفه بالف لام است
پنجم انها معرفه بندا است و ششم انها اسمی است که اضافه
شده باشد به یکی از اقسام خمسه مذکوره در حالتی که ان
اضافه معنویه باشد نه لفظیه از جهة انکه اضافه لفظیه افاده
نمیکند مگر تخفیف را و لازم نمی اید از قول مصـ والمضاف

الی

إِلَى أَحَدِهَا انکه صحیح باشد اضافه هر واحد از امور خمسه مذکوره
تا انکه ورد بباید که منادی مضاف الیه واقع نمیشود بلکه مراد با معرفه
یا کنیز این امور خمسه است که ان مضمرات و اعلام و مبهمات
و معرفه باللام است و چون تعریف مضمرات و مبهمات و ندا
مذکور شده بود و قبل ازین و معنی معرفه باللف و معنی مضاف با احد
امور مذکوره ظاهر بود بحیثیتی که مستغنی بود و معنی ایشان از
تعریف بخلاف علم که او محتاج بود به تعریف لهذا مخصوص ساخت
علم را به تعریف و گفت الْعَلَمُ مَا وُضِعَ لِشَيْءٍ بِعَيْنِهِ غَيْرَ مُتَنَاوِلٍ
غَيْرَهُ بِوَضْعٍ وَاحِدٍ علم اعم از انکه اسم باشد یا لقب باشد
یا کنیه بواسطه انکه حال خالی از ان نیست که یا مصدر است با
یا ام یا ابن یا بنت یا بنیست و اول که مصدر است با حد امور
مذکوره کنیه است و ثانی که مصدر باینها نیست یا دلالت
میکند یا بر مدح یا ذم یا نمیکند و اول لقب است و ثانی اسم
یعنی علم یا فامه چیزی است که وضع شده باشد از برای شیء
بعینه یعنی از برای شیء که معین و مشخص باشد اعم از ان که
ان شیء معین شخص باشد همچنانکه در علم شخص است یا
جنس باشد همچنانکه در علم جنس است در حالی که شامل نباشد
غیر ان شیء معین را بوضع واحد و احتراز نمود بقول خود بعینه
از نکرات و داخل است در تعریف اعلام غالبه از جهة انکه
هر چند واضع وضع نکرده است این را از برای شیء معین

لیکن گردانیده شده است غلبه استعمال ایشان در شیء معین
بمنزله وضع و بیرون رفت از تعریف بقید غیر متناول غیره جمیع
معارف و اعلام مشترکه و داخل شد در تعریف بقول مص
بوضع واحد اعلام مشترکه و توضیح این اینست که لفظ
انت اطلاق کرده میشود بر هر فرد مذکر حاضر و لفظ الذی اطلاق
کرده میشود بهر مفرد مذکر معین و لفظ الرجل معرفه بلام عهد
اطلاق کرده میشود بهر مفرد مذکر معهود و بعنوان بدلیت بر
در جمیع این مذکورات و همچنین لفظ زید هرگاه وضع
شده باشد از برای چند شخص اطلاق کرده میشود بر
جمیع جماعتی که مسمی باین اسمند پس ظاهر شد که اعلام مشترکه
مثل معارف دیگر است درین که بیرون میرود از تعریف
بقید غیر متناول غیره بواسطه آنکه معلوم شد که همه ایشان
اطلاق کرده میشوند بر هر شیء معین لیکن اعلام مشترکه
داخل میشوند در تعریف بقید وضع واحد بواسطه آنکه زیدی
که موضوع است از برای چند شخص ازین حیثیت که موضوع است
از برای زیدی که پسر عمر است شامل نیست زیدی را که
پسر بکر است و ازین حیثیت که موضوع است از برای بکر
شامل نیست زیدی را که پسر خالد است و علی هذا القیاس
وَاَعْرَفُهَا اَلْمُضْمَرُ الْمُتَکَلِّمُ و اعرف معارف ضمیر متکلم
است از جهة بعد وقوع الالتباس دراو ثُمَّ الْمُخَاطَبُ و بعد

از غیر

از ضمیر متکلم اعرف معارف ضمیر مخاطب است بواسطهٔ انکه
گاه واقع میشود در او التباس که واقع نمیشود ان التباس
در ضمیر متکلم بواسطهٔ انکه هر گاه بگوئی انا ملتبس نمیشود بغیر اصلا
بخلاف انت که جایز است التباس او بغیر و بعضی مراد گرفته اند
با عرف مگر چیزی که العد باشد از وقوع التباس در او و بعد
از ضمیر مخاطب ضمیر غایب اعرف است و ذکر نکرد مصنف ضمیر غایب را
از جهة انکه معلوم میشود از اعرفیت ضمیر متکلم و مخاطب
اینکه ضمیر غایب ادون است از ایشان **اَلنَّكِرَةُ مَا**
وُضِعَ لِشَيْءٍ لَا بِعَيْنِهٖ نکره اسمی است که وضع شده
باشد از برای شیئی لا بعینه یعنی نکره اسمی است که وضع شده
باشد از برای ذات نه باعتبار معلومیت و معهودیت
ان ذات همچنانکه گذشت در معنی معرفه و قول مصنف ما وضع
لشیئ شامل است معرفه و نکره را و بیرون رفت از تعریف
بقید لا بعینه معرفه **اَسْمَاءُ الْعَدَدِ مَا وُضِعَ لِكَمِّيَّةِ اٰحَادِ**
الْاَشْيَاءِ اسماء عدد الفاظی است که وضع شده اند از برای
بیان مقدار افراد اشیاء یعنی از برای بیان مقدار افراد
معدودات **اُصُوْلُهَا اِثْنَتَا عَشَرَةَ كَلِمَةً اِلٰى عَشَرَةٍ**
وَمِائَةٌ وَاَلْفٌ و این دوازده کلمه از واحده است تا عشره
و لفظ مائه و الف که این مجموع دوازده میشود **وَتَقُوْلُ**
وَاحِدٌ وَاثْنَانِ میگوئی تو واحد و اثنان بنای تانیث

در مفرد مذکر و تثنیه مذکر بنا بر آنچه قیاس است وَاحِدٌ
وَاثْنَانِ و میگوئی واحده و اثنتان با تای تانیث در
مفرد مونث و تثنیه مونث و همچنین ثنتان که لغتی است
در اثنتان ثَلٰثَةٌ اِلَى عَشَرَةٍ و میگوئی ثلثه تا عشره
با تای تانیث از برای مذکر بر خلاف قیاس مثل
ثلثه رجال اربعه رجال خمسه رجال سته رجال سبعه رجال
ثمانیه رجال تسعه رجال عشره رجال وَثَلٰثٌ اِلَى عَشْرٍ
و میگوئی ثلث تا عشر بی تای تانیث از برای مونث
مثل ثلث نسوة تا عشر نسوة و وجه لحوق تا در ثلثه رجال
تا عشره رجال از جهة تاویل جمع است بجماعت و وجه عدم
لحوق در ثلث نسوة تا عشر نسوة از جهة فرق است در
میانه مذکر و مونث و عکس نشده است با آنکه در صورت
عکس نیز فرق حاصل میشد از جهة آنکه مذکر چون اسبق است
از مونث اخذ کرد تا را پس اگر در مونث نیز تا می آوردند باقی
نمی ماند فرق در میان ایشان اَحَدَ عَشَرَ اِثْنَا عَشَرَ و
در وقتی که تجاوز کرد می از عشره میگوئی احد عشر و اثنا عشر بدون
تانیث از برای مذکر اِحْدٰى عَشْرَةَ اِثْنَتَا عَشْرَةَ با
تانیث از برای مونث بنا بر قیاس ثَلٰثَةَ عَشَرَ اِلَى
تِسْعَةَ عَشَرَ و میگوئی در حالت ترکیب اعداد ثمانیه
که آن ثلثه تا تسعه با لفظ عشر ثلث تا تسعه عشر مجموع جزو اول

با تا وجزء ثانی بدون تا از برای مذکر ثلث عشرة الی تسعة
عشرة وثلث عشرة تا تسع عشرة جزء اول بدون تا وجزء ثانی
با تا از برای مؤنث اما تانیث جزء اول در مذکر از جهة رعایت
نمودن حال اعداد قبل از ترکیب در حال ترکیب از جهة
انکه دانستی که لفظ ثلث تا عشره در حال افراد از برای مذکر
میباشد با تا و از برای مؤنث بدون تا پس قصد کردند که
رعایت نمایند او را در حال ترکیب نیز اما تذکیر جزء ثانی
در مذکر تا انکه لازم نیاید اجتماع تا نیث در جنس واحد
که آن تا است در چیزی که مثل کلمه واحده است بخلاف
احدی عشره و اثنتا عشرة که تانیث ایشان از دو جنس است
از جهة انکه احدیها الف است و دیگر تا و اما تانیث جزء ثانی
در مؤنث از جهة انکه چون واجب است تذکیر جزء ثانی در مذکر
همچنانکه دانستی مانع نیست از لحوق تا که او اصل است
در مؤنث وتمیم تکسر الشین فی المؤنث و قبیله
بنی تمیم کسره میدهند شین را در نزد ترکیب در مؤنث
پس میگویند احدی عشرة تا تسع عشرة بکسر شین از جهة
احتراز کردن از توالی اربع فتحات و حجازیین ساکن میکردانند
شین را از جهة انکه سکون اخف است از فتحه و این لغت
افصح است و با این لغت وارد شده است قران مجید و
واللّه تعالی فرموده اثنتا عشرة عینا بسکون شین و عشرون

وَاَخَوَاتِهَا فِيهِمَا یعنی میگوید عشرون و اخوات او که ثلثون
است و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون
و تسعون در مذکر و مؤنث بدون فرق در میان ایشان
از جهة آنکه تذکیر و تانیث درین الفاظ مساوی است
میگوید عشرون رجلا و عشرون امرأة تا تسعون رجلا و تسعون
امرأة و هر واحد ازین الفاظ ثمانیه یک عقد است اَحَدٌ
وَعِشْرُونَ وَاِحْدَى وَعِشْرُونَ و میگوید در عددی
که زیاده شده باشد بر عقدی ازین عقود ثمانیه یکی و اند
زاید معطوف علیه و عطف هر واحدی از عقود مذکوره
بر آن زاید مثل احد و عشرون بی تانیث در مذکر و احدی
و عشرون با تا در مؤنث و درین دو لفظ تغیر داده شده است
لفظ واحد و واحده بدون ترکیب که درج نکرده مص او را
در قول خود ثم بالعطف باللفظ ما تقدم با آنکه این دو
لفظ ترکیب یابند با الفاظ دیگر درین که عطف شده است در
ایشان بر عقد بر عدد زاید ثُمَّ بِالْعَطْفِ بِلَفْظِ مَا
تَقَدَّمَ پس میگوید بعطف کردن هر واحدی
از عقود ثمانیه بر عدد زاید بلفظ ما تقدم بدون تغیر پس
میگوید اثنان و عشرون در مذکر و اثنتان و عشرون
در مؤنث همچنانکه میگفتی اثنان از برای مذکر و اثنتان
از برای مؤنث پیش از عطف و میگوید ثلثه و عشرون

رجلا بالحاق تا در مذكر وثلث وعشرون امرأة بدون تا
در مؤنث همچنانكه ميگفتی ثلثة تا تا از برای مذكر وثلث
بی تا از برای مؤنث وبرين قياس است تا تسعة
وتسعون رجلا وتسع وتسعون امرأة ومائة والف
ومائتان والفان فيهما وميگوئی مائة والف در مذ
ومائتان والفان در تثنيه هر دو يعنی در مذكر ومؤنث
بدون فرق درميان ايشان ثم بالعطف على
ما تقدّم پس ميگوئی با عطف بر ما تقدّم يعنی بعطف مائة والف
ومائتان والفان ومئات والوف بر عدد زائد بلفظ ما تقدّم
مثل واحد ومائة وواحدة ومائة واثنان ومائة واثنان وما
وواحد والف وواحدة والف وعلى هذا القياس يا عطف
يا كردن عدد زائد بر ايشان مثل مائة وواحدة ومائة واثنان
ومائة واثنتان وعلى هذا القياس وفي ثماني عشرة فتح
الياء افصح وجاء اسكانها وشذ حذفها بفتح
النون واصل در ثماني عشرة فتح ياء است از جهة بناء صدر
واعداد مركبه بر فتح مثل ثلث عشرة وآمده است ثماني عشرة
بساكن گردانيدن يا از جهة آنكه او ثقيل شده است بسبب
تركيب همچنانكه ساكن گردانيده اند يا را در معدی كرب
از برای دفع ثقل وشاذ است در او حذف يا ودر حالت
بودن او بفتح نون مثل ثمان عشرة بواسطة آنكه چون حذف

کرده شد یا او پس اصل در آن بود که باقی گذارند کسرهٔ ماقبل یا
را بر حال خود مثل جانی قاض و وجه جواز فتح نون در وی
است که او از اعداد مرکبه است چون هر دو جز در سایر
مرکبات مبنی بر فتح بودند لهذا عجز غایب کرده شد در او
انچه شایع است در استعمال مرکبات ذکر دیده شد فتحه
در موضع کسره تا انکه بگردد موافق ایشان در بنا هر دو
جزو بر فتح وَمُمَيِّزُ الثَّلَاثَةِ اِلَى الْعَشَرَةِ مَخْفُوضٌ مَجْمُوعٌ
لَفْظًا اَوْ مَعْنًى وممیز ثلثه تا عشره مجرور است و جمع اعم از انکه
جمعیت بحسب لفظ و معنی باشد مثل ثلثه رجال یا بحسب
معنی باشد مثل ثلثه رهط اما مجرور بودن ممیز از جهت انکه جمع
او کثیر الاستعمال است اختیار کردن در او تخفیف را
باضافه از جهت انکه حاصل میشود بسبب اضافه تخفیف
بحذف تنوین اما جمعیت از جهت انکه مطابق باشد معدود عدد
را اِلَّا فِي ثَلٰثِمِائَةٍ اِلَى تِسْعِمِائَةٍ مگر در ثلثمائه تا تسعمائه
یعنی مگر در صورتی که اضافه کرده شود ثلثه تا تسعه بمائه که در ان
صورت مفرد اورده میشود ممیز از جهت انکه عرب جمع نکرده
است لفظ مائه را در وقتی که اضافه شود با ثلثه و اخوات
او که ان اربعه است تا تسعه وَكَانَ قِيَاسُهَا مِئَاتٍ اَوْ مِئِيْنَ
و بود قیاس کلمات مذکوره در وقتی که اضافه شوند بآن
انکه گفته شود مائة یا مئین بجمع آوردن مضاف الیه لفظ

مائه

128

مائه است از جهة آنکه برای لفظ جمع مائه دو جمع است یکی بصورت
جمع مذکر سالم و دیگری بصورت جمع مؤنث سالم و
جایز نیست اضافه عدد بجمع مذکر سالم زیراکه مسموع نشده
از عرب اضافه عدد بجمع مذکر سالم پس جایز نیست ثلثة
مئین پس باقی نماند مگر مئات لیکن چون فصیح شمرده
اند اینکه یکی شود ممیز مذکور شود بعد از جمع بالف و تا بعد
از آنکه جاری شده است عادت به آمدن ممیز بعد از چیزی
که او بصورت جمع بواو و نون است و او عشرون است
تا تسعون پس اقتصا نمودند بر مفردی که ممیز عشرون و اخوات
اوست و فرق کردند در میان ایشان باین روش که
ممیز بعد از عشرون و اخواتش منصوب گردانیدند و بعد از
مائه و موقوف مجرور همچنانکه می آید و مُمَیِّزُ اَحَدَ عَشَرَ
اِلیٰ تِسْعَةٍ وَتِسْعِینَ مَنْصُوبٌ مُفْرَدٌ و ممیز احد عشر تا تسعه
و تسعین منصوب و مفرد است اما نصب ممیز در عقود که آن
عشرون و اخوات اوست از جهة تعذر اضافه زیراکه اضافه
مستقیم نیست ابقاء نون با اضافه بواسطه آنکه او بصورت نون
جمع است و مستقیم نیست حذفش زیراکه نیست فی الحقیقه
نون جمع اما در غیر عقود که آن حد عشر است تا تسعه عشر از
جهة آنکه ایشان کراهت شمرده اند اینکه یکجا کنند سه کلمه را یک
کلمه اما افراد او از جهة آنکه چنین گردانیده شد منصوب گردید فضله

پس اعتبار کردند افراد او را از جهة التقلیل للقلیل فصلوا
ممیز مائة والف وتثنیتهما وجمعه مخفوض مفرد
وممیز مائة والف وممیز تثنیة مائة والف وممیز جمع الف
مجرور مفرد است از جهة آنکه مائة والف چون بودند انها
صول اعداد و جمیع مثل احاد که آن واحد است تا عشره مناسب
است اینکه گردانیده شود ممیز ایشان مثل ممیز احاد
بگردانیدن او مجموع ومجرور لیکن چون بود احاد در طرف
قلت گردانیده شد ممیز ایشان جمع بود مائة والف در
طرف کثرت گردانیده شد ممیز ایشان مفرد از جهة رعایت
التعادل واذا کان المعدود مؤنثا واللفظ مذکرا او
بالعکس فوجهان وهرگاه بوده باشد معدود مؤنث ولفظی
که تعبیر کرده شود باو از معدود مذکر مثل لفظ شخص هرگاه اراده
کرده شود باو مؤنث یا بوده باشد او بالعکس یا بمعنی که
معدود مذکر باشد و لفظی که تعبیر کرده میشود باو از معدود
مؤنث باشد مثل لفظ نفس هرگاه اراده کرده شود باو مذکر
پس در عدد دو وجه است تذکیر و تانیث یعنی اختیار داری
در تذکیر عدد و تانیث او اگر خواسته باشی میگوئی ثلثة اشخص
نظر بلفظ اشخص از جهة آنکه لفظ الشخص مذکر است واگر
خواسته باشی میگوئی ثلث اشخص بی تا نظر بمعنی او از جهة آنکه
مراد باو مؤنث است و در مثال ثانی اگر خواسته باشی میگوئی

ثلثة

ثلثة انفس بی تا نظر بلفظ النفس از جهة انکه لفظش مؤنث
است واکر خواسته باشی میکوئی ثلثة انفس با تا نظر بمعنی او
از جهة انکه مراد باو مذکر است ولا یمیّز واحدٌ ولا اثنان
استغناءً بلفظ التمییز عنهما مثل رجلٌ رجلان
لافادته النصّ المقصود بالعدد ومیّز آورده
نمیشود لفظ واحد وهمچنین واحدة وثنتان وهمچنین اثنتان
وثنتان پس کفته نمیشود واحد رجل وواحدة امرأة واثنا
رجلین واثنتا امرأتین از جهة استغنا بلفظ ممیّز از واحد
واثنان یعنی ذکر کرده نمیشود لفظ واحد واثنان وفروع ایشان
که آن واحدة واثنتان وثنتان است با ممیّز ایشان
بلکه اسقاط کرده میشود عدد وذکر کرده میشود لفظ
ممیّز ومفرد آورده میشود وتثنیه آورده میشود مثل رجل
ورجلان زیرا که حاصل میشود استغنا بلفظ رجل ورجلان
از ذکر واحد واثنان از جهة انکه از صیغه رجل فهمیده میشود
جنس ووحدت واز صیغه رجلان فهمیده میشود جنس
واثنینیت واستغنا بذکر ممیّز از لفظ عدد از برای اینست
که افاده میکند ممیّز که رجل ورجلان است نصّ مطلوب را
که قصد کرده میشود از تصریح بعدد پس چون افاده کرد ممیّز آن تصریح را
حاصل شد استغنا بسبب او از ذکر عدد ونقول فی المفرد
من المتعدد باعتبار تصییره الثانی والثانیة الی العاشر

وَالْعَاشِرَةِ لَا غَيْرُ و میگوئی تو در واحد از متعدد با اعتبار گردانیدن
آن واحد عدد ناقص را از بد یعنی میگوئی باعتبار مذکور ثانی در مذکر
و ثانیه در مؤنث و همچنین تا عاشر در مذکر و عاشره در مؤنث
نه غیر این یعنی جاری نمیشود اعتبار تصییر در ما تحت اثنین و نه
در ما فوق عشره اما در ما تحت اثنین از جهة آنکه نیست در تحت
واحد عددی که تکرار دانند واحد او را واحد اما در ما فوق عشره
از جهة آنکه ما فوق عشره مرکبات است و ممکن نیست اسم
فاعل از اثنان وَتَقُولُ فِي الْمُفْرَدِ بِاعْتِبَارِ حَالِهِ الْأَوَّلُ
وَالثَّانِي وَالْأُولَى وَالثَّانِيَةُ إِلَى الْعَاشِرِ وَالْعَاشِرَةِ وَالْحَادِي
عَشَرَ وَالْحَادِيَةَ عَشْرَةَ وَالثَّانِي عَشَرَ وَالثَّانِيَةَ عَشْرَةَ إِلَى
التَّاسِعَ عَشَرَ وَالتَّاسِعَةَ عَشْرَةَ و میگوئی در واحد از متعدد
باعتبار حال او یعنی بملاحظه نمودن او بانکه واقع شده است در
کدام مرتبه نه اعتبار تصییر یعنی میگوئی بنا بر اعتبار مذکور اول
ثانی در مذکر و اولی و ثانیه در مؤنث هرگاه واقع شده باشد در
مرتبه اول یا ثانیه و همچنین تا عاشر در مذکر و عاشره در مؤنث
و همچنین حادی عشر در مذکر و حادیه عشره در مؤنث تا تاسع
عشر در مذکر و تاسعه عشر در مؤنث نیز و حاصلش اینست
که حکم اسم فاعلی که بنا کرده میشود از عدد مثل حکم اسم فاعلیست
که بنا شود از غیر عدد در بودن مذکر بدون تا و بودن مؤنث
با تا اعم از آنکه باعتبار تصییر باشد یا باعتبار حال لیکن در میان

اسم

اسم فاعلی که باعتبار تصییر است و اسم فاعلی که باعتبار حال است
فرق است از وجه دیگر و او اینست که اسم فاعلی که باعتبار
تصییر است جاری است از ثانی تا عاشر و اسم فاعلی که باعتبار حال است
جاری است از ثانی تا تاسع عشر وَمِنْ ثَمَّ قِیلَ فِی الاَوَّلِ ثالثُ
اثنین ای مُصَیِّرُهُما مِنْ ثَلَّثْتُهُما وفی الثّانی ثالثُ ثلثةٍ
ای اَحَدُهُما و از جهة اختلاف اعتبارین یعنی اعتبار تصییر و اعتبار
حال گفته میشود در قسم اوّل یعنی در واحد از متعدد باعتبار تصییر ثالث
اثنین باضافه کردن اسم فاعل که بنا است از لفظ عددی بعدد
دی که انقص است از وی یکدرجه پس معنی ثالث اثنین مصیّر الاثنین
ثلثة است یعنی گرداننده دو سه ماخوذ است لفظ ثالث اثنین
از قول عرب ثلثتهما بتخفیف لام یعنی گردانیدم دو را سه و گفته
میشود در قسم ثانی یعنی در واحد از متعدد باعتبار حال ثالث ثلثة
باضافه کردن اسم فاعل بعددی که مساوی است با وی و در
وجائز است اضافه کردن این اسم فاعل بعددی که فوق او
مثل ثالثة اربعة یا ثالث خمسة و معنی ثالث ثلثة و نظایر او
یکی از سه است که واقع باشد در مرتبه سیّم یا یکی از چهار است
که واقع باشد در مرتبه چهارم یا یکی از پنج است که واقع باشد
در مرتبه پنجم وَتَقُولُ حادی عَشَرَ اَحَدَ عَشَرَ عَلَی الثّانی
خاصّةً و مشکوة حادی عشر احد عشر باضافه کردن مرکب اوّل
بمرکب ثانی بنابر اعتبار ثانی که اعتبار حال است و پس از جهة آنکه و جائز است
تنوین دادن ثالث و نصب اثنین

اعتبار تصییر متجاوز ثلثه و از عشره همچنانکه دانستی پس معنی
حادی عشر احد عشر یازدهم است یعنی یکی از جمله یازده بشرط
وقوع او در مرتبه یازدهم وَاِنْ شِئْتَ قُلْتَ حَادِی اَحَدَ عَشَرَ
اِلٰی تَاسِعَ تِسْعَةَ عَشَرَ واگر خواسته باشی میگوئی در اداکردن همین
معنی یعنی حادی احد عشر بحذف کردن عجز که آن لفظ عشر است
از مرکب اول تا تاسع تسعه عشر بحذف عجز از مرکب اول نیز
بارعایت تذکیر وتانیث بنحوی که مذکور شد فَتُعْرِبُ الْاَوَّلَ
پس معرب میکنی جزو اول را که آن حادی است تا تاسع از
مرکب اول از جهت انتفاء ترکیبی که موجب بناء است وتبنی
مبنی میگردانی هر دو جزو را از مرکب ثانی از جهت وجود سبب بنا که آن
ترکیب است اَلْمُذَکَّرُ وَالْمُؤَنَّثُ بعضی دیگر از اقسام اسم مذکر
ومؤنث است چون در باب عدد منجر شد کلام بتذکیر وتانیث
لهذا ذکر کرد اینها را بعد از باب اسماء عدد ومقدم داشت
مصنف مذکر را در عنوان از جهت آنکه او اصل است ومؤخر داشت
او را در تعریف از برای آنکه تعریف او عدمی است وتعریف
مؤنث وجودی اشرف است از عدمی پس گفت اَلْمُؤَنَّثُ
مَا فِیْهِ عَلَامَةُ التَّاْنِیْثِ لَفْظًا اَوْ تَقْدِیْرًا مؤنث اسمی است
که بوده باشد در وی علامت تانیث در حالت بودن او ملفوظ
حقیقه مثل امراة وناقه که علامت تانیث در ایشان ملفوظ
است حقیقه یا حکما مثل عقرب زیرا که حرف رابع در او در حکم

تاست

تا است یا مقدر باشد علامت مثل دار و نار و ارض و نعل از مونثات
سماعیه والمذکر بخلافه و مذکر بخلاف مونث است یعنی اسمی است
که مونث یافت نشود در و علامت نه لفظا و نه تقدیرا وعلامته
التاء والالف مقصورة او ممدودة و علامت تانیث تا و
الف است در حالت بودن الف مقصوره مثل حبلی و سلمی یا ممدوده
مثل حمراء و صحراء وهو حقیقی ولفظی فالحقیقی بازائه ذکر من
الحیوان کامراة وناقة و مونث بر دو قسم است حقیقی و لفظی
پس حقیقی اسمی است که بوده باشد در مقابل او مذکری از حیوان مثل
امرءة که در مقابل او رجل است و ناقه در مقابل او جمل است اول
مثال است برای ذوی العقل و ثانی برای غیر ذوی العقل واللفظی بخلافه
و مونث لفظی بخلاف حقیقی است یعنی نبوده باشد در مقابل او مذکری
از حیوان بلکه تانیث او منسوب باشد بلفظ اعم از انکه علامت
تانیث در لفظ باشد حقیقه یا تقدیرا کظلمة وعین مثل ظلمه که مثال
است از برای لفظی حقیقی و عین مثال است از برای لفظی تقدیری
از جهه انکه تا در او مقدر است بدلیل ظهور او در تصغیر مثل عیینة
واذا اسند الفعل الیه فالتاء و هر گاه نسبت داده شود
فعل بدون فاصله بمونث خواه لفظی باشد و خواه حقیقی و خواه اسم
ظاهر باشد و خواه ضمیر پس میباشد ان فعل با تاء تانیث از جهة
اشعار نمودن بتانیث فاعل در اول امر مگر در وقتی که نسبت
داده شود باسم ظاهری که تانیث او حقیقی نباشد بواسطه انکه

متکلم دران وقت مخیّر است در الحاق تا بفعل و ترک او همچنانکه اشاره کرده است بایمعنی بقول خود وانّث فی ظاهر غیر الحقیقی بالخیار یعنی و تو در اسم ظاهری که تانیث او غیر حقیقی باشد مخیّری در اثبات تا و غیر او و تفصیل کلام درین مقام اینست که هرگاه نسبت داده شود فعل بضمیر مونّث واجب است الحاق تا بفعل بدون فرق درمیان حقیقی و غیر حقیقی مثل هند قامت والشمس طلعت واگر نسبت داده شود باسم ظاهر پس اگر تانیث حقیقی است ومیانه او و فعل فاصله نشده است واجب است الحاق تا بفعل نیز مثل قامت هند واگر فاصله شده باشد بغیر الا مثل ضربت الیوم هند مخیّر در اثبات تا و حذف آن و اثبات احسن است واگر فاصله الّا باشد مثل ماقام الّا هند احسن بحذف تا است و اثبات جایز است واگر تانیث اسم ظاهر غیر حقیقی باشد مخیّر در اثبات تا و ترک او مثل طلع الشمس وطلعت الشمس و اثبات احسن است بشرط عدم و با فاصله ترک احسن است وحکم ظاهر الجمع غیر المذکر السالم مطلقا حکم ظاهر غیر الحقیقی و حکم اسم ظاهر جمعی که غیر جمع مذکر سالم باشد مطلقا خواه مفرد او مونّث باشد مثل هندات یا نباشد مثل رجال حکم هر واحد ایشان حکم اسم ظاهر غیر حقیقی است یعنی هرگاه نسبت داده شود فعل باسم ظاهری که آن اسم ظاهر جمع باشد که آن جمع سوای جمع مذکر سالم باشد واو سه جمع است جمع مونّث سالم مثل هندات و جمع مونّث مکسّر و جمع مذکر مکسّر حکم هر واحد

ازین

از این جموع ثلثه مطلقا خواه آنکه مفرد آن جمع مؤنث باشد
یا نه همچنانکه مذکور شد حکم اسم ظاهر مؤنث غیر حقیقی است
یعنی همچنانکه مخیری تو در الحاق تا به فعل و ترک او هرگاه نسبت
داده باشی او را باسم ظاهر مؤنث غیر حقیقی مثل طلع الشمس وطلعت الشمس
همچنین مخیری در الحاق و ترک هرگاه نسبت دهی فعل را به ظاهر
جموع ثلثه مذکوره مثل قائم الهندات وقامت الهندات وقا
م الهنود وقامت الهنود وقام الرجال وقامت الرجال وجه الحاق
تا از جهة تاویل جمع است بجماعت پس قامت الهندات
بتاویل قامت جماعة الهندات است ووجه ترک این تا
که او بتاویل جمع است پس قام الهندات بتاویل قام جمع الهندات
است وبرین قیاس کن دو جمع دیگر را مصنف هر جمع گفت
بواسطه آنکه هرگاه نسبت داده شود بضمیر جمع واجب است
الحاق علامت بفعل و او در جمع مذکر مکسر تا است مثل الرجال
فعلت بتاویل جمع جماعت یا واو است مثل الرجال فعلوا
بتاویل جمع ودر جمع مؤنث سالم وجمع مؤنث مکسر تا است
مثل الهندات والهنود فعلت یا نون است مثل الهندات
والهنود فعلن ومقید ساخت جمع را بغیر جمع مذکر سالم از جهة آنکه
هرگاه نسبت داده شود فعل جمع مذکر سلم جایز نیست الحاق
علامت اصلا نه تا ونه واو مثل قام الزیدون وجایز نیست
قامت الزیدون قاموا الزیدون وضمیر العاقلین غیر المذکر

السَّالِمِ فَعَلَتْ وَفَعَلُوا وَالنِّسَاءُ وَالْأَيَّامُ فَعَلَتْ وَفَعَلْنَ

ضمیر عاقلین یعنی هرگاه نسبت دهی فعل را بضمیر جمع مذکر عاقل
که غیر جمع مذکر سالم باشد مخیّری در الحاق تا بفعل مثل الرجال فعلت
بتاویل جماعت والحاق واو با و مثل الرجال فعلوا و مقید سخت
جمع مذکر عاقل را بغیر جمع مذکر سالم از جهة آنکه هرگاه نسبت دهی او را بالجمع
مذکر سالم میباشد فعل با واو و بس مثل الزیدون جاءوا و هرگاه
نسبت دهی او بضمیر جمعی که مثل نساء باشد یعنی جمع مونث
باشد یا بضمیر جمعی که مثل ایام باشد یعنی جمع مذکر غیر عاقل باشد مخیّری
در الحاق تا بفعل مثل النساء فعلت الایام مضت یا نون مثل
النساء فعلن والایام مضین همچنانکه مذکور شد و وجه الحاق
نون بفعل هرگاه نسبت داده شود بضمیر جمع مذکر غیر عاقل از
جهة حمل کردن اوست بر جمع مونث از جهة آنکه نساء بواسطه آنکه
نقص عقول ایشان مناسب است حمل غیر ایشان المثنى

مَا لَحِقَ آخِرَهُ أَلِفٌ أَوْ يَاءٌ مَفْتُوحٌ مَا قَبْلَهَا وَنُونٌ مَكْسُورَةٌ
لِيَدُلَّ عَلَى أَنَّ مَعَهُ مِثْلَهُ مِنْ جِنْسِهِ یعنی دیگر از اقسام
اسم مثنی است و او اسمی است که لاحق شده باشد آخر
مفرد او را الف و نون در حالت رفعی یا یاء مفتوح ما قبل یعنی
ما قبل مفتوح در حالت نصبی و جری و نون مکسوره تا دلالت
کند لحوق این حروف یا دلالت کند لاحق که این حروف است
بر اینکه با مفردش مثل خودش است از جنس خودش مثل

مسلمان که تثنیه است زیرا که لاحق شده است آخر مفردش را
که مسلم است الف و نون برای آنکه دلالت کند الف بر اینکه
مفردش مثل خودش است از جنس خود و تا آنکه نون عوض ه
باشد از حرکت و تنوین که در مفرد بود والمقصور ان
کان الفه عن واو وهو ثلاثی قلبت واوا و الا ه
فبالیاء ه مقصور و او اسمی است که بوده باشد در آخرش ه
الف مقصوره اگر بوده باشد الف او مبدل از واو و حال آنکه
او ثلاثی باشد مثل عصی قلب کرده میشود آن الف در تثنیه بواو
مثل عصوان از جهة آنکه اگر باقی گذاشته شود الف مقصوره
با الف تثنیه لازم می آید التقاء ساکنین در میانه الفان و
ممکن نیست حذف احد الساکنین از جهة آنکه ملتبس میشود
بمفرد در نزد اضافه پس لابد است قلب او بحرفی که قبول کند
حرکت را درین اینجا چون ممکن است قلب او بواوی که از آن
الف منقلب است اند پس رد او بواو اولی است از
جهة آنکه واجب است رعایت اصل بقدر امکان و همچنین
است الفی که مجهول الاصل باشد بشرطی که در مرتبه سوم
واقع شده باشد و اماله نشده باشد مثل الوان در تثنیه
اسمی که مسمی بالا باشد و اگر این چنین نباشد اعم از آنکه الفش
منقلب از واو نباشد بلکه منقلب از یا باشد خواه ثلاثی
باشد مثل رحی یا غیر ثلاثی باشد مثل مشتری منقلب باشد

یا از واو لیکن ثلاثه نباشد بلکه زیاده بر ثلاثه باشد مثل مصطفی و
مستقصی یا انکه از برای تانیث نباشد مثل حبلی یا مجهول الاصل
باشد لیکن اماله شده باشد مثل متی پس قلب کرده میشود
الفات مذکوره در تثنیه بیا مثل رحیان و مثربان و مصطفیان
و مستقصیان و حبلیان و متیان از جهت انکه ممکن نیست القای
این الفات بالف تثنیه زیرکه لازم می اید التقای ساکنین
پس واجب است قلب ایشان بحرفی که قابل حرکت باشد
همچنانکه مذکور شد و ان حرف یاء است اما در صورتیکه الف
منقلب از یا یا مجهول الاصل باشد و اماله شده باشد
قلب او بیا ظاهر است از جهت اعتبار اصل حقیقت یا حکما
از جهت انکه الفی که اماله شده باشد در حکم یاء است اما در صورتی
که الف منقلب از واو باشد از جهت تخفیف زیرکه یا اخف
است از واو والممدود ان کانت همزته اصلیة تثبت
و ممدود و اگر بوده باشد همزهٔ او اصلیه قراء همزه اصلیه در اینجا همزه
ایست که لام الفعل باشد مثل قراء و وضاء بدلیل قراو وضاء
نه همزه منقلب از واو باشد مثل همزه کساء و رداء یا همزه
که از برای تانیث باشد مثل حمراء یا همزه که زیاده باشد از برای
الحاق حرباء بغیر اسم ممدود و اگر بوده باشد همزهٔ او اصلیه
ثابت میماند ان همزه در تثنیه مثل قراءان و وضاءان از
جهت رعایت اصل وان کانت للتانیث قلبت واوا

واکر

واگر بوده باشد همزهٔ ممدوده از برای تانیث اعم از آنکه اسم باشد مثل
صحراء یا صفت باشد مثل حمراء قلب کرده میشود بواو مثل حمراوان
وصحراوان از جهة آنکه همزه حرفیست ثقیل از جنس الف
پس اگر باقی گذاشته شود بر حال خود مثل حمراءان لازم می آید
اجتماع الفین با همزه که واقع شده باشد در میان الفان و واو
جایز نیست پس لابد است قلب کردن او بحرفی که مناسب
داشته باشد با همزه و آن حرف واو است از جهة آنکه واو
از جهة ثقل مناسبت دارد با همزه واز برای اینست که گاه قلب
کرده میشود واو بهمزه مثل أُقّتت اجوه که در اصل وُقّتت و
وجوه بوده است وگاه هست که تصحیح کرده میشود همزه یعنی باقی
گذاشته میشود بحال خود مثل حمراءان وحکایت کرده است
مبرد از مازنی قلب او را بیاء مثل حمرایان والاعرف والافصح قلب او
ست بواو والّا فالوجهان واگر نبوده باشد همزه اصلیه و
نبوده باشد از برای تانیث بلکه منقلب باشد از واو مثل کساء
که اصل او واو است بدلیل کسوت یا منقلب باشد از یاء
مثل رداء بدلیل تردیت یا بوده باشد از برای الحاق مثل علباء
که زیاده شده است همزه از برای الحاق بقرطاس یعنی زیاده
کرده اند در او همزه را تا بگردد هم وزن قرطاس پس در او
دو وجه است یعنی جایز است ابقاء ایشان در تثنیه بحال
خود مثل کساءان ورداءان وعلباءان از جهة آنکه همزه

بر علیاء منقلب است از واو یا یائی که ملحق است باصل در کسا
ورداء همزه منقلب است از واو یا یائی که حرف اصلی اند پس مشابهت
دارند بهمزه قراء در بودن هر واحد اصلیه وجایز است قلب ایشان
بواو مثل کساوان ورداوان وعلباوان از جهة هر واحد ایشان
چون همزه اصلیه نیستند بلکه منقلب اند مشابهت دارند
بهمزه که از برای تانیث است پس قلب میشود بواو مثل
همزه تانیث وجایز است اینکه رد کرده شود همزه رداء وتثنیه
بیارکه اصل اوست مثل ردایان وَيحذف نونه للإضافة
وحذف کرده میشود نون تثنیه برای اضافه کردن او بکلمه دیگر
از جهة آنکه نون تثنیه قایم مقام تنوین است پس همچنانکه
تنوین حذف میشود بسبب اضافه همچنین حذف میشود
نونی که قایم مقام اوست مثل غلامای وحذفت تاء التانیث
في خصيانِ وَاَلْيانِ وحذف کرده شده است تاء تانیث
در خصیان که تانیث خصیه والیان که تثنیه الیه است برخلاف
قیاس از جهة آنکه قیاس این بود که گفته شود خصیتان والیتان
باتا مثل کلمات دیگر مثل شجرتان وثمرتان ووجه حذف این است
که چون هر واحد از عضوین شدید الاتصال است بصاحب خود
بجنسی که ممکن نیست انفراد از احدهما بدون صاحبش گردیده
است هر واحد از آن بمنزله مفردی که جایز نیست وقوع تاء
تانیث در وسط او وبعضی گفته اند که خصی والی بدون تاء مستعمل
اند

[illegible]

اند در کلام و بنا بر این ممکن است که خصیان و الیان تثنیهٔ
خصی و الی بدون باشد المجموع ما دلّ علی آحادٍ مقصودةٍ
بحروفٍ مفردةٍ بتغییرٍ ما بعضی دیگر از اقسام اسم مجموع
است یعنی جمع و جمع اسمی است که دلالت کند بر آحادی
که مقصود باشند یعنی جمع اسمی است که دلالت کند بر چند
واحدی که تعلق گیرد بایشان قصد در ضمن جمع بحروف
مفردش در حالی که بوده باشند الحروف بتغییر یعنی بتغییری فی
الجمله اعم از آنکه بعنوان زیادتی باشد یا بعنوان نقصان و خواه
آنکه تغییر مذکور تحقیقا باشد یا تقدیرا فنحو تمرٍ و رکبٍ لیس
بجمعٍ علی الأصح پس مثل تمر مراد بمثل تمر اسمی است که بوده
باشد فارق در میان او و مفردش تای وحدت و مثل رکب
مراد باو چیزی است که دلالت کند بر جمعیت و لفظش مفرد باشد
یعنی مثل تمر و رکب جمع نیستند بنا قول اصح بلکه اول اسم جنس است
و ثانی اسم جمع و فرق در میان اسم جنس و اسم جمع این است
که اسم جنس اطلاق کرده میشود بر واحد و ما فوقش بحسب
وضع بخلاف اسم جمع که اطلاق کرده نمیشود بر واحد و اثنین بلکه
اطلاق کرده میشود بر ثلثه و فوقش و مصنف علی الاصح گفت از جهت
آنکه غیر اصح این است که جمیع اسمای جموع مثل جامل و باقر و رکب
و غیر ایشان مفردی از لفظ ایشان باشد جمع اند و نسبت
داده شده است این قول باخفش و همچنین اسمای اخبار که

مثل تمر و نخل و نخله از آن اسماء اجناسی که از برای ایشان مفردی
از لفظ او مستعمل شده باشد در کلام جمع اند و این قول نسبت
داده شده است بفرّاء اما اسماء اجناس و اسماء جموع که نبوده
باشد برای ایشان مفردی از لفظ ایشان پس ایشان جمع نیستند
بالاتفاق وَنَحْوُ فُلْكٍ جَمْعٌ و مثل فلک مراد با اسمی است
که واحد و جمع او متحد باشند بحسب صورت یعنی مثل
فلک جمع است از جهت صدق تعریف جمع بر او از جهت آنکه
تغییری که اعتبار کرده شده است در تعریف جمع اعم از آن است
که بوده باشد تحقیقا یا تقدیرا پس ضمه فلک در وقتی که مفرد
باشد مثل ضمه قفل است که مفرد است و در وقتی که جمع باشد
مثل ضمه اسد است که جمع است وَهُوَ صَحِيحٌ وَمُكَسَّرٌ و
جمع بر دو نوع است صحیح و مکسر و جمع صحیح نیز بر دو قسم است
صحیح مذکر و نامیده میشود جمع مذکر سالم و صحیح مؤنث و نامیده
میشود جمع مؤنث سالم فَالصَّحِيحُ لِمُذَكَّرٍ وَمُؤَنَّثٍ فَالْمُذَكَّرُ
مَا لَحِقَ آخِرَهُ وَاوٌ مَضْمُومٌ مَا قَبْلَهَا أَوْ يَاءٌ مَكْسُورٌ مَا
قَبْلَهَا وَنُونٌ مَفْتُوحَةٌ لِيَدُلَّ عَلَى أَنَّ مَعَهُ أَكْثَرَ مِنْهُ
پس جمع صحیح مذکر جمعی است لاحق شده باشد آخر مفرد
او را واو ماقبل مضموم در حالت رفعی یا لاحق شود آخر مفرد
او را یاء ماقبل مکسور در حالت نصبی و جری و همچنین لاحق
شده باشد او را نون مفتوحه که عوض است از حرکت و تنوین

که در

که در مفرد بود تا دلالت کند آن لحوق یا لاحق که واو است
بر اینکه یا مفرد اوست اکثر از او واز جنس خودش مثل زیدون
که او جمع صحیح مذکر است از جهت آنکه لاحق شده است آخر مفرد
او را که زید است واو ماقبل مضموم و نون مفتوح و دلالت
میکند او بر اینکه با مفردش که زید است بیشتر از واحد است
از جنس او یعنی دلالت میکند بر سه زید و مافوقش ماده زید و
همچنین است زیدین تفاوت فَاِنْ کَانَ آخِرُهُ یاءً قَبْلَهَا
کَسْرَةٌ حُذِفَتْ پس اگر بوده باشد آخر مفرد یایی که ماقبلش
مکسور باشد اعم از آنکه ملفوظ باشد یاء مثل القاضی الفاضل
جمع یا مقدر باشد مثل قاض حذف کرده میشود آن یا در مثل قا
قاضُونَ بواسطهٔ آنکه او در اصل قاضیون بوده است ضمه بر یا
ثقیل بود نقل کردند بماقبلش و آن ضاد است بعد از
سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد در میانه یا و واو
یا بالتقاء ساکنین یاء بالتقاء ساکنین افتاده قاضون شد
و بر این قیاس است حالت نصب و جر و این اسم باصطلاح
اهل عربیت نامیده میشود منقوص از جهت نقصان او بسبب
عدم قبول بعض حرکات وَاِنْ کَانَ آخِرُهُ مَقْصُوراً حُذِ
فَتِ الْاَلِفُ وَبَقِیَ مَا قَبْلَهَا مَفْتُوحاً و اگر بوده باشد
آخر اسمی که اراده شده است جمع او مقصور یعنی بوده باشد
آخر او الف مقصوره حذف کرده میشود الف برای التقاء ساکنین

و باقی میماند ما قبل الف مقصوره حذف کرده میشود که عین
الفعل است مفتوح و تغیر داده نمیشود یعنی بدل کرده نمیشود فتحه
بضمه و کسره تا دلالت کند فتحه بر الف محذوفه مثل مصطفون
در جمع مصطفی در حالت رفعی و مصطفین در حالت نصبی و جری
و شرطه اِنْ کانَ اسماً فمذکّرٌ علمٌ یَعقِلُ و شرط اسمی که اراده
کرده شود جمعیت او اگر بوده باشد اسم یعنی صفت نباشد پس
بودن اوست مذکر یعنی اسمی که نبوده باشد در او علامت
تانیث نه لفظا و نه تقدیرا و شرط دیگر بودن اوست علم و شرط
دیگر بودن اوست یعقل یعنی عاقل مثل زید که جمع کرده میشود
بزیدون زیرا که او مستکمل شروط ثلثه مذکوره است و بعضی
زیاده کرده اند برین شروط ثلثه دو شرط دیگر را و او بودن مفرد
اوست خالی از تا و همچنین بودن اوست خالی از ترکیب
و وجه انحصار اشتراط جمع بواو نون باین شروط اربع است که اگر
مفقود باشد جمیع شروط یا یکی از آنها جمع کرده نمیشود بواو نون
پس بنا برین گفته نمیشود در جمع زینب زینبون از
جهة انتفاء شرط اول که تذکیر است و همچنین جمع کرده نمیشود
رجل برجلون از انتفاء شرط ثانی که علمیت است و همچنین
جمع کرده نمیشود اعوج که علم فرس است بواو و نون از جهة
انتفاء شرط ثالث که عقل است و همچنین جمع کرده نمیشود
طلحه بواو نون از جهة انتفاء شرط رابع که آن خالی بودن مفرد اوست

از تا

از تا و همچنین جمع کرده نمیشود سیبویه بواو نون از جهت انتفاء
شرط خامس و آن خالی بودن مفرد اوست از ترکیب و
وَاِنْ كَانَ صِفَةً فَمُذَكَّرٌ يَعْقِلُ وَاَنْ لَا يَكُونَ اَفْعَلَ
فَعْلَاءَ مِثْلُ اَحْمَرَ حَمْرَاءَ وَلَا فَعْلَانَ فَعْلَى مِثْلُ سَكْرَانَ وَ
سَكْرَى وَلَا مُسْتَوِيًا فِيهِ الْمُذَكَّرُ وَالْمُؤَنَّثُ مِثْلُ جَرِيحٍ
وَصَبُورٍ وَلَا بِتَاءِ تَأْنِيثٍ مِثْلُ عَلَّامَةٍ واگر بوده باشد
صفت پس شرط جمع او بواو و نون او آنست که مذکر باشد
و عاقل باشد و نبوده باشد از باب افعل فعلاء مثل احمر و حمراء
و همچنین نبوده باشد از باب فعلان فعلی مثل سکران
و سکری و نبوده باشد از جمله صفات که مساوی است در این
مذکر و مؤنث مثل جریح و صبور و نبوده باشد با تاء تانیث مثل
علامة و حاصل معنی اینست که شرط جمعیت صفت بواو نون
آنست که آن صفت مستکمل شروط سته باشد مثل مسلمون
که مستکمل شروط مذکوره است که اگر مفقود باشد جمیع شروط مذ
کوره یا مفقود باشد یکی از اینها جمع کرده نمیشود بواو نون
و نون قیاس پس بنا برین گفته نمیشود در جمع حائض حائضون
از جهت انتفاء شرط اول که آن تذکیر است و همچنین گفته نمیشود
در جمع لاحق هرگاه صفت فرس باشد لاحقون از جهت انتفاء
شرط ثانی که عقل است و همچنین گفته نمیشود در جمع احمر احمرون
از جهت انتفاء شرط ثالث در او یعنی نبودن او از باب افعل فعلاء

وهمچنین گفته نمیشود در جمع سکران سکرانون از جهة انتفاء
شرط رابع دراو یعنی نبودن او از باب فعلان فعلانة وهمچنین
گفته نمیشود در جمع جریح وصبور جریحون وصبورون از جهت انتفاء
شرط خامس یعنی نبودن او از جمله صفاتی که مستوی است در او مذکر
ومؤنث وهمچنین گفته نمیشود در جمع علامة علامون از جهة
انتفاء شرط سادس واو نبودن اوست با تاء تانیث
وَیُحْذَفُ نُونُهُ بِالْاِضَافَةِ وحذف کرده نمیشود نون
جمع بسبب اضافه همچنانکه مذکور شد در تثنیه وَقَدْ شَذَّ
نَحْوُ سِنِینَ وَاَرَضِینَ وبتحقیق که شاذ است سنین
در جمع سنه وارضین در جمع ارض از جهة انتفاء بعض شروط
سته در ایشان واو مذکر است وعقل است وعلمیت
است اَلْمُؤَنَّثُ مَا لَحِقَ آخِرَهُ اَلِفٌ وَتَاءٌ وجمع صحیح مؤنث
جمعی است که لاحق شده باشد آخر مفرد او را الف وتا وشرطه
اِنْ کَانَ صِفَةً وَلَهُ مُذَکَّرٌ فَاَنْ یَکُونَ مُذَکَّرُهُ جُمِعَ بِالْوَاوِ
وَالنُّونِ وشرط جمع بالف وتا یعنی شرط جمع مؤنث سالم اگر بوده
باشد صفت وبوده باشد از برای او مذکری پس آنست
که بوده باشد مذکر او که جمع شده باشد بواو ونون یعنی شرط جمع بالف
وتا اگر مفرد او صفتی باشد که از برای او مذکری باشد آنست
که آن مذکر جمع شده باشد بواو ونون تا آنکه لازم نیاید مزیت
فرع بر اصل وَاِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ مُذَکَّرٌ فَاَنْ لَا یَکُونَ مُجَرَّدًا

عن

عن تاءِ التّأنيثِ كحائضٍ واكر نبوده باشد از براى مفرد او مذكرى
پس شرط جمعيت او بالف وتا آنست كه نبوده باشد آن
مفرد مجرد از تاء تانيث زيرا كه اكر مفردش مجرد از تا باشد
مثل حايض جمع كرده نميشود بالف وتا يعنى كفته نميشود و جمع
حايض حايضات بواسطه آنكه حايض جمع شده است بر حائضات
پس اكر جمع كرده شود حايض نيز بر حائضات لازم مى آيد التباس
والّا جُمِعَ مُطلَقًا واكر نبوده باشد مفرد او صفت بلكه
بوده باشد اسم جمع كرده ميشود بالف وتا مطلقا يعنى خواه شروط
كه مذكور شد در صفت در او متحقق باشد يا نباشد مثل طلحات
و زينبات و هندات در جمع طلحه و زينب و هند و توضيحش اينست
كه آنچيزى كه جمع كرده ميشود بالف وتا يا اسم است يا صفت
و هر كاه صفت باشد يا از براى او مذكر هست يا نه پس اكر اسم باشد
جمع كرده ميشود بالف وتا مطلقا يعنى بى اعتبار شرطى واكر صفتى
باشد كه از براى او مذكرى باشد پس شرط جمعيت او بالف
وتا است كه مذكرش جمع شده باشد بواو ونون واكر از
براى صفت مذكرى نباشد پس شرط جمعيت او بالف
وتا آنست كه مفردش خالى از تا نباشد جمعُ التَّكسيرِ
ما تَغَيَّرَ بِناءُ واحدِهِ كرِجالٍ وافراسٍ و جمع تكسير جمعى
است كه متغير شده باشد بناء واحدش اعم از آنكه تغيير حقيقى
باشد مثل رجال وافراس كه در ايشان تغيير شده است

حائض بدون تا كفته ميشود
در اسم فاعل بمعنى ثبوت و بنا
در اسم فاعل بمعنى حدوث
يعنى

بناء واحد حقیقی یا اعتباری باشد مثل فلک زیراکه در او متغیر شده است
بناء واحد اعتبارا همچنانکه گذشت جَمْعُ الْقِلَّةِ أَفْعُلٌ وَأَفْعَالٌ وَأَ
فْعِلَةٌ وَفِعْلَةٌ وَالصَّحِيحُ وَمَا عَدَا ذَلِكَ جَمْعُ كَثْرَةٍ وجمع قلت
و مراد باو جمعی است که اطلاق کرده شود بر عشره و ما تحت او
بدون قرینه و او پنج جمع است افعل مثل افلس و افعال مثل افراس
و افعلة مثل امثلة و فعلة مثل غلمة و جمع صحیح خواه جمع صحیح مذکر باشد
مثل زیدون و مسلمون یا جمع صحیح مونث باشد مثل هندات و
مسلمات که هر واحد ایشان اطلاق کرده میشود بر عشره و ما تحت
او بدون قرینه و ما سوای این پنج جمع کثرت است و مراد باو جمعی است
که اطلاق کرده میشود بر ما فوق عشره بدون قرینه بر عشره و ما تحت
او با قرینه مثلا هرگاه گفته شود رجال بدون قرینه مراد باو بیشتر از ده
مرد است و اراده کرده نمیشود از و ده مرد و کمتر از و مگر با قرینه
مثل ثلثه رجال تا عشره رجال اَلْمَصْدَرُ اِسْمُ الْحَدَثِ
الْجَارِي عَلَى الْفِعْلِ وَهُوَ مِنَ الثُّلَاثِيِّ سَمَاعٌ وَفِي غَيْرِهِ
قِيَاسٌ بعض دیگر از اقسام اسم مصدر است و اسم حدثی است
که جاری باشد بر فعل مراد بحدث معنی است که قایم بغیر باشد
خواه انکه صادر شود از مثل ضرب و مشی یا صادر نشود از و مثل
طول و قصر و نظایر ایشان مصدر اسم حدث گفت از جهت انکه
او بحث میکند از لفظی که جاری بر فعل باشد و اصل حدث معنی است
نه لفظ و مراد بجریان اسم بر فعل ان است که واقع شود بعد از

استفهام

سه نوع

اشتقاق فعل از و تاکید از برای فعل یا بیان کند عدد فعل را
یا بیان کند عدد و فعل را مثل جلست جلوسا و جلسةً و جلسة
پس بنابرین مثل فادریت و عالمیت و مثل ویلاله و بجاله
از آن اسمائی که مشتق نیست از ایشان فعل گفته نمیشود
بر ایشان مصدر و اگر چه گفته میشود بر دو مثال اخیر مفعول مطلق و
مصدر از ثلاثی مجرد سماعی است یعنی مقصور است بر سماع و منتهی
میشود و عدد او بسی دو مصدر همچنانکه بیان شده است در علم
صرف در غیر ثلاثی مجرد که آن ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه است
قیاسی است همچنانکه هر فعلی که ماضی او بر وزن افعل باشد
مصدرش بر وزن افعال است مثل اخرج اخراجا و هر فعلی که ماضی
او بر وزن استفعل باشد پس مصدرش بر وزن استفعال
است مثل استخرج استخراجا و یعمل عمل فعله ماضیا و
غیره ان لم یکن مفعولا مطلقا و عمل میکند مصدر عمل فعلش را
خواه ماضی باشد و خواه غیر ماضی و آن حال و استقبال است مثل اعجبنی ضرب
زید عمرا الآن او غدا او امس و حاصل معنی اینست که مصدر عمل
میکند مطلقا خواه بمعنی ماضی و خواه بمعنی حال و خواه استقبال باشد
بخلاف اسم فاعل که عملش مشروط است باینکه او بمعنی ماضی نباشد
بلکه بمعنی حال یا استقبال باشد و وجهش اینست که عمل مصدر
بسبب اشتقاق است و بس نه بسبب مشابهت او بفعل
بخلاف اسم فاعل که عمل او بسبب مشابهت اوست بفعل مضارع

یعنی مصدر عمل میکند عمل فعلش را خواه ماضی باشد و خواه غیر ماضی و
و خواه معلوم و خواه مجهول بشرطی که نبوده باشد مصدر مفعول مطلق
زیرا که اگر مفعول مطلق واقع شده باشد می آید حکمش بعد ازین ع
وَلَا یَتَقَدَّمُ مَعْمُولُهُ عَلَیْهِ وَلَا یُضْمَرُ فِیهِ وَلَا یَلْزَمُ ذِکْرُ
الْفَاعِلِ و مقدم نمیشود معمول مصدر بر مصدر پس گفته نمیشود در
ترکیب اعنی ضرب زید عمروا اعجبنی عمروا ضرب زید بتقدیم عمروا که مفعول
ضرب است بر او از جهت آنکه مصدری که عامل است مؤول است
بفعل با ان مصدریه یا بفعل با مای مصدریه و ان و ما موصول
حرفی اند و فعل صلهٔ ایشان است و صله بر موصول مقدم نمیشود
پس معمول صله بطریق اولی مقدم بر موصول نمیشود و اضمار کرده
نمیشود معمول مصدر در مصدر زیرا که اگر اضمار کرده شود معمول
مصدر در مصدر هر اینه اضمار کرده میشود در تثنیه و جمع نیز قیاس
بر مفرد پس لازم می آید اجتماع تثنیتین و جمعین نظر بمصدر
و فاعل اگر گویی جایز است اتصال ضمیر تثنیه و جمع بفعل و اسم
فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه فی الحقیقه راجع است بفاعل
ایشان لازم نمی آید محذوری در ایشان بخلاف مصدر از جهت
آنکه مصدر فی نفسه تثنیه و جمع میشود پس اگر متصل شود بمصدر
ضمیر تثنیه و جمع لازم می آید اجتماع تثنیتین و جمعین و لازم
ندارد مصدر ذکر فاعل را یعنی واجب نیست اینکه مذکور شود
با مصدر فاعلش خواه اسم ظاهر باشد و خواه ضمیر بلکه جایز است

صدف

حذف فاعل او ومثل اعجبنی ضرب عمرا که حذف فاعل از جهة انکه نسبت
بفاعل معتبر نیست در مفهوم مصدر پس موقوف نیست تصور
مفهوم او بر تصور فاعل بخلاف فعل واسم فاعل ومفعول وصفة
مشبهة که تصور مفهوم ایشان موقوف است بر فاعلهای ایشان
از جهة انکه نسبت بفاعل معتبر است در مفهوم ایشان وحاصل
کلام این است که امور ثلثه مذکوره که آن عدم تقدیم معمول وعدم
اضمار وعدم لزوم ذکر فاعل از خصایص مصدر است که یافت
نمیشود هیچ یک از انها در غیر مصدر وَيَجُوزُ اِضَافَتُهُ اِلَى
الْفَاعِلِ وجایز است اضافه مصدر بفاعلش مثل قول الله تعالی
ولولا دفع الله الناس الآیة بنا بر انکه مضاف است ونصب
الناس بر مفعولیت با انکه عمل او بدون اضافه اولی است از جهة
انکه در صورت عدم اضافه مشابهت او بفعل بیشتر است زیرا که
او درین وقت نکره است مثل فعل وَقَدْ يُضَافُ اِلَى الْمَفْعُولِ
وگاه است که اضافه میشود بمفعول خواه مفعول به باشد یا مفعول
فیه یا مفعول له مثل اعجبنی ضرب اللص الجلاد وضرب یوم الجمعة
وضرب التأدیب لیکن اضافه مصدر بمفعول کمتر است نسبت
باضافه او بفاعل وَاِعْمَالُهُ مَعَ اللَّامِ قَلِيلٌ وعمل مصدر در حالت
بودن او با لام تعریف کم است زیرا که معلوم شد مصدری که عامل
است مؤول است بفعل با ان یا بفعل با ما پس همچنانکه داخل
نمیشود لام تعریف بر فعل با ان وما پس نیز روا نیست که داخل شود

مصدری که مؤول است بالفعل با ان لیکن تجویز کرده شده است

بر سبیل قلت عمل او با لام تا فرق شود میانه آن و فعل و میانه مصدری

که مؤول است با مثل قول شاعر کررت فلم انکل عن الضرب

مسمعا فان کان مفعولا مطلقا فالعمل للفعل پس

اگر بوده باشد مصدر مفعول مطلق محض یعنی مفعول مطلقی که واقع

نشده باشد بدل فعل پس عمل برای فعل است مثلا در ترکیب ضربت

ضربا زیدا عمل یعنی نصب زیدا برای ضربت است که فعل است نه ضربا

که مصدر است زیرا که جایز نیست عمل ضعیف با وجود قوی و

ان کان بدلا فوجهان و اگر بوده باشد مصدری که واقع

شده است مفعول مطلق بدل فعل پس جایز است دو وجه

بودن عمل از برای فعل از جهت آنکه او اصل است در عمل و بودن او برای

مصدر از جهت آنکه او نایب فعل است و نایب در حکم منوب عنه

است و علامت مصدری که واقع شده است بدل فعل آنست که

حذف فعلش لازم باشد یعنی هرگز استعمال نشود با مصدر در کلام

اسم الفاعل ما اشتق من فعل لمن قام به بمعنی الحدوث

یعنی دیگر از اقسام اسم اسم فاعل است و اسم فاعل اسمی است

که مشتق است از فعل یعنی از حدث که معنی مصدر است در حالی

که موضوع است از برای کسی یعنی از برای ذاتی که قایم است

باو فعل بمعنی حدوث پس قول مصنف ما اشتق من فعل بمنزله

جنس است که شامل است اسم فاعل و مفعول و صفة مشبهه

و اسم

اولی مع ... [illegible] از غیر لفظ و در بین مصرع ... کرده میشود با واو از جهت رعایت وزن شعر والمغیرة صفة ... [illegible]

واسم تفضیل و سایر مشتقات را و بقول او لمن قام بر بیرون رفت
اسم مفعول از جهة آنکه در اسم مفعول فعل قایم بغیر نیست بذات
و بلکه واقع است بر او و همچنین بیرون رفت بقید سایر مشتقات
سوای صفت مشبهه و بیرون رفت صفت مشبهه بقید حدوث
زیرا که او بمعنی ثبوت است همچنانکه می آید وَصِیغَتُهُ مِنَ الْمُجَرَّدِ
الثُّلَاثِیِّ عَلَی زِنَةِ فَاعِلٍ وَمِنْ غَیْرِهِ عَلَی صِیغَةِ الْمُضَارِعِ
بِمِیمٍ مَضْمُومَةٍ وَکَسْرِ مَا قَبْلَ الْآخِرِ نَحْوُ مُدْخِلٍ وَمُسْتَغْفِرٍ
و صیغه اسم فاعل از مجرد ثلاثی یعنی از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل است
در اغلب و گاه هست که می آید بر وزن غیر فاعل و تفصیلش اینست
که اسم فاعل از فعل مفتوح العین در اغلب اوقات می آید بر وزن
فاعل و از فعل مکسور العین هرگاه متعدی باشد نیز می آید بر این وزن
و اگر فعل مکسور العین لازم باشد می آید بر وزن افعل مثل سَوِدَ
فهو اسود و عَوِرَ فهو اعور و جَهِرَ و هو اجهر و بر وزن فعلان مثل
صَدِیَ فهو صدیان و عَطِشَ فهو عطشان و بر وزن فَعِل مثل بَطِرَ
فهو بَطِرٌ و أَشِرَ فهو أَشِرٌ و گاه هست که اسم فاعل از فعل مکسور العین
لازم بر وزن فاعل می آید مثل أَمِنَ فهو آمن و اسم فاعل از فَعُلَ
مضموم العین می آید بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین مثل ضَخُمَ
فهو ضخم و صَعُبَ فهو صعب و بر وزن فعیل می آید مثل جَمُلَ فهو جمیل
و شَرُفَ فهو شریف و گاه هست که بر وزن افعل می آید مثل بَطُلَ
فهو بَطَلٌ و گاه هست اسم فاعل از فَعَلَ مفتوح العین بغیر وزن

فاعل می آید مثل شاخ فهو شیخ وشاب فهو اشیب و
حاصلش اینست که اسم فاعل از فعل مفتوح العین اعم ازانکه
لازم باشد یا متعدی بر وزن فاعل می آید و کم که بر وزن غیر
فاعل آمده باشد از فَعِل مکسور العین متعدی نیز بر وزن فاعل
می آید و از لازم او اسم فاعل در اغلب بر وزن غیر فاعل می آید
و کم است که بر وزن فاعل آمده باشد و از فعل مضموم العین بر وزن
غیر فاعل می آید و اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد اعم از انکه ثلاثی مزید
یا رباعی مجرد یا رباعی مزید باشد می آید بر وزن مضارع معلوم آن
باب در حالت بودن او با میم مضمومی که وضع شده است
در موضع حرف مضارع خواه انکه حرف مضارع مضموم باشد
یا نه و با کسر ماقبل آخر که عین الفعل است تا در ثلاثی مجرد و مزید فیه
ولام الفعل اول است در رباعی مجرد و مزید فیه اگر مکسور باشد ماقبل
آخر مثل مُدخِلٌ مثال است از برای اسم فاعل که وضع شده است
در او میم در موضع حرف مضارع که مضموم است و ماقبل آخر اش نیز مکسور
است و مستغفر مثال است از برای اسم فاعلی که وضع شده است
میم در موضع حرف مضارعی که او مفتوح است وَيُعمل عَمَلَ فِعْلِه
بِشَرطِ مَعْنَى الحال اَوِ الاِستِقبال والاعتِماد عَلى صاحِبِه
اَوِ الهمزَةِ اَو ما النافِيَةِ وعمل میکند اسم فاعل عمل فعلش را
یعنی عمل مضارع معلوم را پس اگر فعلش لازم باشد اسم فاعل نیز لا
زم است و اگر فعلش متعدی است اسم فاعل نیز متعدی است

ونیز اگر فعل متعدی بیکه مفعول باشد اسم فاعل نیز متعدی
بیک مفعول میشود واگر متعدی بدو مفعول باشد اسم فا عل
نیز متعدی بدو مفعول میشود واگر متعدی بسه مفعول باشد
اسم فاعل نیز چنین خواهد بود وهمچنانکه فعل عمل میکند در ظرف زمان
ومکان وحال ومفعول مطلق ومفعول معه وسایر منصوبات اسم
فاعل نیز عمل میکند در انها لیکن اسم فاعل در امور مذکوره نیز
مثل فعل است بشرط بودن بودن او بمعنی حال یا استقبال تحقیقا
یا حکایت از جهة انکه عمل اسم فاعل از جهة مشابهت اوست لفظا
ومعنا بمضارعی که بمعنی حال واستقبال است مثل زید ضارب
غلامه الان او غدا واسم فاعل که بمعنی ماضی باشد عمل نمیکند عمل
فعلش را از جهة ضعف مشابهت وبیانش اینست که اسم
فاعل در لفظ مشابهت دارد بفعل مضارع در عدد حروف وحرکات
وسکنات پس اگر بمعنی حال یا استقبال باشد قوی میشود
مشابهت وعمل میکند عمل اورا بخلاف انکه هرگاه بمعنی ماضی باشد
زیرا که درین وقت مشابهت او بفعل ضعیف است از جهة انکه
او درین وقت مشابهت دارد بفعل مضارع در لفظ وبس نه
در معنی واین یعنی اشتراط عمل او بمعنی حال یا استقبال در وقتی
که صلهٔ الف لام واقع نشده باشد واگر صلهٔ الف باشد عمل میکند
مطلقا همچنانکه می اید وبشرط اعتماد یعنی همچنین شرطست در عمل اسم فاعل
اعتماد کردن او بر صاحبش واو مبتداست مثال زید ضارب

عمرواً یا موصوف است مثل جاءَ رجلٌ ضاربٌ غلامَه یا موصول است
مثل جاءَنی الضاربُ غلامَه یا صاحب حال است مثل جاءَ زیدٌ راکباً
فرسَه و همچنین شرط است در عمل اسم فاعل اعتماد او بر همزهٔ استفهام
و مانند او از ادوات استفهام مثل أضاربٌ زیدٌ أخاه یا اعتماد او
بر مای نافیه و غیر او از ادوات نفی مثل ما قائمٌ زیدٌ فإن کانَ للماضی
وَجَبَتِ الإضافةُ معنًى خلافاً للکسائی پس اگر بوده باشد
اسم فاعل متعدّی از برای ماضی واجب است اضافهٔ او بمفعول اش در
حالت بودن آن اضافهٔ معنوی از جهت انتفاء شرط اضافهٔ لفظیه
که آن بودن اسم فاعل است بمعنی حال یا استقبال در ثبوت و چون باقی
نماند وجهی از برای نصب و همچنین از برای اضافهٔ لفظیه پس بوده باشد
معنویه مثل زیدٌ ضاربُ عمرٍو امس خلاف مر کسائی را که قائل است
بعدم وجوب اضافه زیرا که او عامل میداند اسم فاعل را مطلقاً یعنی
اعم از آنکه بمعنی ماضی یا حال یا استقبال باشد پس بنا برین جایز است در نزد
او اینکه مضاف الیه منصوب باشد بمفعولیت و اگر اضافه شود بمعمول
مذکور اضافهٔ لفظیه خواهد بود زیرا که اضافهٔ مذکور در نزد او اضافهٔ صفت
است بمعمولش و متمسک شده است در دعوی مذکوره بقول الله تعالی
وَکَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ و وجه استدلال اینست
که مضمون این کلام که عبارت است از بسط کلب ذراعین
را واقع است در زمان ماضی از جهت آنکه او واقع شده است در زمان اصحاب
کهف و زمان اصحاب کهف نسبت بزمان نزول قرآن که زمان پیغمبر

حضرت

حضرت خاتم النبیین است صلی الله علیه واله ماضی است بی شبهه
ومع هذا قراءت کرده میشود باسط باتنوین یعنی بدون اضافه وجوابش
اینست که اسم فاعل در آیه کریمه واقع شده است حکایت حال ماضیه
یعنی تنزیل نموده است الله تعالی او را بمنزله حال حال وحکایت کرده است
از وپس اسم فاعل در این مثال ماضی استظهار او حال است تاویلاً
فَإِنْ كَانَ لَهُ مَعْمُولٌ آخَرُ فَبِفِعْلٍ مُقَدَّرٍ پس اگر بوده باشد از برای
اسم فاعل که بمعنی ماضی است معمول دیگر غیر آن معمولی که مضاف الیه
واقع شده است پس نصب آن معمول بفعل مقدر است نه باسم فاعل
مذکور مثل زید معطی عمرٍو گویا که گفته شده است ما اعطاه جواب داده شده
است بدرهما یعنی اعطاه درهما و وجه نصب معمول مزبور بفعل مقدر نه
باسم فاعل ظاهر شد از انکه اسم فاعل مذکور عمل نمیکند در مفعول
فَإِنْ دَخَلَتِ اللَّامُ اسْتَوَى الْجَمِيعُ پس اگر داخل شود بر اسم فاعل
لام موصوله مساویست در جمیع ازمنه پس میگوئی مررت
بالضارب ابوه زیدا الآن او غدا او امس و وجه حسن اینست
که اسم فاعل درین صورت فعلی است که عدول کرده شده است از صیغه
فعل از جهة استکراه دخول لام بر فعل وگذشت بیانش در مبحث
موصولات وَمَا وُضِعَ مِنْهُ لِلْمُبَالَغَةِ كَضَرَّابٍ وَضَرُوبٍ وَمِضْرَابٍ
وَعَلِيمٍ وَحَذِرٍ مِثْلُهُ وچیزی که وضع شده است از اسم فاعل از
برای مبالغه در اصل فعل مثل ضرّاب بفتح فاء الفعل وتشدید عین
الفعل وضروب بر وزن فعول بفتح فا نیز ومضراب بر وزن مفعال

بکسر میم که جمیع صیغ ثلثه بمعنی کثیر الضرب است و علیم بر وزن فعیل
کثیر العلم است و حذِر بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین بمعنی کثیر الحذر است
جمیع این مذکورات مثل اسم فاعل است در عمل و شروط یعنی
اگر صله الف لام نباشند مشروط است عمل ایشان بحال یا استقبال
و اعتماد با حد امور مذکوره مثل زید ضرّاب عمراً الآن او غداً
و جایز نیست زید ضرّاب غلامه امس و اگر صله الف لام باشد
عمل میکند مطلقا مثل اسم فاعل مثل مررت بالضرّاب ابوه
عمراً و بدانکه دو وزن اخیر که فعیل و فعل است عمل ایشان نسبت
بصیغ دیگر کمتر است وَالمُثَنّٰی وَالمَجمُوعُ مِثلُهُ و تثنیه و جمع اسم فاعل
و تثنیه و جمع صیغ مبالغه مثل مفرد ایشان است در عمل و شرط
مثل الزیدان ضاربان عمراً و الزیدون ضاربون بکراً و الزیدان ضرّابان
عمراً و الزیدون ضرّابون بکراً و علی هذا القیاس وَیَجُوزُ حَذفُ النُّونِ
مَعَ العَمَلِ وَالتَّعرِیفِ تَخفِیفًا و جایز است حذف نون در تثنیه
و جمع اسم فاعل با وجود عمل او در معمول یعنی جایز است حذف
نون اسم فاعل هرگاه تثنیه یا جمع باشد و نصب دهد مفعول را
خواه آنکه بدون تعریف باشد یا آنکه با تعریف باشد از جهت
تخفیف و اول که بدون تعریف است مثل الزیدان ضاربا
عمراً و الزیدون ضاربوا بکراً و ازین قبیل است قرائت بعض انکم لذائقوا
العذاب بنصب بخلاف آنکه اضافه شود اسم فاعل
بمفعول که دران وقت حذف نون واجب است مثل ضاربا ز

زید

زیدٍ وضارب و زیدٍ و ثانی که با تعریف است مثل قول الله تعالی والمقیمی
الصّلوة بنا بر قرائت نصب از جهة آنکه چون طویل شده بود
صله قصد کردند تخفیف او را بحذف نون و در صورت تنکیر حذف
ضعیف است از جهة عدم وقوع اسم فاعل صله و قرائت مذکوره
معتمد علیه نیست اسم المفعول مَا اشْتُقَّ مِنْ فِعْلٍ لِمَنْ وَقَعَ
عَلَیْهِ بعضی دیگر از اقسام اسم اسم مفعول است و او چیزی است
که مشتق است از فعل یعنی از حدث که معنی مصدر است در
حالی که آن حدث موضوع است از برای ذاتی که واقع شده است
برا و فعل پس قول مصنف ما اشتق من فعل شامل است جمیع مشتقات
را و بیرون میرود از تعریف بقول مصنف لمن وقع علیه مثل مضروب
که صادق است برا و تعریف مذکور از جهة آنکه او موضوع است
برای ذاتی که وقع شده است برا و ضرب وَصِیغَتُهُ مِنَ الثُّلَاثِیِّ
الْمُجَرَّدِ عَلَی مَفْعُولٍ وَمِنْ غَیْرِهِ عَلَی صِیغَةِ الْفَاعِلِ
بِفَتْحِ مَا قَبْلَ الْآخِرِ کَمُسْتَخْرَجٍ و صیغه اسم مفعول از ثلاثی
مجرد بر وزن مفعول است و از غیر ثلاثی مجرد که آن ثلاثی مزید
فیه هست و رباعی مجرد و مزید فیه بر صیغه اسم فاعل است لیکن
بفتح ما قبل آخر یعنی فرق در میان اسم فاعل و مفعول در غیر
ثلاثی مجرد این است که ما قبل آخر در اسم فاعل مکسور است
و در اسم مفعول مفتوح مستخرج بفتح را که ما قبل آخر است
وَأَمْرُهُ فِی الْعَمَلِ وَالْاِشْتِرَاطِ کَاسْمِ الْفَاعِلِ نَحْوُ زَیْدٌ

مُعطی غلامُهُ دِرهَماً واما اسم مفعول یعنی حال او در عمل و
اشتراط یعنی در نصب دادن او مفعول را و در شرط مثل اسم فاعل
است یعنی همچنانکه عمل اسم فاعل در وقتی که واقع نشده باشد
صله الف لام مشروط است بزمان حال یا استقبال و اعتماد
بر مبتدا یا موصوف یا صاحب حال و غیر ایشان همچنین
عمل اسم مفعول در وقتی که واقع نشده باشد صله الف لام مشروط
است بامور مذکوره و همچنانکه اسم فاعل در وقتی که صله الف لام
واقع شود عمل میکند مطلقا همچنین است اسم مفعول مثل
زید معطیً غلامه درهماً الآن او غداً برفع غلام بنا بر انکه نایب
فاعل معطی باشد و نصب درهما تا انکه مفعول ثانی او باشد و جایز نیست
اینکه گفته شود زید معطی غلامه درهما امس بنا بر اینکه غلامه نایب
فاعل باشد و درهما مفعول ثانی باشد بلکه واجب است اضافه معطی
بغلامه و نصب درهما بفعل محذوف که آن اعطی است و اگر
صله الف لام واقع شود مثل زیدٌ المعطی غلامُهُ درهماً در
این وقت جایز است رفع غلامه و نصب درهما بالمعطی مطلقا و
گذشت وجهش در اسم الصفة المشبّهة ما اُشتُقَّ مِن فعلٍ
لازمٍ لِمَن قامَ بهِ علی معنَی الثّبوتِ بعض دیگر از اقسام اسم
صفت مشبهه است یعنی صفتی است که مناسبت
دارد باسم فاعل از این حیثیت که تثنیه و جمع و مذکر و مونث
آورده میشود مثل اسم فاعل و صفتی است که مشتق است

از فعل

از فعل لازم احتراز کرد بقید مذکور اسم فاعل و مفعول متعدی بعز
صفت مشبهه صفتی است که مشتق است از فعل لازم در حالی که
موضوع است از برای ذاتی که قایم است باو فعل بمعنی ثبوت و احتراز
نمود بقید مزبور از مثل قایم و ذاهب بواسطهٔ آنکه ایشان نیز اگرچه
مشتق اند از فعل لازم لیکن قیام فعل در ایشان بر سبیل حدوث
است نه بر سبیل ثبوت بدانکه مراد بلازم اعم است از آنکه لا
زم باشد ابتدا مثل حسن و نظایر او یا لازم باشنده باشد بعد
از نقل مثل رحیم که او لازم شده است بعد از نقل از جهة آنکه
او در اصل مشتق است از رحم بکسر حا عین که متعدی است
و بعد از نقل او برحم بضم عین لازم شده است وَصِیَغُهَا
مُخَالِفَةٌ لِصِیغَةِ الْفَاعِلِ عَلَی حَسَبِ السَّمَاعِ و صیغهٔ صفت
مشبهه مخالف است از برای صیغهٔ اسم فاعل بر حسب سماع لغت صیغهٔ
اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل است و مسموع نشده از اوزان
صفت مشبهه صیغه که بوده باشد بر وزن فاعل کحسن و صعب
و شدید مثل حَسَن بر وزن فَعَل بفتح فا و عین و صعب بر وزن
فعل بفتح فا و سکون عین و شدید بر وزن فعیل عَمَلَ فِعْلِهَا
مُطْلَقًا و عمل میکند صفت مشبهه عمل فعلش را مطلقا یعنی بدون
اشتراط زمان در او از جهة آنکه او بمعنی ثبوت است و بعد از ملا
ملاحظهٔ ثبوت معنی نیست از برای اشتراط زمان و اما شرط
دیگر که عبارت است از اعتماد بامور ی که معتبر است در عمل اسم فاعل

رحیم بکسر
افعل است از رحیم
غت رحیم بفتح را و اسم فاعل او
متعدی است و بعد از
نقل او بر وزن رحیم بضم عین لازم
شده و مراد صفت او
بر وزن رحیم و از او اسم
فاعل را رحم است بنا
شده است

واسم مفعول پس معتبر است در عمل صفت مشبهه نیز مگر اعتماد بموصول
که ممکن نیست در او از جهة انکه لامی که داخل میشود بر صفه مشبهه
نیست موصوله بالاتفاق و بدانکه معتبر است در عمل صفت مشبهه
شرط دیگر و او بودن معمول است از متعلقات موصوف مثل زید
حسن وجهه زیرا که وجهه زید از متعلقات اوست و عمل نمیکند در احسن
پس جایز نیست زید حسن عمرو وَتَقسیمُ مَسائِلِهِما اَن تَکُونَ ا
لصِّفَةُ بِاللّامِ اَو مُجَرَّدَةً عَنهُما و تقسیم مسائل صفت مشبهه
یعنی گردانیدن او اقسامی که نامیده شود هر قسمی از و مسئله بر اسما
امثیست که میباشد صفت با الف لام مثل الحسن یا مجرد از الف
لام مثل حسن وَمَعمُولُها اِمّا مُضافٌ اَو بِاللّامِ اَو مُجَرَّدٌ عَنهُما
و معمول صفت یا مضاف است مثل وجهه یا با الف لام است
مثل الوجه یا مجرد است از اضافه و الف لام هر دو مثل وجه فَهذِهِ
سِتَّةٌ پس این اقسام شش است که حاصل میشود از ضرب
دو قسم صفت در سه قسم معمول وَالمَعمُولُ فی کُلِّ واحِدٍ مِنها
مَرفُوعٌ وَمَنصُوبٌ وَمَجرُورٌ و معمول صفت مشبهه در
این اقسام سته مرفوع است یکبار و منصوب است بار دیگر
و مجرور است بار دیگر صارَت ثَمانِیَةَ عَشَرَ پس گردید
اقسام مسائل صفت مشبهه بسبب ضرب اقسام ثلثه
که حاصل است برای معمول از جهة اعراب در اقسام سته
که حاصل شده بود از برای او هیجده قسم فَالرَّفعُ عَلَی الفاعِلیة

والنصب

وَالنَّصْبُ عَلَى التَّشْبِيهِ بِالْمَفْعُولِ فِي الْمَعْرِفَةِ وَعَلَى التَّمْيِيزِ فِي النَّكِرَةِ
وَالْجَرُّ عَلَى الْإِضَافَةِ پس رفع معمول در اقسام مذکوره بنا بر فاعلیت
معمول است برای صفت و نصب معمول در اقسام مذکوره
بنا بر تشبیه معمول است بمفعول به در صورتی که آن معمول معرفه
باشد و بر تمیز در صورتی که نکره باشد و جر معمول بنا بر اضافه صفت
است باو و بدانکه در نصب معمول سه قول است یکی مذکور شد
و او قول بتفصیل است یعنی تشبیه بمفعول در معرفه و تمیز در نکره
و شارح رضی الله عنه ترجیح داده است این قول را دوم نصب
معمول است بر تمیز مطلق یعنی خواه معرفه باشد و خواه نکره و این قول
کوفیین است زیرا که ایشان تجویز میکنند تعریف را در تمیز را سوم
نصب اوست بنا بر تشبیه بمفعول به و این قول بعض نحویین است
وَتَفْصِيلُهَا حَسَنٌ وَجْهُهُ الْحَسَنُ وَجْهُهُ ثَلٰثَةٌ وَكَذٰلِكَ حَسَنٌ
الْوَجْهِ وَحَسَنٌ وَجْهًا الْحَسَنُ وَجْهًا الْحَسَنُ الْوَجْهَ الحسن
وَجْهًا و تفصیل اقسام مسائل یعنی تفصیل این هیجده قسم
این است که ملاحظه کرده شود صفت در حالی که مجرد است از الف لام
با معمولی که مضاف است بضمیر موصوف مثل زید حسن وجهه
که حاصل میشود از وی سه مثال اول بودن صفت با تنوین
و رفع معمول بر فاعلیت دوم بودن صفت با تنوین و نصب
معمول بنا بر تشبیه بمفعول به سوم اضافه صفت بمعمول و جر معمول
و در وجه آخر یعنی در حالت نصب معمول و جر او فاعل صفت ضمیر است

و مثل ترکیب مذکور است در بودن او سه مثال ترکیب حسن الوجه
یعنی ترکیب که در او صفت مجرد باشد از الف لام و معمول با الف
لام باشد اول بودن صفت با تنوین و بودن معمول مرفوع تا بوده
باشد فاعل صفت دوم بودن صفت با تنوین و بودن معمول
منصوب از جهت تشبیه بمفعول به سوم اضافه صفت بمعمول
و جر معمول و درین ترکیب نیز در حالت نصب معمول و جر او
صفت ضمیر است و همچنین است در بودن او سه مثال
نیز حسنٌ وجه یعنی ترکیبی که صفت و معمول هر دو مجرد باشد از
الف لام و اضافه اول رفع وجه ترکیب بر فاعلیت
مثل حسنٌ وجهٌ دوم نصب اول بر تمیز مثل حسن وجها
سوم جر او بر اضافه مثل حسن وجهٍ فاعل صفت در ترکیب
نیز در حالت نصب و جر ضمیر است و همچنین در بودن او
سه مثل نیز الحسن وجه یعنی ترکیبی که بوده باشد در او صفت
با الف لام و معمول با اضافه اول رفع وجه بر فاعلیت
دوم نصب او از جهت تشبیه او بر مفعول سوم جر او بر اضافه
و درین ترکیب نیز فاعل صفت در حالت نصب و جر معمول
ضمیر است و مصنف تغیر داد اسلوب کلام از درین مثال ترک کرد
عاطف یعنی گفت الحسن وجهه بدون واو تا اشاره کند
بانکه این مثال و دو مثالی که مذکور میشود بعد از و مغایرت
دارند با امثله سابقه از جهت انکه در امثله سابقه صفت

مجرد

مجرد از لام است و درین امثله بالام است و همچنین است در بودن
او سه مثال نیز الحسن الوجه یعنی ترکیبی که صفت و معمول
هر دو بالام باشد اول رفع الوجه بر فاعلیت دوم نصب
او از جهت تشبیه بمفعول به سوم جر او باضافه و فاعل صفت
در حالت نصب و جر معمول ضمیر است و مصنف
تغییر داد اسلوب کلام را درین مثال بترک عاطف
یعنی گفت الحسن وجه بدون واو تا اشاره کند
باینکه این مثال و دو مثالی که مذکور میشود بعد
از وی مغایرت دارند با امثله سابقه صفت مجرد
از لام بود و درین امثله بالام است و همچنین
است در بودن او سه مثال نیز الحسن الوجه
یعنی ترکیبی که صفت و معمول هر دو بالام باشند
اول رفع الوجه بر فاعلیت دویم نصب او از
جهة تشبیه بمفعول به سوم جر او باضافه و فاعل
صفت درین ترکیب نیز در حالت نصب
و جر معمول ضمیر است و همچنین است در بودن
او سه مثال نیز الحسن وجه یعنی ترکیبی که صفت
بالام باشد و معمول مجرد باشد از الف لام و
اضافه اول رفع معمول بر فاعلیت دویم نصب
یعنی وجه
او بر تمییز سوم جر او بر اضافه و درین ترکیب

یزد در حالت نصب و جر معمول فاعل صفت
ضمیر است و مص مقدم داشت صفتی را که با لام
است در تقسیم مسائل بر صفتی که مجرد است از لام
از جهة انکه مفهوم صفت با لام وجودی است و مفهوم
مجرد از لام عدمی است و وجودی اشرف است
از عدمی و عکس کرد ترتیب را در تفصیل یعنی مقدم
داشت در تفصیل صفت مجرد از الف لام را بر صفتی
که با لام است از جهة انکه یک قسم از و مختلف فیه
است و باقی اقسام صحیح است بخلاف اقسام
صفتی که با لام است زیرا که دو قسم از و ممتنع است
همچنانکه گفت اثنانِ منها ممتنعانِ الحسنُ وجهِهِ
والحسنُ وجهٍ یعنی دو قسم از اقسام صفت با الف
لام ممتنع است اوّل الحسن وجهه باضافه صفت با الف
لام بمعمولی که اضافه شده باشد بضمیر موصوف دوم
الحسن وجه باضافه صفت با الف لام بمعمولی که مجرد باشد
از لام و اضافه و وجه امتناع این دو ترکیب از جهة
اینست که غرض از اضافه لفظیه تخفیف است و تخفیف
درین دو ترکیب مفقود است بواسطه انکه تخفیف
حاصل میشود یا بحذف تنوین یا بحذف نون یا بحذف
ضمیر از فاعل صفت یا بحذف ضمیر از مضاف الیه فاعل

مثل

مثل الحسن الوجه والحسن وجه الغلام یا بحذف
تنوین وضمیر هردو ومثل حسنُ الوجه وحسنُ وجه
الغلام ودرین دو مثال یعنی در الحسن وجهه والحسن
وجهٍ والحسن وجهٍ چون حاصل شده است
تخفیف بوجهی از وجوه مذکوره پس ممتنع باشند
واختُلِفَ فی حسنٍ وجهِهِ واختلاف کرده شده
است در ترکیبی که اضافه شده باشد صفت
مجرد از الف لام بمعمولی که اضافه شده باشد بضمیر
موصوف یعنی اختلاف شده است در حسن وجهه
ترکیب مذکور پس سیبویه وجمیع بصریین تجویز
میکنند اورا با قبح در ضرورت شعریه وکوفیین تجویز
میکنند اورا بدون قبح در وسعت کلام ووجه قبح
اینست که چون مرتکب شدند در او اضافه را
بقصد تخفیف سزاوار آن بود که رسیده شود تخفیف
بنهایت واو حذف تنوین است از صفت وحذف
ضمیر است از معمول نه اینکه اکتفا کرده شود با تخفیفین
که آن حذف تنوین است وترک کرده شود اعظم تخفیفین
که آن حذف ضمیر معمول است با امکان او والبواقی ما
کانَ فیهِ ضمیرٌ واحدٌ منها احسنُ
وما کانَ فیهِ ضمیرانِ حسنٌ وما لا ضمیرَ

فیه قبح و بوائی از اقسام مذکوره چیزی که بوده
باشد در او یک ضمیر احسن است وضمیر واحد
یا در صفت است داو هفت قسم است الحسن
الوجه یعنی ترکیبی که صفت ومعمول هر دو بالام
باشند حاصل میشود در او دو وجه احسن اول
الحسن الوجه بنصب الوجه دوم الحسن الوجه بجر
او وبودن مثال مذکور بایک ضمیر درین دو حالت
ظاهر است ازجهه انکه معلوم شد سابقا درضمن توضیح
امثله اینکه درحالت نصب معمول وجراو فاعل صفت
ضمیر است وهمچنین مذکور خواهد بعد ازین نیز سوم
وچهارم از اقسام سبعه ترکیبی است که صفت مجرد باشد
از الف لام ومعمول بالام باشد مثل حسن الوجه بنصب
الوجه وحسن الوجه بجراو پنجم از اقسام سبعه ترکیبی
است که صفت بالام باشد ومعمول مجرد از لام واضافه
باشد مثل الحسن وجها بنصب معمول ششم وهفتم
از اقسام سبعه ترکیبی است که صفت ومعمول هر
دو مجرد از لام باشند مثل حسن وجها بنصب وجها وحسن
وجه بجراو یا انکه ضمیر واحد در معمول است داو
دو قسم است واین دو قسم با هفت قسم سابق
نه قسم میشود اول ترکیبی است که صفت بالام

باشند

باشد و معمول اضافه شده باشد بضمیر موصوف مثل
الحسن وجههٌ برفع وجهه دوم ترکیبی است که صفت
و معمول هر دو مجرد باشند از لام لیکن معمول اضافه
شده باشد بضمیر موصوف مثل حسنٌ وجهُه برفع
وجهه نیز دو وجه احسنیت این سه قسم این است
که ضمیر در ایشان بقدر حاجت است بدون زیادة
و نقصان و چیزی که بوده باشد در او دو ضمیر
یکی در صفت و دیگری در معمول و این دو مثال
است اول بودن صفت و معمول هر مجرد از لام
با اضافه معمول بضمیر موصوف مثل حسنٌ وجهه بنصب
وجهه دویم بودن صفت با لام و بودن معمول مضاف
بضمیر موصوف مثل الحسن وجهه بنصب معمول نیز
یعنی مثالین مذکورین حسن اند و غیر احسن اما بودن
ایشان حسن از جهة اشتمال ایشان بر ضمیری که
محتاج الیه است اما بودن ایشان غیر احسن از جهة
اشتمال ایشان بر ضمیری که زاید است بر قدر
حاجت و چیزی که نیست در او ضمیری اصلا قبیح
یعنی جایز است با قبح و او چهار قسم است اول بودن
صفت و معمول با لام مثل الحسن الوجه برفع الوجه
دویم بودن صفت مجرد از لام و بودن معمول

با لام حسن الوجهُ برفع الوجه نیز سوم بودن صفت
و معمول هر دو مجرد از لام مثل حسن وجهُ برفع وجه
نیز چهارم بودن صفت با لام و بودن معمول مجرد از
لام و اضافه مثل الحسن وجهٌ برفع وجه نیز و وجه جواز
این چهار مثال اینست که یافت نمیشود در ایشان
چیزی که مانع باشند از جواز اصلا و وجه قبح ایشان
عدم وجود ضمیری که راجع باشند بموصوف در لفظ
پس ظاهر شد اینکه جمیع اقسام از ممتنع و مختلف
فیه و احسن و حسن و قبیح هجده است از جهت
انکه مذکور شد اینکه ممتنع دو مثال است و مختلف
فیه یکمثال است و احسن نه مثال است و حسن
دو مثال است و قبیح چهار مثال و متی رفعت
بها فلا ضمیر فیها اَی کالفعل و در هر وقتی
که رفع داده باشی صفت معمولش را پس نیست
در صفت در ینوقت ضمیری زیرا که معمول در ینوقت
فاعل صفت است پس اگر در او ضمیری باشد
لازم می آید تعدد فاعل و او جایز نیست پس صفت
در ینوقت مثل فعل است پس همچنانکه فعل هرگاه
نسبت داده شود باسم ظاهر تثنیه و جمع نمیشود
و به تثنیه بودن فاعل و جمع بودن او همچنین

صفت

صفت هر گاه نسبت داده شود باسم ظاهر
که معمول اوست تثنیه وجمع نمیشود وبتثنیه بودن
معمول وجمع بودن او وَاِلَّا فَفِيهَا ضَمِيرٌ فَتُؤَنَّثُ
وَتُثَنَّى وَتُجْمَعُ واگر رفع نداده باشی بصفت معمولش را
پس در تانیث مستتر است در صفت ضمیری که
راجع است بموصوف تا فاعل او باشد پس مؤنث
می آوری صفت را بتانیث موصوف وتثنیه
می آوری صفت را بتثنیه بودن موصوف وجمع می
آوری صفت را بجمع بودن موصوف ازجهت آنکه
واجب است مطابقت درمیانه صفت وموصوف
مثل زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهًا وحسن وَجْه والزيدان حسنان
وَجْهًا وحسنا وَجْه والزيدون حسنون وجها وحسنوا
وَجْه وهند حسنة وجها وحسنة وَجْه والهندان حسنتان
وَجْهًا وحسنتا وَجْه والهندات حسنات وجها
وحسنات وَجْه وَأَسْمَا الفاعل والمفعول غير
المتعديين مثل الصفة في ذلك واسم فاعل
واسم مفعول غیر متعدیین یعنی اسم فاعلی که متعدی
بمفعول به نباشد یعنی اسم فاعل لازم واسم مفعولی
که متعدی بمفعول ثانی نباشد مثل صفت مشبه اند
در اقسام ثمانیه غیر مذکوره پس رفع میدهد

[illegible]

اسم فاعل معمول را مثل صفت بر فاعلیت
ورفع میدهند اسم مفعول معمول را بنابر اینکه
نایب فاعل اوست و نصب میدهند معمول این دو را
درصورت تعریف بنابر تشبیه بمفعول ودرصورت
تنکیر بنابر بودن او تمیز وجر میدهند بنابر اضافه
مثل زید قائمٌ الابُ ومضروبٌ الابُ برفع الاب
ونصب جراو وهرگاه اسم فاعل متعدی باشد
بیک مفعول یا بیشتر واسم مفعول متعدی باشد
بمفعول ثانی جایز نیست اضافه ایشان بمعمول ونه
نصب مفعول بنابر تشبیه بمفعول یا بنابر تمییز
ازجهة التباس مثلا در ترکیب زید ضارب
اباه هرگاه نصب داده شود اب معلوم نمیشود
که نصب او بنابر مفعولیت است یا بنابر تشبیه
بمفعول ومفعول محذوف است وهمچنین در
ترکیب زید معطی اباه معلوم نمیشود اینکه اباه
مفعول معطی است یا نصب داده شده است
بنابر تشبیه بمفعول به ومفعول محذوف است
وبدانکه مثل صفت مشبه است منسوب مثل
تمیمی الاب زیراکه جایز است رفع الاب بنابر
اینکه نایب فاعل تمیمی باشد ازجهة انکه تمیمی بمعنی

منسوب

151

منسوب الی تمیم است ونصب او ازجهة تشبیه
بمفعول وجرّ او بنابر اضافه اسمُ التفضیلِ ما
اشتُقَّ من فعلٍ لموصُوفٍ بزیادةٍ علی غیرهِ بعضی
دیگر از اقسام اسم اسم تفضیل است واو اسمی است
که مشتق است از فعل یعنی از حدث در حالتی که آن
حدث موضوع است از برای موصوف یعنی از برای
ذات مبهم که متصف است بزیادتی در اصل فعل
بر غیرش پس قول مصـ ما اشتق شامل جمیع مشتقات
است وبقول او لموصوف بیرون میرود اسماء
زمان ومکان واسماء آله ازجهة انکه مراد بموصوف
ذات مبهم است وابهامی در اثبات نیست
وبقول او بزیادة غیره بیرون میرود اسم فاعل
واسم مفعول وصفت مشبّهه ازجهة انکه در انها
ذات مبهم متصف است باصل فعل نه بزیادتی
وَهُوَ افعَلُ وفُعلی او واسم تفضیل یعنی صیغهٔ او افعل
است از برای مذکر وفعلی است بضم فا وسکون
عین وبا الف مقصوره بعد از لام الفعل از برای
مؤنث یعنی صیغهٔ او این دو وزن است بحسب
اصل وضع پس داخل میشود در او خیر وشر ازجهة
انکه ایشان در اصل اخیر واشر بوده اند بعد

ازان حذف شده است همزه ایشان از جهة کثرت
استعمال و گاه هست که استعمال کرده میشوند بنابر
اصل یعنی با همزه و شرطه أن يُبْنى من ثلاثي مجرد
لِيمكن البناءُ منه ليس بلون ولا عيب لانَّ
منهما افعل لغيره نحو زيدٌ افضل النّاس و
شرط اسم تفضیل است که بنا کرده شود از فعل
ثلاثی مجرد نه مزید فیه تا آنکه ممکن باشد بنای افعل
و فُعلی از او زیرا که بناء افعل و فعلی از فعل رباعی مجرد و مزید
فیه و ثلاثی مزید فیه با محافظت بر تمامی حروف ایشان
متعذر است از جهة انکه این صیغه وسعت ندارد
زیاده بر چهار حرف را و تقدیر اسقاط بعض ایشان
لازم می آید التباس بواسطه انکه معلوم نمیشود
اینکه او مشتق است از ثلاثی یا رباعی یا مجرد یا
مزید فیه و بیان ش اینست که انچه باقی مانده است
بعد از اسقاط بعض حروف احتمال دارد بودن همه
ایشان را اصلی یا بودن بعض زاید و بعضی اصلی
پس معلوم نمیشود که او مشتق از ثلاثی است
یا رباعی یا مجرد یا مزید فیه داین عین الالتباس است
و شرط دیگر ان است که نبوده باشد ان ثلاثی که
بنا کرده میشود از و صیغه تفضیل لون و عیب ظاهری

از جهة

از جهة انكه بناء است از لون وعيب ظاهريا
افعل از براى غير تفضيل كه آن افعل صفتى است
مثل أحمر كه از براى لون است واعور كه از براى
عيب است پس اگر اشتقاق كرده شود اسم
تفضيل از ايشان نيز ملتبس ميشوند بيكديگر بواسطه
انكه معلوم نميشود اينكه مراد با حمر واعور مثلا صاحب
حمره وعور است كه معنى افعل صفتى است يا ذاتى
كه از زيد است حمره واعورا وبر حمره وعور غير كه
بمعنى افعل تفضيلى است واين دليل در وقتى تمام
ميشود كه ثابت شود اينكه بناء افعل صفتى مقدم
است بر بناء افعل تفضيلى واو ثابت است از جهة
انكه صفتى دلالت ميكند بر ثبوت مطلق صفت
براى ذات مائى كه افعل تفضيلى دلالت ميكند بر معنى
با زيادتى وچيزى كه دلالت كند بر ثبوت مطلق
صفت مقدم است بالطبع بر چيزى كه دلالت
كند بر زيادتى ذات ما در صفتى بر ديگرى وچون
ثابت شد تقدم افعل صفتى بر افعل تفضيلى بالطبع
پس اولى آنست كه مقدم باشد بر او بالوضع نيز
از جهة رعايت مطابقة در ميان طبع ووضع وبعضى
شرطها كرده اند در بناء اسم تفضيل هفت شرطرا

یعنی واجب است اینکه آن فعلی که بنا کرده میشود
اسم تفضیل ازو مشتمل شروط سبعه باشد
شرط اول و دویم چیزیست که مذکور است در متن
شرط سوم آنست که آن فعل متصرف باشد
شرط چهارم آنست که آن فعل تام باشد شرط پنجم
آنست که ان فعل لازم بناشد از برای نفی شرط
ششم انکه ان فعل قابل زیادتی باشد شرط هفتم
آنست که ان فعل معلوم باشد مثل زید افضل الناس
فاروق است بر افضل که در اینمثال که او تفضیل است
از جهة انکه او مشتق است از فعلی که مشتمل جمیع این شروط
سبعه است بواسطه انکه او ثلاثی مجرد است ولون
وعیب ظاهری نیست و متصرف است و تام است
ولازم نفی نیست و قابل زیادتی است ومعلوم است
که اگر غیر ثلاثی یا لون وعیب ظاهری باشد معلوم
شد حکمش واگر ناقصه باشد بنا نمیشود ازو افعل
تفضیل واگر لازم نفی باشد باینمعنی که استعمال نشود
ان فعل مگر بالنفی مثل قول عرب ما عاج فلان بالدواء
یعنی منتفع نشد فلان شخص بدواء بنا نمیشود ازو
نیز واگر قابل زیادتی نباشد مثل مات یا مجهول باشد
مثل ضرب بنا نمیشود از ایشان نیز و هر انکه در بناء

افعل

افعل تفضیل از فعل مجهول خلاف است بعضی قائل اند
بجواز و بعضی منع میکنند و ازین طائفه است مصنف
قَصَدَ غیرُهُ نُوَصِّلُ إلیه بأشدّ ونحوِه مثلُ هُوَ
أشدُّ منه استخراجًا وبیاضًا وعمًی پس اگر قصد
کرده شود بناء افعل تفضیل از غیر فعلی که مستکمل شروط مذکوره
است توصل جسته میشود به بناء افعل از ان فعل بلفظ
اشدّ وشبه او که ان اکثر و اعظم است باین طریق
که کردانیده میشود لفظ اشد وشبه او افعل تفضیل
و کردانیده میشود مصدر فعلی که مستکمل شروط
مذکوره نیست تمیز از برای اشد وشبه او و پس
گفته میشود در فعل غیر ثلاثی هو اشد منه استخراجا
بکردانیدن اشد اسم تفضیل وکردانیدن استخراجا
که مصدر استخرج است تمیز از برای اشد و
همچنین در فعلی که از برای لون باشد گفته میشود
هو اشدّ منه بیاضا و در فعلی که از برای عیب ظاهری
باشد گفته میشود و اشدّ منه عمًی و علی هذا القیاس و
چون تخصیص داده شد عیب بعیب ظاهری وارد
نمی آید مثل اجهل و ابلد از جهة انکه هرچند جهل و بلاده
شمرده میشوند از جمله عیوب لیکن نیستند از عیوب
ظاهره و بنابر تخصیص عیب بعیب ظاهری وارد

می آید اینکه گفته شود که صحیح است اشتقاق احمق
یعنی تفضیل از حمق زیرا که نیست فرقی بنابرین در میانه
جهل و بلاده و حمق و در اینکه همه ایشان از عیوب غیر
ظاهره اند با آنکه حکم کرده اند بشذوذ او در مشهور مثل
فلان احمق من ابن هبنقة بعضی در جواب گفته اند
که مراد بحمق چیزی است که ظاهر میشود از اثر بلاده
همچنانکه حکایت کرده اند از ابن هبنقه که او مردی
بود صاحب لحیه طویله و ترتیب داده بود از خرزات
و عظام قلاده را بگردن خود چون سوال کردند او را و می انداخت آن قلاده را
از تعلیق قلاده گفت از برای اینکه بشناسم خود مرا
و گم نشوم و برادرش بتی قلاده او را بگردن خود
انداخت ابن هبنقه چون در وقت صبح برادر خود را
بآن هیات دید با دگفت ای برادر تو منی پس
من کیستم و حاصل این جواب این است که شذوذ
احمق در بمثال این است که او از عیب ظاهره است
و این جواب غیر مرضی است از جهت آنکه هرگاه تمام
شود این جواب لازم می آید که جایز باشد اشتقاق
افعل تفضیل از جهل و بلاده هرگاه اثر ایشان ظاهر باشد
قیاسا و عدم جواز اشتقاق افعل تفضیل از ایشان هرگاه
اثر جهل و بلاده ظاهر باشد بلکه حق این است که او

مثل

مثل اجهل وابلد است در عدم شد و وهمچنانکه
شارح رضی رضی الله عنه گفته است که سزاوار
این است که گفته شود شرط اسم تفضیل اینست
که بوده باشد از ثلاثی مجردی که نبوده باشد از الوان
وعیوب ظاهره زیراکه از عیوب باطنه بنا میشود افعل
تفضیل مثل فلان ابلد من فلان واحمق وقیاسه
للفاعل وقد جاء للمفعول نحو اعذر والوم
واشغل واشهر واعرف وقیاس اسم تفضیل انست
که بوده باشد از برای فاعل یعنی قیاس در او آنست
که بوده باشد اشتقاق او از مبنی از برای فاعل است فعل معلوم که مج
زیراکه اگر بوده باشد اشتقاق او از مبنی از برای فاعل
ومبنی از برای مفعول قیاسا هر آینه واقع میشود التباس
در اکثر مواضع پس اقتصار کرده شد بر اشرف که مبنی
از برای فاعل است وبتحقیق که آمده است از برای
مفعول برخلاف قیاس در مواضع قلیل مثل
اعذر که بمعنی معذور تر است والوم که بمعنی ملوم
تر است واشغل که بمعنی مشغول تر است واعرف
که بمعنی معروف تر است ویستعمل علی احد
ثلثة اوجه اما مضافا او بمن او معرفا باللام
واستعمال کرده میشود اسم تفضیل بریکی از وجوه

ثلثه یا با اضافه یا با من یا با لام از جهة انکه او موضوع
است از برای تفضیل شئ بر غیر پس لابد است
از ذکر غیری که او مفضل علیه است پس واجب آ
اینکه بوده باشد مضاف مثل زید افضل الناس
یا با من مثل زید افضل من عمرو یا معرفه بالف لام
مثل زید الافضل و ذکر مفضل علیه با اضافه و من
ظاهر است واما بالف لام پس او در حکم مذکورست
از جهة انکه اشاره کرده میشود بالف لشخص معین که او
مفضل علیه است و او مذکورست پیش از الف لام
لفظا یا حکما مثلا هرگاه طلب کرده شود شخصی که افضل
است از عمرو پس گفته میشود زید الافضل گویا که گفته
شده است زید آن شخصی است که افضل است
از عمرو فَلَا یجُوزُ زَیدٌ الافضلُ من عمرٍو وَلَا زَیدٌ
اَفضَلُ الّا انْ یُعلَمَ پس جایز نیست زید الافضل
من عمرو یعنی جمع کردن درمیان دو امر از امور
ثلثه واما قول شاعر ولست بالاکثر منهم حصی
پس نیست از قبیل اجتماع الف لام و من زیرا که من
در تبعیضیة است نه تفضیلیة درین تقدیر است
که لست بالاکثر من بینهم حصی و عجز بیت این است
وَاِنَّمَا العزة للکاثر یعنی نیستی تو اکثر ایشان از روی
عدد از میان ایشان و نیست و جز این نیست
که

که غرة از برای کاثراست یعنی غلبه از برای کثرت است
وهمچنین جایز نیست زید افضل باخلاء او از جمیع امور
ثلثه از جهة فوت شدن غرض بواسطه انکه کذشت
اینکه غرض از وضع اسم تفضیل تفضیل شیء است
بر غیرش ودر وقتی که خالی باشد اسم تفضیل از هر
واحد از امور ثلثه فوت میشود غرض مکر اینکه
معلوم باشد مفضل علیه که در آنوقت جایز است
خالی بودن او از امور مذکوره مثل الله اکبر من کل
شیء یا الله من ان یوصف وجایز است بودن
او مضاف الیه بتقدیر الله اکبر کل شیء فَاِذَا اُضِیفَ
فَلَهُ مَعْنَیَانِ اَحَدُهُمَا وَهُوَ الاَکْثَرُ اَنْ یُقْصَدَ بِهِ
الزِّیَادَةُ عَلَی مَنْ اُضِیفَ اِلَیْهِ فَیُشْتَرَطُ اَنْ یَکُونَ
مِنْهُمْ پس ~~جایز نیست زید الا~~ هرکاه اضافه کرده شود
اسم تفضیل پس از برای او دو معنی است یکی از ان دو
معنی وحال انکه او اکثر است از معنی دیکر یعنی استعمال
اسم تفضیل مضاف در ین معنی اکثر است اینست که قصد
کرده شود به او زیادتی موصوف بر مضاف الیهم ووجه بودن
این استعمال اکثر از جهة این است که غرض از وضع اسم
تفضیل تفضیل شیء است بر غیر ودر وقتی که قصد کرده شود
باسم تفضیل این معنی ان غیر که مفضل علیه است مذکور

خواهد بود پس او اکثر و اولی باشد و شرط کرده شده است
در استعمال او بایمعنی اینکه بوده باشد موصوف اسم
تفضیل از جمله مضاف الیهم یعنی داخل باشد در مضاف الیهم
بحسب مفهوم یعنی مضاف الیه بحسب مفهوم شامل
موصوف باشد لیکن خارج باشد موصوف از مضاف
الیهم والا لازم می آید تفضیل شئی بر نفس و او جایز
نیست مثلا در قول تو زید افضل الناس هرگاه ملاحظه
کرده شود زید با افراد ناس و گفته شود زید افضل
من عمرو و افضل من بکر و افضل من خالد و افضل من
بشر و همچنین تا آخر افراد ناس تا آنکه گفته شود زید
افضل من زید لازم می آید تفضیل زید بر خودش مثل
زیدٌ افضلُ النّاسِ یعنی زید افضل است مطلقا و از
جمله افراد ناس است بنابر معنی ثانی فلا یجوز یوسفُ
احسنُ اخوتِهِ لخروجِهِ عنهم باضافتهم الیه پس
جایز نیست بنابرین معنی ترکیب یوسف احسن اخوته
از جهة آنکه دانستی اینکه شرط است درین معنی بودن موصوف
داخل در مضاف الیهم و او مفقود است در این مثال از جهة
خروج موصوف که یوسف است از مضاف الیهم که اخوه
است بسبب اضافه اخوه بضمیر موصوف زیرا که اگر یوسف
داخل اخوه خودش باشد لازم می آید که او برادر خودش
باشد

باشد وظاهر است که شخص برادر خود نیست بلکه برادر
خودش است وَالثَّانِی اَنْ یُقْصَدَ زِیَادَةٌ مُطْلَقَةٌ
وَیُضَافُ لِلتَّوْضِیحِ فَیَجُوزُ یُوسُفُ اَحْسَنُ اِخْوَتِهِ
ومعنی ثانی ازان دو معنی است که قصد کرده شود
باسم تفضیل زیادتی مطلقه بانمعنی که موصوف اسم
تفضیل متصف است بزیادتی باقطع نظر ازین که بوده
باشد آن زیادتی بر مضاف الیهم یا بر غیر ایشان و اضافه
کرده میشود اسم تفضیل بنابراین ازبرای توضیح
وتخصیص او همچنانکه اضافه کرده میشود سایر صفات
ازبرای توضیح وتخصیص مثل مصارع مصر وکریم البلد
وبنابرین معنی شرط نیست بودن موصوف داخل
در مضاف الیهم پس جایز است بنابراین معنی اضافه
کردن اسم تفضیل بجماعتی که موصوف داخل است
در ایشان مثل نبینا صلی الله علیه وآله افضل
قریش یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله افضل جمیع ناس
است لیکن از قریش است وجایز است اضافه
او بجماعتی که داخل نیست موصوف در ایشان مثل
یوسف اخوته یعنی حضرت یوسف ع احسن است
مطلقا لیکن از جنس برادران خودش است
یعنی از جمله پسران حضرت یعقوب است علیهما

السّلم وجایزاست اضافه او بغیر جماعت مثل فلان
اعلم بغداد یعنی فلان فی اعلم است از غیر لیکن از برای
او خصوصیتی به بغداد است از جهت انکه بغداد منشا
یا مولد یا مسکن اوست ویجوز فی الاوّل الافراد
والمطابقة لمن هو له واما الثانی والمعرف باللام
فلا بدّ من المطابقة والّذی بمن مفرد مذکر لا
غیر و جایز است در معنی اوّل که قصد کرده میشود
باو زیادتی موصوف بر مضاف الیهم افراد اسم تفضیل
وهرچند موصوف تثنیه یا جمع یا مؤنث باشد
مثل زید افضل النّاس والزیدان افضل النّاس والزیدون
افضل النّاس وهند اجمل النساء والهندان اجمل
النساء والهندات اجمل النساء از جهت مشابهت او
باسم تفضیلی که مستعمل شده است با من در ذکر
مفضل علیه وجایز است درهمین معنی بعینه مطابقت
اسم تفضیل از برای موصوفی که اسم تفضیل
صفت است از برای او در افراد وتثنیه وجمع
وتذکیر وتانیث از جهت مشابهت اسم تفضیل در
اینوقت باسم تفضیلی که مصحوب الف لام است
در بودن او معرفه مثل زید افضل الناس والزیدان
افضلا الناس والزیدون افضلوا الناس

وهند

وهند فضلى النساء والهندیان فضلیا النساء والهندات
فضلیات النساء وامّا در معنی ثانی اسم تفضیل مذکور
که مقصود ازاو زیادتی مطلق است واسم تفضیلی
که معرفه بالف لام باشد پس لابدّ است از در ایشان
از مطابقه درمیان اسم تفضیل وموصوف در افراد
وتثنیه وغیر ایشان ازجهة آنکه لازم است مطابقت
درمیانهٔ صفت وموصوف باعدم مانع کرمن تفضیلیه
است مثل زید الافضل والزیدان الافضلان والزیدون
الافضلون وهند الفُضلى والهندان الفضلیان والهندات
الفضلیات والفُضَل واسم تفضیلی که مستعمل شده
باشد بامن لفظا یا تقدیرا مفرد مذکر است نه غیر او
وهر چند که موصوف تثنیه یا جمع یا مؤنث باشد
ازجهة آنکه اگر تثنیه یا جمع یا مؤنث آورده شود هر
آینه واقع خواهد شد علامت تثنیه وجمع وتانیث
قبل از من تفضیلیه یا بعد ازو واوّل جایز نیست از
جهة کراهت ایشان لحوق علامت مذکوره را بجزی
که او در حکم وسط است باعتبار شدت امتزاج درمیانه
من وصیغهٔ افعل وثانی نیز باطل است ازجهة آنکه من
حرف است ودر حرف تصرّف واقع نمیشود ولا یعمل
فی مُظهَرٍ الّا اِذا کانَ لِشَیءٍ وهُوَ فی المعنی

صفة

لِسَبَبٍ مُفَضَّلٍ بِاعْتِبَارِ الاَوَّلِ عَلَى نَفْسِهِ بِاِعْتِبَارِ غَيْرِهِ مَنْفِيًّا وعمل نمیکند اسم تفضیل در
اسم ظاهر رفع را بر فاعلیت یعنی اسم تفضیل
از جهت اینکه ضعیف العملست رفع نمیتواند داد اسم
ظاهر را بر فاعلیت بخلاف انکه هرگاه فاعلش ضمیر باشد
رفع میدهد او را بدون شرطی از جهت انکه عمل در ضمیر
چون ظاهر نیست اثر او در لفظ محتاج نیست بقوة
و اینست وجز این نیست که تخصیص داده شد عمل
در قول مص ولا یعمل فی ظاهر برفع یعنی گفته شد اینکه
رفع نمیدهد اسم تفضیل فاعلی را که اسم ظاهر باشد
از جهت انکه او نصب نمیدهد مفعول را خواه اسم
ظاهر باشد وخواه ضمیر بلکه اگر یافت شود بعد از
او چیزی که موهم این باشد که مفعول اوست
پس او مفعول فعل محذوفی است که دلالت
کرده است بر او اسم تفضیل مثل قول الله تعالی
اِنَّ رَبَّكَ هُوَ اَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ که
بتاویل اعلم من کل احد یعلم من یضل است و اما ظرف
وحال وتمیز پس عمل میکند در ایشان اسم تفضیل
از جهت انکه ظرف وحال کافی است در ایشان رایحهٔ
فعل مثل زید احسن منک البوم راکبا وتمیز چون

منصور

منصوب میشود باسم تامی که خالی است از معنی فعل
مثل رطل زیتا پس منصوب میشود باسم تفضیل
بطریقه اولی وایست وجز این نیست که عمل نمیکند
اسم تفضیل در فاعلی که اسم ظاهر باشد از جهة انکه
این عمل از برای فعل است بالاصالة و او عمل نمیکند
عمل فعل را زیرا که نیست از برای اسم تفضیل فعلی
که بمعنی او باشد یعنی دلالت کند بر زیادتی تا انکه
عمل کند عمل او را وهمچنین عمل نمیکند از برای مشابهت
او باسم فاعل از جهة انکه چون اصل در اسم
تفضیل استعمال اوست با من و او ازین حیثیت
که تثنیه وجمع نمیشود همچنانکه معلوم شد قبل ازین دور
میشود مشابهت او باسم فاعل پس عمل نمیکند
در اسم ظاهر رفع را مگر وقتی که بوده باشد
در لفظ صفت از برای شیء یعنی از برای
موصوفی که اعتماد کرده باشد براو باین معنی
که مذکور شده باشد بعد از وی بسبیل وصفیت
یا خبریة یا حالیت وحال انکه در معنی صفت باشد
از برای مسببی یعنی از برای موصوفی که مشترک
باشد درمیانه آن سببی که اسم تفضیل اعتماد
کرده است براو و درمیانه غیر شیء واین صفت

داشته باشد آن مسبب که مفضل باشد
باعتبار اول بر خودش باعتبار غیرش یعنی آن
مسبب تفضیل داده شود بر خودش باعتبار
تقیید او به شیء اول که عبارت است از آن اسمی
که اسم تفضیل در لفظ صفت است از برای
او باعتبار تقیید او بغیر شیء اول پس می باشد
آن مسبب باعتبار اول مفضل و باعتبار ثانی مفضل
علیه در حالتی که آن تفضیل منفی باشد مثل ما
رَأَیْتُ رَجُلاً أَحْسَنَ فِی عَیْنِهِ الْکُحْلُ مِنْهُ فِی
عَیْنِ زَیْدٍ پس احسن در یمثال رفع داده است
کحل را بر فاعلیت و مشتمل شروط مذکوره است
بواسطه انکه او در لفظ صفت است از برای رجلا
یعنی احسن
و در معنی صفت است از برای کحل و کحل موصوفی
است که مشترک است در میانه عین رجل و میانه
عین زید و همین کحل بعینه تفضیل داده شده است
باعتبار عین رجل بر خودش باعتبار عین زید و تفضیل
منفی است و اینست و جز این نیست که شرط کرده شد
اینکه اسم تفضیل در لفظ صفت باشد برای شیئی
و در معنی صفت باشد از برای موصوفی که مشترک
باشد در میانه شیء اول و میانه غیرش تا انکه حاصل
شود

شود از برای او صاحبی که اعتماد کند براو وهمچنین
حاصل شود از برای او اسم ظاهر زیرا که اسم
تفضیل مثل صفت مشبهه است در اینکه واجب
است که فاعل او یا متعلقات موصوف باشد
واین حاصل نمیشود بدون شروط مذکوره وشرط
کرده شد اینکه تفضیل منفی باشد زیرا که درینوقت
میکردد بمعنی فعل وعمل میکند عمل فعل را همچنانکه مص
اشاره کرده است باین معنی بقول خود لانّه
بمعنی حَسُنَ یعنی در نزد وجود شروط مذکوره میکردد
احسن درینمثال بمعنی حَسُنَ که فعل است وهمچنین
هر اسم تفضیل که مشتمل شروط مذکوره باشد میکردد
بمنزلهٔ فعل خودش واین عبارت احتمال دارد دو
معنی را اول انکه میکردد احسن بعد از دخول نفی بمعنی
حسن از جهة انکه نفی هرگاه مستولی شود بر اسم تفضیل
متوجه میشود بقیدی که او زیادتی است پس افاده
میکند این را که نیست حَسُنَ کحل عین رجل زایدبر
حسن کحل عین زید وباقی میماند اصل حسن کحل عین
رجل قیاس بحسن کحل عین زید باین طریق که مساوی
اوست یا کمتر از وهست ومساواه مناسب مقام
مدح نیست پس میکردد حاصل معنی اینکه حسن است

کحل در عین هر احدی نه مثل حسن او در عین زید
پس گردید احسن با نفی بمعنی حسن و ثانی اینست
که گردانیده شود احسن پیش از ورود نفی براو
مجرد از معنی زیادتی زیرا که نفی زیادتی مناسب
مدح نیست پس باقی میماند اصل حسن کحل عین
رجل قیاس بحسن کحل عین زید یا باین طریق که
مساوی کحل عین زید است یا اقل ازوست و بعد
از دخول نفی راجع نمیتواند شد نفی باقل زیرا که در مقام
مدح مناسب نیست اینکه گفته شود فلانی کمتر از
فلانی نیست بلکه راجع است بمساوات و از نفی
مساوات لازم می آید که حسن کحل عین رجل
زاید نباشد از حسن کحل عین زید بلکه کمتر باشد
پس میگردد حاصل معنی اینکه حسن است کحل عین
هر مردی نه از عالم حسن کحل عین زید و این کمال
مدح است مَعَ انَّهُم لَوْ رَفَعُوا فَصَلُوا بَيْنَهُ
وَبَيْنَ مَعْمُولِهِ بِاَجْنَبِيٍّ وَهُوَ الْكُحْلُ بانکه اگر
رفع میدادند احسن را بر خبریت و کحل را بر ابتدا
فاصله میکردند درمیانه احسن و معمولش که آن
منه فی عین زید است باجنبی واو کحل است زیرا که
مراد باجنبی هر جزئیست که نبوده باشد معمول احسن

وظاهر

وظاهر است که در صورت ابتدائیت کحل معمول
احسن نیست بلکه او و احسن هر دو معمول عامل معمول
اند و چون فصل باجنبی درمیانه عامل ضعیف العمل
و معمولش جائز نیست پس واجب است رفع
او بر فاعلیت درین مسئله که مشهور است بر
مسئله بدو دلیل اوّل اینکه او در زند استجماع
شرایط مذکوره میکرد بمنزلهٔ فعل پس همچنانکه رفع
میدهد فعل اسم ظاهر را بر فاعلیت پس همچنین اسم
تفضیلی که بمنزلهٔ اوست دلیل دوم اینکه اگر رفع داده
شود احسن بر خبریت و کحل بر ابتدائیت لازم می آید
فصل باجنبی و چون فصل باجنبی باطل است پس واجب
است رفع بر فاعلیت و اگر مقدّم داشته شود
لفظ منه فی عین زید بر لفظ الکحل و گفته شود ما رایت
رجلا احسن منه فی عین زید الکحل لازم نمی آید فصل
باجنبی لیکن لازم می آید تعقید رکیک در معنی و نیز
لازم می آید اضمار قبل از ذکر چون تقریر نمود مصـ
مسئله کحل و شرایط او را و تعبیر نمود از وی بوجهی که
مطابق است با مقصود اراده کرد اینکه تنبیه کند
بر اینکه تعبیر از و منحصر نیست در عبارت مذکوره

[illegible] این ضعیف [illegible] ضعیف العمل است

بلکه ممکن است تعبیر از و بعبارت اخصر بغیر ترتیبی
که مذکور شد پس کفت ولک ان تقول ما رایت
رجلاً احسن فی عینه الکحل من عین زید یعنی
جایز است از برای تو اینکه بکوئی ما رایت تا آخر بوضع
نمودن من عین زید در موضع منه فی عین زید با
انکه او اخصر است از عبارت اولی بمقدار ضمیر منه
وکلمه فی و اکر بر داشته شود لفظ عین از بین
و اکتفی کرده شود بمن زید باین طریق که ما رایت رجلا
احسن فی عینه الکحل من زید اخصر از وی نیز خواهد بود
با ظهور معنی مقصود فان قدمت ذکر العین قلت
ما رایت کعین زید احسن فیها الکحل مثل ولا
کوادی السباع حین یظلم وادیا اقل به رکب
اتوه تایه و اخوف الا ما وقی الله ساریا لفظ
مثل صفت مفعول مطلق محذوف است و مضاف الیه
مثل نیز محذوف است درین تقدیر است قلت قولا
مثل قول الشاعر ولا اری الخ یعنی پس اکر مقدم داری
ذکر عین را یعنی ذکر کنی عینی را که بود در او کحل
مفضل علیه در عبارت سابقه قبل از اسم تفضیل
میکوئی ما رایت کعین زید احسن فیها الکحل در

اصل

اصل ما رایت عینا احسن فیها الکحل منه فی عین زید
بود و چون ذکر کرده شد عین زید قبل از احسن حاصل
شد استغناء از ذکر او ثانیا و تقدیرش اینست که ما
رایت عینا مماثلة لعین زید فی اصل الکحل احسن
فیها الکحل من عین زید یعنی ندیدم چشمی را که مماثل
باشد با عین زید در اصل کحل احسن باشد در او
کحل از عین زید با آنکه او بمعنی ما رایت عینا کعین زید
فی کونها احسن فیها الکحل منه فی غیرها است یعنی ندیدم
چشمی را که مثل چشم زید باشد در بودن الچشم بهتر
در او سرمه از خودش در غیر چشم زید و لازم می
آید ازین بر وجه ابلغ اینکه از برای کحل در چشم
زید حسنی هست که نیست که آن حسن از برای
کحل در غیر چشم زید یعنی اگر مقدم داری ذکر عین را
بر اسم تفضیل میگوئی یعنی تلفظ میکنی بقولی که مماثل
است با قول شاعر و لا اری و تمام بیت اینست
مررت علی وادی السباع و لا اری کوادی السباع
حین یظلم وادیا اقل به رکب اتوه تایة واخوف
الا ما وقی الله ساریا در اصل و لا اری وادیا اقل
به رکب منهم فی وادی السباع بود و چون مقدم

داشته شد وادی السباع حاصل شد استغنا
از ذکر او ثانیا پس معلوم شد که مارایت کعین
زید احسن فیها الکحل مثل این مثال است رکب اسم
جماعة رکبان است و او مخصوص است بجماعتی
که سوار شتران باشند و ثانیة مصدر باب
تفعیل است و ماخوذ است از ایی که مهموز الفاء
معتل العین ولام است بمعنی مکث نمودن در
مکان وساریا اسم فاعل سری است بمعنی
سیر کردن در شب است وقول او لا اری
یا از رؤیة بصری است و بنا برین واو یا مفعول
اوست وکوادی السباع حال است از ذکر مقدم
شده است بر او ویا از رؤیت قلبی است وبنا
برین واو یا مفعول اول اری است وکوادی
السباع مفعول ثانی اوست و بنا بر هر دو تقدیر
حین یظلم مفعول فیه تشبیهی است که مستفاد
میشود از کاف زیرا که او بمعنی یشابه وادی السباع
حین یظلم است و واو در قول او ولا اری محتمل
حالیه واعتراضیه است وداتك منصب صفت
واو یا او به متعلق است با قل وضمیر بهن راجع است

وبا و در قول او انا عرفنا که بمعنی فی است

بواو یا

بوادیا و رکب فاعل اقل است وشاهد در او است
وجمله انوه صفت است از برای رکب دثانیه تمیز است
از نسبت اقل برکب واخوف عطف است بر اقل
واو بمعنی مفعول است ونایب فاعل او ضمیری است
که راجع است بوادیا بالتقدیر کلام اینست که وادیا
اقل رکب منهم بوادی السباع واخوف منه ولفظ
ما در ما وقی الله مصدریه است وسادیا مفعول
به وقی است بحذف موصوف بتقدیر رکبا سارا
سار یا ومستثنی مفرغ است درین تقدیر است
که وادیا اقل واخوف فی کل وقت وقایه الله تعالی
سار یا ومعنی بیت اینست که مردر کردم بر وادی
السباع که اسم مکانی است وحال اینکه من نمی
بینم یا نمیدانم مثل وادی السباع در رفتنی که تاریک
شود یعنی شب شود وادیرا که بوده باشد توقف
قافله در او کمتر از توقف از توقف ایشان در
وادی السباع وهمچنین نمیبینم وادی راکه مخوف
تر باشد از وادی السباع در رفتنی مگر در
وقت نگاه داشتن الله تعالی جمعی راکه سیر کنند
در شب از آفات ومخافات ذکر تعبیر کنی از

از و بعبارت ثانیه میکوبی ولا اری وادیا اقل به رکب
اکوه من وادی السباع یعنی نمی بینم وادی را که کمتر
باشد در او قافله که بیایند او را یعنی توقف کنند
در او از وادی السباع مصـ چون فارغ شد از مباحث
اسم شروع نمود در مباحث فعل فعل و مصدر ساخت
مباحث مذکوره را بتعریف فعل بر طریقه اسم پس گفت
الفعل ما دل علی معنی فی نفسه مقترن باحد تعریف الفعل
الازمنة الثلثة فعل کلمه ایست که دلالت کند
بر معنی که این صفت دارد آن معنی در نفس کلمه است
یعنی معنی فعل فهمیده میشود ازو بدون احتیاج بضم
کلمه دیگر باو و بقید مذکور احتراز نمود از حرف زیرا
که معنی او در نفس کلمه نیست و این صفت دارد آن
معنی که مقترن است با احد ازمنه ثلثه مثل ضرب که دلالت
میکند بر ضربی که فهمیده میشود ازو و مقترن است
آن ضرب بزمان ماضی و مثل یضرب که دلالت میکند
بر ضربی که فهمیده میشود ازو و مقترن است آن ضرب
بزمان حال و استقبال و بقید اقتران باحد ازمنه احتراز
نمود از اسم زیرا که معنی او مقترن نیست با احد از
منه ثلاثه و مراد باقتران معنی فعل بزمان آنست

که بوده

163

که بوده باشد آن معنی بحیثیتی که هرگاه فهمیده
شود از لفظ فعل فهمیده شود با او یکی از سه زمان
و بدانکه فعل مشتمل است بر سه معنی حدث که معنی
مصدریست و زمان و نسبت بفاعل ما و شکی نیست
که نسبت بفاعل ما معنی حرفی است که آلت ملاحظه
است از برای طرفین نسبت پس مستقل نیست
و همچنین اقتران با حد ازمنه غیر مستقل است
از جهة انکه او امریست که عارض میشود از برای معنی
فعل که حدث است پس نیست مراد بمعنی در قول
مص علی معنی فی نفسه مگر حدث و از اینجا ظاهر شد
که معنی مطابقی فعل که عبارت است از مجموع حدث
و زمان و نسبت بفاعل ما غیر مستقل است بلکه
نیست مستقل مگر معنی تضمّنی او که حدث است
وَمِن خَوَاصِّه دُخُولُ قَدْ وَالسِّين وَسَوْفَ
وَالجَوَازِم وَلُحُوقُ تَاءِ التَّانِيثِ سَاكِنَة وَتَاءِ
فَعَلْتَ و از خواص فعل دخول قد است از جهة
انکه قد مستعمل میشود از برای تقریب ماضی بحال مستعمع
یا از برای تقلیل فعل مضارع یا تحقیق او و یافت
نمیشود شیء از معانی مذکوره مگر در فعل پس دخول
قد از خواص فعل باشد و بعضی دیگر از خواص فعل

دخول سین و سوف است از جهة دلالت
سین بر استقبال قریب و دلالت سوف بر استقبال
بعید و چون استقبال بهر دو قسم مخصوص بفعل
است پس دخول سین و سوف از خواص فعل باشد
و بعضی دیگر دخول جوازم است زیرا که جوازم وضع
شده اند یا از برای نفی معنی فعل مثل لم و لما یا از برای
طلب فعل است مثل لام امر یا از برای طلب ترک فعل
است مثل لا نهی یا از برای تعلیق امری بفعل مثل ادوات
شرط و چون امور مذکوره متصور نمیشود وجود ایشان
مگر در فعل پس دخول جوازم نیز از خواص فعل باشد
و بعضی دیگر لحوق تاء تانیث است در حالت بودن
او ساکن احتراز نمود بساکنه از متحرکه از جهة آنکه
متحرکه از خواص اسم است و وجه اختصاص ساکنه
بفعل اینست که او دلالت میکند بر تانیث فاعل
و لاحق نمیشود مگر به چیزی که از برای فاعلست و
صفات چون مستغنی شده اند بتای متحرکه از
تای ساکنه پس تای تانیث ساکنه نیز از خواص
فعل باشد و بعضی دیگر لحوق تای فعلت است
و مراد باو تای متحرک مرفوعی است که ضمیر فاعل است
پس شامل است تای مخاطب را مثل ضربتَ و تای

مخاطبه

مخاطبه را مثل ضربتَ و تای متکلم را مثل ضربتُ و وجه
اختصاص این تا بفعل اینست که ضمیر فاعل لاحق نمیشود
مگر بچیزی که از برای او فاعل است و او فعل است و فروع
او و منع کرده شده است فروع از لحوق ضمیر بارز از جهة
احتراز نمودن از لزوم تساوی اصل و فرع و مخصوص
شده است بارز بمنع از جهة آنکه مستتر اخف و اخصر است
پس او بتعمیم الیق و اجدر است الماضی ما دلّ علی
زمانٍ قبل زمانك بعضی از اقسام فعل ماضی
است و او فعلی است که دلالت میکند بر زمان که
بحسب اصل وضع بر زمانی که پیش از زمان تو است
یعنی دلالت میکند بر زمان الجنائی پیش از زمان حاضری
است که تو در و هستی و مراد بموصول در قول مصـ ما دل
فعل است پس منتقض نمیشود مانعیت تعریف به امس
و مراد بدلالت چیزی است که بحسب اصل وضع باشد
پس منتقض نمیشود مانعیت تعریف نیز بلم یضرب زیرا
که دلالت او بر زمان ماضی عارضی است که ناشی شده است
از لم و منتقض نمیشود جامعیت او بان ضربت ضربت
زیرا که دلالت او بر استقبال عارضی است که ناشی شده
است از حروف شرط مبنیٌّ علی الفتح مع غیر الضمیر
المرفوع المتحرك والواو فعل ماضی مبنی بر فتح است

لفظا مثل ضربَ یا تقدیرا مثل رمیٰ او بنا او بر حرکت
پس از جهة مشابهت اوست بفعل مضارع در وقوع
او موقع اسم مثل زید ضرب زیرا که واقع شده است
در موقع زید ضارب در بودن او خبر و از جهة واقع
شدن او شرط و جزا مثل مضارع مثل ان ضربتنی ضر
ضربتک زیرا که بمعنی ان تضربنی اضربک و اما فتح از
جهة بودن او اخف یعنی ماضی مبنی بر فتح است در حالت
بودن او با غیر ضمیر مرفوع متحرک زیرا که اگر بوده باشد
با ضمیر مرفوع متحرک مبنی بر سکون خواهد بود از جهة احتراز
نمودن از توالی اربع حرکات مثل ضربن تا ضربنا و در
حالت بودن او با غیر واو زیرا که اگر بوده باشد با واو
مضموم میشود از جهة مجانست واو یا لفظا مثل ضربوا
یا تقدیرا مثل رموا وحاصل اش اینست که فعل
ماضی اگر نبوده باشد با ضمیر مرفوع متحرک و با واو مبنی
بر فتح میباشد و او در چهار لفظ است مثل ضرب
ضربا ضربت ضربتا و اگر با ضمیر مرفوع متحرک باشد
مبنی بر سکون میشود و او در نه صیغه است مثل
ضربن تا ضربنا و اگر با واو باشد مبنی بر ضم میشود
و او در یک صیغه جمع مذکر غایب است مثل ضربوا
المُضارِعُ ما اَشبَهَ الاِسمَ بِاَحَدِ حُروفِ اَتَیْنَ

لوقوعه

لوقوعه مشترکا وتخصیصه بالسین او سوف
بعضی دیگر از اقسام فعل مضارع است و او فعلی
است که مشابهت دارد اسم را در حالی که متلبس
است به یکی از حروف اتین و در بعضی از النسخ در
موضع اتین و نائیت است و مراد بهرد و یکی است یعنی
کلمه که جامع حروف اربعه باشد که ان همزه و نون و
تا و یاست و همچنین است نائی و قول او لوقوعه متعلق
است بالشبه یعنی فعل مضارع مشابهت دارد اسم
از جهته وقوع او مشترک میانه زمان حال و استقبال
همچنانکه واقع میشود اسم مشترک در میان معانی
متعدده و از جهته تخصیص فعل مضارع با استقبال
بدخول سین یا سوف بر او وتخصیص او بحال بدخول
لام مفتوحه بر او همچنانکه اسم مشترک تخصیص
می یابد باحد معانی بسبب قراین و تعریف نمود مص
مضارع را بمشابهت او باسم زیرا که نامیده نشده
است این فعل بمضارع مگر بسبب این معنی زیرا که
مضارع در لغت بمعنی مشابه است مشتق از ضرع
است گویا که هر واحد از شبیهین شیر خورنده اند
از یک پستان پس ایشان باهم بمنزله برادران
رضاعی اند و حاصل کلام اینست که او مشابهت

بدانکه اشتراک مضارع در میان حال و استقبال بنابر
مذهب صحیح است و بعضی گفته اند که او موضوع است
و بعضی گفته اند که در استقبال و در حال مجاز است

دارد بمطلق اسم در دو نوع او مشترک و مشابهت
دارد باسم فاعل در عدد حروف و حرکات و سکنات
و همین وجه بعینه دلیل است از برای معرب بودن
فعل مضارع در میانه افعال فَالهَمزَةُ لِلمُتَکَلِّمِ مُفرَدًا
وَالنُّونُ لَهُ اِذَا کَانَ مَعَهُ غَیرُهُ وَالتَّاءُ لِلمُخَاطَبِ
وَلِلمُؤَنَّثِ وَالمُؤَنَّثَینِ غَیبَةً وَالیَاءُ لِلغَائِبِ
غَیرِهِمَا پس همزه موضوع است از برای متکلم یعنی
حرف مضارع است از برای متکلم در حالی که مفرد
باشد خواه مذکر و خواه مؤنث مثل اضرب که مساوی
است در او مذکر و مؤنث و نون حرف مضارع
(هرگاه بوده باشد با او غیر یعنی)
است از برای متکلم مع الغیر خواه آن غیر یک شخص
باشد که با شخص اول دو شود یا بیشتر باشد خواه
آن اشخاص مذکر باشند و خواه مؤنث پس در او
مساوی است تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث مثل نضرب
و تا حرف مضارع است از برای مخاطب خواه مذکر باشد
و خواه مؤنث و خواه مفرد باشد و خواه تثنیه یا جمع
باشد و همچنین تا حرف مضارع است از برای مفرد
مؤنث و از برای تثنیه مؤنث در حالتی که ایشان
غایب اند و یا حرف مضارع است از برای مفرد مذکر
و تثنیه و جمع مذکر غایب غائبی که غیر این دو غایب است

یعنی

(حاشیه: یعنی نون حرف مضارع است از برای متکلم مع الغیر)

یعنی حرف مضارع است از برای مفرد مذکر وتثنیه
وجمع مذکر غایب واز برای جمع مؤنث غایبه پس
همزه حرف مضارع است در یک صیغه که متکلم وحده
است ونون نیز در یک صیغه که متکلم مع الغیر است
وتا هشت صیغه شش صیغه مخاطب ودو صیغه غایبه
ویا در چهار صیغه سه صیغه غایب ویک صیغه غایبه ومجموع چهارده صیغه بشود وحروف
المُضارِعَةِ مَضْمُومَةٌ فِی الرُّباعِی مَفْتُوحَةٌ فِیما سِواهُ
حروف مضارع که آن همزه ونون وتا ویا است مضموم می باشد در رباعی
یعنی در فعلی که بوده باشد ماضی او بر چهار حرف واو باب افعال است مثل یکرم وباب مفاعله است
مثل یقاتل وتفعیل است مثل یفرح ورباعی مجرد است مثل یدحرج ومفتوح می باشد
آن حروف در غیر فعلی که بوده باشد ماضی او بر چهار حرف مثل یضرب ویتدحرج
ویستخرج وغیر اینها وَلا یُعْرَبُ مِنَ الْفِعْلِ غَیْرُهُ اِذا لَمْ
یَتَّصِلْ بِهِ نُونُ التَّاکِیدِ وَلا نُونُ جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ
ومعرب نمی باشد از اقسام فعل غیر مضارع یعنی غیر
مضارع که آن ماضی وامر است معرب نیست از جهة
عدم علة اعراب در ایشان ومضارع معرب است
از جهة وجود علة اعراب که او مشابهت باسم است
همچنانکه مذکور شد این یعنی اعراب مضارع در وقتی
است که متصل نشده باشد با او نون جمع مؤنث وهرگاه
ونون تاکید وهرگاه متصل شده باشد با او یکی از این دو نون

مبنی خواهد بود و مراد بنون تاکیدی که موثر است
در مبنی شدن مضارع نون مباشر است یعنی نونی
که متصل شده باشد بمضارع بحیثیتی که میانه فعل
و نون ضمیر فاصله نکرده باشد و این در پنج صیغه است
مفرد مذکر غایب است مثل لا یضربن و مفرد مونث
غایبه است مثل لا تضربن و مفرد مذکر مخاطب است
مثل لا تضربن و متکلم وحده است مثل لا اضربن و متکلم
مع الغیر است مثل لا نضربن اعم ازانکه ثقیله باشد
آن نون مثل امثله مذکوره یا خفیفه باشد مثل لا یضربن
تا آخر امثله پس فعل مضارع در صیغه از کر جمع مونث
غایبه و جمع مونث مخاطبه است همیشه مبنی است
و پنج صیغه دیگر بسبب نون تاکید مباشر مبنی میشود
و ما بقی که آن چهار تثنیه و دو جمع مذکر و مفرد مونث
مخاطبه است همیشه معرب است اما اینکه فعل مضارع
با نون تاکید مباشر مبنی است از جهة انکه نون از برای
شدت اتصال کردیده است بمنزله جزء کلمه پس اگر
معرب شود حال خالی ازان نیست که علامت اعراب
که آن ضمه است درین صیغه پیش از نون خواهد
بود یا بعد از و بنا بر اول لازم می آید دخول اعراب
در وسط کلمه و بنا بر ثانی لازم می آید دخول اعراب

بر کلمه دیگر چون این هر دو باطل اند پس وجهی نیست
مگر پس مبنی باشد با تاکید مباشر اما بنای او با نون
جمع مؤنث از جهة آنکه نون مقتضی است سکون ما قبل
خود را که آخر مضارع است از جهة مشابهت این نون
نون جمعی را که در ماضی است پس قبول نمیکند اعراب را
پس مبنی باشد وَاِعْرَابُهُ رَفْعٌ وَنَصْبٌ وَجَزْمٌ
و اعراب مضارع رفع و نصب است که مشارکت
دارد اسم با او در ایشان و جزم است و او مخصوص
است بمضارع زیرا که او بمنزلهٔ جر است در اسما پس
همچنانکه جر مخصوص باسم است جزم مخصوص
بفعل مضارع است و گذشت وجه اختصاص جر باسم
در اوایل مبحث اسم و وجه اختصاص جزم در ابتدای
مبحث فعل فَالصَّحِيحُ الْمُجَرَّدُ عَنْ ضَمِيرٍ بَارِزٍ لِلتَّثْنِيَةِ
وَالْجَمْعِ وَالْمُخَاطَبِ الْمُؤَنَّثِ بِالضَّمَّةِ وَالْفَتْحَةِ لَفْظًا
وَالسُّكُونُ مِثْلُ يَضْرِبُ وَالْمُتَّصِلُ بِهِ ذَلِكَ
بِالنُّونِ وَحَذْفِهَا مِثْلُ يَضْرِبَانِ وَيَضْرِبُونَ
وَتَضْرِبِينَ پس فعل مضارع صحیح و او در اصطلاح
نحاة فعلی است که نبوده باشد حرف آخر او حرف علة یعنی
فعل مضارع صحیح که مجرد باشد از ضمیر بارزی که از برای
تثنیه است اعم از آنکه آن تثنیه مذکر باشد

یا مؤنث مثل یضربان وتضربان وهمچنین مجرد باشد
از ضمیر بارزی که از برای جمع است اعم از انکه آن
جمع مذکر باشد مثل یضربون یا مؤنث باشد مثل یضربن وتضربن
یضربن و تضربن وهمچنین مجرد باشد از ضمیر بارزی که
از برای مخاطبه مؤنث است یعنی مفرد مؤنث مخاطبه
مثل تضربین یعنی فعل مضارع صحیح که مجرد باشد از
ضمیر تثنیه وجمع ومفرده مؤنث مخاطبه واو پنج صیغه
است یضرب مفرد مذکر غایب وتضرب مفرد مؤنث
غایبه وتضرب مفرد مذکر مخاطب واضرب متکلم
وحده ونضرب متکلم مع الغیر معرب میباشد اعراب
این پنج صیغه بضمه در حالت رفعی وبفتحه در حالت
نصبی وبسکون در حالت جزمی مثل یضرب که رفع
او بضمه است ولن یضرب که نصبش بفتحه است
ولم یضرب که جزمش بسکون است وفعل مضارعی
که متصل شده باشد باو آن ضمیر بارز تثنیه وجمع
ومخاطبه مؤنث واو هفت صیغه است چهار صیغه
از برای تثنیه دو صیغه از برای جمع مذکر ویک صیغه از
برای مفرد مؤنث مخاطبه میباشد این هفت صیغه با
نون عوض رفع در حالت رفعی وبحذف نون در
حالت نصبی وجزمی مثل یضربان وتضربان وتضربون

وتضربون

168

ویضربون وتضربون وتضربین بانون درحالت
رفعی ولم یضربا ولن یضربا تا آخر بحذف نون درحالت
جزمی ونصبی وَالْمُعتلُّ بِالْوَاوِ وَالْیاءِ بِالضَّمةِ تقدیرًا
وَالْفَتحةِ لَفظًا وَالْحَذفِ وفعل مضارعی که معتل
بواو ویا باشد یعنی آخرش واو یا یا باشد ومجرد
از ضمیر تثنیه وجمع ومفرد مؤنث مخاطبه باشد میباشد
اعراب او بضمه تقدیریه درحالت رفعی مثل یدعو و
یرمی زیرا که ضمه بر واو ویا ثقیل است وبفتحه لفظیه
درحالت نصبی مثل لن یدعو ولن یرمی از جهة خفت
فتحه ومیباشد بحذف واو ویا درحالت جزمی از جهة
انکه جازم چون نیافت حرکتی که اسقاط کند او را درین
پنج صیغه اسقاط کرد واو ویا را مثل لم یدع ولم یرم
بحذف واو ویا ودران هفت صیغه که با نون عوض رفع
است فرقی نیست درمیان صحیح ومعتل در اینکه اعراب
ایشان با نون هستند درحالت رفعی وبحذف نون است
درحالت نصبی وجزمی وَالْمُعتلُّ بِالْاَلِفِ بِالضَّمةِ
وَالْفَتحةِ تقدیرًا وَالْحَذفِ ~~وا~~ ~~وفعل مضا~~
وفعل مضارعی که معتل بالف باشد اعراب او در
حالت رفعی بضمه تقدیریه است ودرحالت نصبی

بفتحه تقدیریه زیراکه الف قابل حرکت نیست اصلا
مثل یرضی ولن یرضی ومیباشد اعراب او در حالت
جزمی بحذف الف مثل لم یرض ویرتفع اذا تجرد عن
النّاصب والجازم نحو یقوم زید و مرفوع میباشد
فعل مضارع هرگاه مجرد باشد از جازم و ناصب اعم
ازانکه عامل در رفع او تجرد از جازم و ناصب باشد
همچنانکه مذهب بعضی است و ظاهر است از عبارت
مصنف یا انکه عامل در او واقع شدن باشد در موقع
اسم همچنانکه مذهب بعض دیگر است مثل زید یضرب
که بمعنی زید ضارب است وینتصب بان ولن
واذا وکی وبان مقدرة بعد حتی ولام کی ولام
الجحود والفاء والواو واو و منصوب میشود
فعل مضارع بان ولن و در لن یعنی در صیغه لن سه
قول است اول اینکه نون او بدل از الف است این قول
فرا است دوم اینکه اصل او لا ان بوده است پس
تخفیف داده شده است بحذف الف لا و همزه ان و
این قول خلیل است سوم اینکه او حرفی است برأسه
بدون اینکه واقع شده باشد در او تغییری و این
قول سیبویه است و همچنین منصوب میشود فعل

مثل

فعل مضارع باذن بعضی کفته اند که او در اصل اذان
بوده است یعنی مرکب بوده است از اذ و ان لیس
تخفیف داده شده است بحذف همزه و بعضی کفته اند
که اصل او اذای ظرفیه است پس تنوین داده شده
است عوض از مضاف الیه و منصوب میشود مضارع
بکی و بان در حالت بودن او مقدر بعد از حتی مثل
سرت حتی ادخلها و بعد از لام کی که لام تعلیل است
مثل سرت لادخلها و لام جحود که او لام جاره است
که زیاد کرده میشود در خبر کان منفیه مثل قول الله
وما کان الله لیعذبهم و وجه بودن ان مقدر
بعد از حروف ثلثه اینست که ایشان از حروف
جاره اند و ممتنع است دخول حرف جر بر فعل مکر بعد
از بعد از کردانیدن فعل مصدر و ممکن نیست کردانیدن
فعل مصدر مکر بان ملفوظه یا مقدره و در این
امثله چون ان ملفوظ نیست پس مقدر باشد تا
لازم نیاید دخول حرف جر بر فعل و همچنین منصوب
میشود فعل مضارع بان مقدره بعد از فا مثل زرنی
فاکرمک و بعد از واو مثل لاناکل السمک وتشرب
اللبن و بعد از او مثل لالزمنک او تعطینی حقی و
وجه انتصاب مضارع بان مقدره بعد از فا و واو

این است که ایشان عاطفه اند و واقع شده اند
بعد از ان‌ها و چون ممتنع است عطف خبر ان‌ها
پس واجب است تاویل او بمفرد و عطف ان مفرد
بر مفردی که مفهوم میشود از ان‌ها پس بنابرین
زرنی فاکرمک به تاویل لیکن منک زیاره فاکرا
منی ایاک است و لا ناکل السمک و تشرب اللبن
بتاویل لا یکن منک اکلُ السَّمَکَ و شُربُ اللَّبَنِ معه
است و وجه تقدیر ان بعد از او اینست که او
بمعنی الی است یا بمعنی الّا و بر هر دو تقدیر لابد است
بعد از او از تقدیر ان اما بر تقدیر اوّل از جهة انکه
الی حرف است و جایز نیست دخول او بر فعل مگر
با ان و این ظاهر است اما بنابر تقدیر ثانی از جهة انکه
او در قول تو لالزمنّک او تعطینی حقّی بنابر قول
سیبویه بمعنی الا وقت ان تعطینی حقی است
بحذف مضاف و ظاهر است اینکه مجرور نمیشود فعل
مگر بعد از تاویل او بمصدر پس لابد است از تقدیر
ان تا انکه بگردد مصدر فانّ مثل اُرِیدُ انّ تُحسِنَ
اِلَیَّ وَ اَنّ تَصُومُوا پس انّ الجنانی که منصوب
میشود با مضارع مثل ارید ان تحسن الی است
که او مثال نصب بفتحه است و ان تصوموا است
که

که مثال نصب بحذف نون است والتی تقع
بعد العلم هی المخففة ولیست هذه نحو
علمت ان سیقوم وان لا یقوم والتی
بعد الظن ففیها الوجهان وان الجانی که واقع
شده باشد بعد از علم واخر مثنی اوست او ان
مخففه از مثقله است و نیست این ان یعنی نیست
ان ناصبه مثل علمت ان سیقوم وان لا یقوم
برفع از جهة انکه علم از برای یقین است وان ناصبه
از برای شک پس مناسب نیست او را ان ناصبه
زیرا که بر تقدیر بودن او ناصبه لازم می آید اجتماع منفیین
بخلاف مخففه که او از برای تحقیق است با علم که از
برای یقین است وان الجانی که واقع شده باشد
بعد از ظن پس در او دو وجه است مخففه وناصبه
از جهة انکه ظن باعتبار غلبه وقوع که عبارتست از
طرف راجح مناسب است او را ان مخففه که دلالت
میکند بر تحقیق وباعتبار عدم یقین مناسب
است او را ان ناصبه که از برای شک است ولن
مثل لن ابرح ومعناها نفی المستقبل ولن الجانی
که منصوب میشود بعد از و مضارع مثل لن
ابرح است ومعنی او نفی مستقبل است بر سبیل

تاکید همچنانکه مذهب مصنف و سایر اشاعره است
یا بر سبیل تابید همچنانکه مذهب معتزله است و
دلیل هر واحد از فریقین و تحقیق حق مذکور است
در علم کلام وَاِذَنْ اِذَا لَمْ یَعْتَمِدْ مَا بَعْدَهَا عَلٰی
مَا قَبْلَهَا وَکَانَ الْفِعْلُ مُسْتَقْبَلًا مِثْلُ اِذَنْ تَدْخُلَ
الْجَنَّةَ واذن ایضا آنچنانی که منصوب میشود باو مضارع
در وقتی است که اعتماد نکرده باشد ما بعد او مضارع
است بر ما قبلش باین معنی که آن مضارع خبر واقع
نشده باشد از برای ما قبل اذن یا معمول نباشد از
برای ما قبل او و بوده باشد فعلی که مذکور است بعد از
اذن مستقبل یعنی بوده باشد مضارعی که داخل شده
است بر او اذن از برای استقبال نه حال و حاصل
کلام این است که نصب میدهد اذن مضارع را بدو
شرط یکی اینکه مذکور نشده باشد پیش از اذن
چیزی که آن فعل مضارعی که مدخول اذن است اعتماد
کرده باشد بر او دوم آنکه آن فعل مستقبل باشد
مثل قول تو اذن تدخل الجنة در جواب اسلمت
درین مثال تدخل منصوب است باذن و مشتمل بر شرطین
مذکورین است زیرا که ما بعد اذن که تدخل است
اعتماد نکرده است بر ما قبلش از جهة آنکه اذن درین

مثال

مثال در صدر کلام واقع شده است پس پیش از جزی
نیست که ما بعدش اعتماد کند براو و فعلش مستقبل
است از جهت انکه ظاهر است اینکه زمان دخول جنة
نظر بزمان اسلام مستقبل است باذن یعنی میانه
و بعضی زیاده کرده اند برین دو شرط ثالثی را و او انصی
فعل مستقبل است باذن یعنی میانه اذن و مستقبل
امری فاصله نکرده باشد فَاِذَا وَقَعَتْ اِذَنْ بَعْدَ الوَاوِ
وَالْفَاءِ فَالْوَجْهَانِ پس هرکاه واقع شود اذن بعد
از واو و فا مثل اینکه کفته شود در مثال مذکور فاذن
تدخل الجنة یا واذن تدخل پس جایز است در او دو
وجه نصب بنابر ضعف اعتماد لعطف از جهت استقلال
معطوف بواسطه انکه او جمله است و رفع باعتبار اعتماد
لعطف و هرچند ضعیف است و بدانکه هرکاه مذکور شده
باشد اذن بعد از قسم مثل اینکه کفته شود در مثال
مذکور والله اذن تدخل الجنة جزم نمیکند در عمل اذن
و اینست و جز این نیست که شرط کرده شده در نصب
اذن شروط مذکوره بواسطه انکه اکر اعتماد کرده باشد
ما بعد اذن بر ما قبلش بانتفاء صدارت اذن مثل
انا اذن اکرمک یا بوده باشد ما بعد اذن حال بانتفاء
استقبال مثل قول تو در جواب کسی که خبر میدهد

تورا از امری که مطابق واقع نیست اذن اظنک کاذبا
یا انکه فاصله شده باشد درمیانه اذن وفعل مستقبل
واجب است رفع اما در صورت اعتماد ازجهة انکه
اذن ازجهة ضعف عمل فوت ندارد اینکه عمل کند
در فعلی که اعتماد کرده باشد بر ما قبل بواسطه انکه فعلی
که اعتماد کرده باشد بر ما قبل در حکم این است که مقدم
شده باشد بر اذن پس قول تو انا اذن اکرمک در
حکم انا اکرمک اذن است واین ظاهر است واما در
صورت بودن او حال ازجهة انکه اذن جواب و
جزا است وممکن نیست تحقق این دو معنی مکر در استقبال
پس بسبب بودن او حال فوت میشود شرط
وبانتفاء شرط باطل میشود عمل واما در صورت فاصله
بجهة انکه او ضعیف العمل است پس اکر فاصله کند
میان او ومعمولش که مضارع است باطل میشود
عمل وان اینجا ظاهر میشود در صورت انتفاء جمیع
شروط باهم باطل میشود عمل بطریق اولی مثل انا اذن
اظنک الیوم کاذبا وکی مثل اسلمت کی ادخل الجنة
ومعناها السببیة وکی الجنائی که منصوب میشود بعد
از او مضارع مثل اسلمت کی ادخل الجنة ومعنی او سببیت
ما قبل است از برای ما بعد مثل سببیت اسلام از

از برای

از برای دخول جنه در مثال مذکور وحَتّی اِذا کانَ
مُستَقبلاً بالنَّظرِ اِلی ما قَبلِه بمعنی کی اَو اِلی وحتی
الجنائی که منصوب میشود بادمضارع به تقدیر ان
در وقتی است که بوده باشد آن مضارع مستقبل بنظر
بماقبل حتی واگرچه بنظر بزمان تکلم ماضی یا حال یا مستقبل
باشد در حالت بودن حتی بمعنی کی سببیه الی انتهائیه
مثل اَسلَمتُ حتّی اَدخُلَ الجنّةَ مثال است از
برای حتی که بمعنی کی است و استقبال مضارع در او
نظر بماقبل حتی است و نظر بزمان تکلم نیز اما اینکه
حتی در این مثال بمعنی کی سببیه است ظاهر است زیرا که
اسلام سبب دخول جنه است اما اینکه استقبال
مدخول حتی بنظر بماقبل حتی است و نظر بزمان تکلم است
پس او نیز ظاهر است از جهة اینکه زمان دخول جنه
نسبت بزمان اسلام و نسبت بزمان تکلم باین
کلام مستقبل است وکُنتُ سِرتُ حتّی اَدخُلَ
البلدَ مثال است از برای حتی که بمعنی کی یا الی است
یعنی حتی درین مثال محتمل است از برای سببیه و
انتهائیه زیرا که سیر همچنانکه سبب است از برای
دخول بلد منتهی میشود بدخول بلد نیز و استقبال
مضارع در او نظر بماقبل حتی است واین ظاهر است

و اما نظر بما قبل بزمان تکلم پس محتمل است باینکه ماضی
یا حال یا مستقبل باشد اما اینکه محتمل است اینکه مدخول
حتی درین مثال نظر بزمان تکلم ماضی باشد بواسطه
اینکه ممکن است که متکلم حکایت کند از نفس خود باینکه
سیر و دخول بلد صادر شده است از و در زمان ماضی
پس بنابرین دخول بلد که مدخول حتی است نظر بزمان
تکلم ماضی است لیکن نظر بما قبل حتی مستقبل است از
جهة انکه زمان دخول بلد بعد از زمان سیر است اما
اینکه محتمل است که مدخول حتی نظر بزمان تکلم حال یا
مستقبل باشد ظاهر است بواسطه انکه متکلم
باین کلام هرگاه مشرف بدخول بلد باشد بحیثیتی که
فاصله در میان تکلم باین کلام و دخول بلد نباشد
زمان دخول بلد نسبت بزمان تکلم حال خواهد بود
و اگر همین متکلم در وقتی که مشرف بدخول بلد نباشد
بلکه قدری از مسافت میان او و دخول بلد باقی باشد
زمان دخول بلد نسبت بزمان تکلم مستقبل خواهد
بود و اسیرُ حتیّ تغیبَ الشمسُ مثال است از برای
حتی که بمعنی الی است زیرا که متکلم خبر میدهد از خود
باینکه من سیر میکنم تا زمان غیبوبت شمس و بمعنی
کی نمیتواند بود زیرا که دانستی که کی از برای سببیت
است

[illegible]

است وظاهر است که سیر سبب از برای غیبوبت شمس
نیست واستقبال مضارع نظر بما قبل ونظر بزمان تکلم
است فان اردت الحال تحقیقا او حکایة کانت
حرف ابتداء فیرفع وتجب السببیة پس اگر اراده
کنی بفعلی که داخل شده است بر او حتی زمان حال را اعم
از آنکه حالیت بطریق تحقیق باشد بایمعنی که بوده باشد
زمان مدخول حتی زمان تکلم بعینه وزود است که می
آید مثالش یا آنکه بوده باشد حالیت او بطریق حکایت
مثل اینکه بگوئی کنت سرت حتی ادخل البلد پس ادخل
در موضع حکایت حال ماضیه است گویا که مهیا کرده
بودی تو عبارت مذکوره را در زمان ماضی از برای
اینکه حکایت کنی از او در زمان حال که زمان تکلم
است وچون لفظ ادخل در عبارت مذکوره مرفوع
بود پس باقی گذاشته او را در زمان حکایت بر رفع خود
زیرا که ممکن نیست تقدیر ان تا آنکه منصوب شود
از جهة آنکه ان علامت استقبال است وفعل مذکور
مستقبل نیست بوجهی از وجوه یعنی اگر اراده کرده باشی
بمدخول حتی حال را بطریق تحقیق یا بطریق حکایت میباشد
حتی درین وقت حرف ابتدا یعنی حرف استیناف بایمعنی
که مابعد او کلام مستانف است که در میان او وما قبل

[illegible]

حتی علاقه دارنباطی نیست بحسب لفظ لیس مرفوع
میباشد مابعد حتی ازجهته عدم ناصب وجازم
و واجب است درینوقت سببیه یعنی بودن ماقبل
حتی سبب ازبرای مابعدش تاانکه حاصل شود اتصال
معنوی درمیانه ماقبل حتی ومابعدش واکرچه فوت
میشود درینوقت اتصال لفظی مثل مرض فلان
حتی لا یرجونه الان مثال است ازبرای حتی که اراده
کرده است بدخول او حال تحقیقا زیرا که قصد کرده
شده است باو نفی رجا از مریض در زمان تکلم که
زمان حال است ومثال حال بطریق حکایت مذکور
شد ومن ثم امتنع الرفع فی کان سیری
حتی ادخلها فی الناقصة واسرت حتی
تدخلها وجاز فی التامة کان سیری حتی
ادخلها وایهم سار حتی یدخلها وازجهته
امرین مذکورین یعنی ازجهته بودن حتی در نزد
اراده حال حرف ابتدا ووجوب سببیت ماقبل
حتی ازبرای مابعدش ممتنع است نظر بامر اول
که بودن اوست حرف ابتدا رفع مابعد حتی در ترکیب
کان سیری حتی ادخلها در کان ناقصه زیرا
که درینوقت باقی نمیماند کان ناقصه بخبر ازجهته

انکه

انکه دانستی که در نزد اراده حال میکرد ما بعد حتی کلام
منافی که منقطع است از ما قبل پس فاسد میشود
معنی کلام و مفید ساخت کان را بنا فصه بواسطه
جایز است رفع مدخول حتی در کان نامه همچنانکه
می آید و ممتنع است رفع مدخول حتی نظر بامر ثانی
که وجوب سببیت ما قبل حتی است از برای ما
بعدش در ترکیب اسرت حتی تدخلها زیراکه در
اینوقت میباشد ما بعد حتی خبر منافی که جزم کرده
باشد متکلم بوقوع او و ما قبل حتی که سبب است از
از برای ما بعد مشکوک فیه است از جهة وجود حرف
استفهام در او پس لازم می آید جزم بوقوع مسبب
که دخول بلد است با شک بوقوع سبب که سیر است
و این محالست و مفید ساخت امتناع را بر رفع مدخول
حتی از جهة انکه جایز است ترکیب مذکور در صورتی
که مدخول حتی منصوب باشد بتقدیر ان بنا بر
اینکه حتی جاره یا عاطفه باشد زیراکه در ینوقت
لازم نمی آید محذور مذکور یعنی جزم بوقوع سبب
با شک در وقوع سبب بواسطه انکه اگر جاره باشد
معنی او این است که ایا سیر کرده تا داخل شوی
بلد را و اگر عاطفه باشد معنی او اینست که ایا سیر

کرده و داخل شده بلد را و فرق در میانهٔ این دو تقدیر
و تقدیر اول این است که سبب و مسبب بنابرین
دو تقدیر مشکوک فیه است و مسبب مجزوم به وجائز
است در کان تامه کان سیری حتی ادخلها برفع مدخول
زیرا که معنی اینست که ثبت سیری فانا ادخل الآن
و لازم نمی آید درینصورت فسادی که لازم می آید
در کان ناقصه و همچنین جایز است رفع مدخول حتی
در ترکیب ایهم سار حتی ندخلها زیرا که سبب دخول
سیر است درین محقق و ثابت است و شک در تعیین
فاعل است پس جایز است اینکه مسبب که دخول
است متحقق الحصول باشد و حاصلش اینست
که متکلم علم دارد باینکه صادر شده است سیر و دخول
بلد از شخصی پس سیر و دخول هر دو ثابت اند و لام
کی مثل اسلمت لادخل الجنة و لام کی اینجا نیز
که منصوب میشود بعد از و مضارع بتقدیر ان مثل
مثال مذکور درین تقدیر است که لان ادخل الجنة
و لام الجحود لام تاکید بعد النفی لکان مثل
وما کان الله لیعذبهم و لام جحود اینجانیز که
منصوب میشود مضارع بعد از و بتقدیر ان او
لام تاکید است که می آید بعد از نفی از برای کان

یعنی

یعنی لام تاکید نیست که داخل میشود بر خبر کان که بوده
باشد بصیغه ماضی اعم از آنکه ماضی لفظی باشد مثل
مثال مذکور یا ماضی معنوی باشد مثل لم یکن
لیفعل در تقدیر است که لان یعذبهم ولم یکن
لان یفعل وگذشت وجه تقدیر ان بعد از ین
دو لام در ابتدای مبحث وَالْفَاءُ بِشَرْطَيْنِ اَحَدُ
هُمَا السَّبَبِيَّةُ وَالثَّانِي اَنْ يَكُونَ قَبْلَهَا اَمْرٌ
اَوْ نَهْيٌ اَوْ اِسْتِفْهَامٌ اَوْ نَفْيٌ اَوْ تَمَنٍّ اَوْ عَرْضٌ
وفاء الجوابی که منصوب میشود مضارع بعد
ازو بتقدیر ان میباشد تقدیر ان بعد از دو مشروط
بدو شرط احد شرطین سببیت ماقبل فاء است
از برای مابعدش وثانی ایشان آنست که بوده
باشد پیش از فا احد اشیاء ستّه اول از اشیاء
مذکوره امر است مثل زرنی فاکرمک که بتقدیر فان
اکرمک دویم نهی است مثل لاتشتمنی فاضربک
که بتقدیر فان اضربک است ومندرج است
درامر ونهی دعاء مثل اللهمّ اغفرلی فافوز ولا تؤاخذنی
فَاَهْلِكَ سوم استفهام است مثل هل عندکم
ماء فاشربه که بتقدیر فان اشربه است چهارم
نفی است مثل ماتاتینا فتحدّثنا که بتقدیر فان

فان تحدثنا است ومندرج است در نفی تحضیض
مثل قول الله تعالی لولا انزل الیه ملک
فیکون معه نذیرا زیرا که تحضیض ازین حیثیت
که مستلزم است نفی فعل را مندرج است در نفی
پنجم تمنی است مثل لیت لی مالا فانفقه که بتقدیر
فان انفقه است و داخل است در تمنی ترجی مثل
قول الله تعالی لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات
فاطلع بنصب بنا بر قرائت حفص ششم عرض
است مثل الا تنزل فتصیب خیرا که بتقدیر فان
تصیب خیرا واین است وجز این نیست که واجب
است تقدیر ان بعد از فا در جواب اشیاء مذکوره
از جهة انکه اشیاء مذکوره سوای نفی که امر و نهی
و استفهام و تمنی و عرض است از قبیل انشاء اند
و ما بعد فا خبر است و جایز نیست عطف خبر بر انشاء
بدون تاویل و او ممکن نیست در مواضع مذکوره
بدون ان همچنانکه مذکور شد قبل ازین و تقدیر
ان در جواب نفی از جهة حمل اوست بر نهی
پس تاویل در امثله مذکوره اینست که عطف
کرده شود ما بعد فا از بنکه گردیده است مصدر
بسبب ان بر مصدری که مفهوم میشود از

الانشاء

اشیاء سته پس قول تو زرنی فاکرمک بتاویل
لیکن منک زیارة فاکرام منی ایاک است و قول تو
لا تشتمنی فاضربک بتاویل لا یکن منک شتم
فضرب منی است و قول تو هل عندکم ماء فاشربه
بتاویل هل یکون منکم ماء فشرب منی است و قول
تو ما تأتینا فتحدثنا بتاویل لیس منک اتیان فتحدیث
منا و قول تو لیت لی مال فانفقه بتاویل لیت لی ثبوت
مال فانفاق منی است و قول تو الا تنزل فتصیب
خیرا بتاویل الا یکون منک نزول فاصابة خیر منی است
پس در جمیع مواضع مذکوره معنی سببیه مقصود است
و فا دلالت میکند بر سببیت و ما بعد فا در تاویل
مصدر معطوف است بر مصدری که مفهوم میشود
از اشیاء مذکوره و اما قول شاعر سأترک منزلی
لبنی تمیم و ألحق بالحجاز فاستریحا بوقوع فا در
غیر جواب احد اشیاء سته محمول است بر ضرورت
بجهة انکه استریح درین بیت واقع شده است بعد از
فا و منصوب است بان مقدره و فاء مذکور واقع
نشده است جواب احد اشیاء مذکوره و الواو
لشرطین الجمعیة و ان یکون ما قبلها
مثل ذلک و واو اینچنانی که منصوب میشود

[illegible]

بعد از و مضارع بر تقدیر ان مشروطست تقدیر
ان بعد از و بعد و شرط احد شرطین جمعیت است
یعنی مصاحبت ماقبل از برای مابعد و ثانی ایشان
انست که بوده باشد پیش از واو مثل ماقبل
فا یعنی بوده باشد پیش از واو احد اشیاء سته و
امثله واو امثله فاست بعینها مثل زرنی واکرمک
بتاویل لیجتمع الزیارة والاکرام ولا تاکل السمک وتشرب
اللبن که بتاویل لا یجتمع منک اکل السمک وشرب اللبن
وبرین قیاس باقی امثله و اَوْ بشرط معنی الی
انْ اَوْ الا انْ واو الجانی که منصوب میشود
بعد از و مضارع بتقدیر ان مشروط است تقدیر
مزبور بشرط بودن اوست بمعنی الی یا بمعنی الا ای که
داخل میشوند بر انْ مقدره یعنی اَوْ مذکوره بمعنی الی
است در نزد بعضی و بمعنی الا است در نزد بعض
دیگر بدون اینکه کلمهٔ ان جزء کلمهٔ الا باشد زیرا که
بر تقدیر جزئیت لازم می آید تکرار ان مثل لالزمنک
او تعطینی حقی که او در نزد غیر سیبویه بتاویل الی
ان تعطینی حقی است تا انکه بوده باشد ان با مابعد
خود مفعول بواسطه لالزمنک درین تقدیر باشد
که لالزمنک الی اعطائک حقی وسیبویه میکرداند

اورا

۱۷۷

او را بمعنی الا بتقدیر مضاف پس ادبنا و بل لالزمنك
الا وقت ان تعطینی حقی است و ظاهر شرح اینست
که او بهر دو معنی آمده است یعنی اگر فهمیده شود از
تدریج بالمعنی که در انجا امری باشد که هر جزئی از اجزا
او در انی از انات از قوة بفعل آید تا انکه منتهی
شود بامر دیگر در نوقت او بمعنی الی خواهد بود نظیر
سیر در قول تو سرت من البصرة الی الکوفة که امر
تدریجی است که واقع میشود از مبداء که بصره است
هر جزئی از و بعد از جزئی در جزئی از اجزاء زمان
تا انکه منتهی میشود بکوفه که منتهی است و ازین قبیل
قول شاعر لاستسهلن الصعب او ادرک المنی
فما انقادت الآمال الا لصابر زیرا که مقصود شاعر
اینست که سهل مشمر هر جزء از اجزاء صعوبتی را که وارد
میشود بر او در هر جزئی از اجزاء زمان تا انکه منتهی شود
ایام صعوبة بازمنه سهولت که نیل بمقصد است
یعنی قسم بخدا که من سهل میشمارم صعوبت را تا
انکه در یابم منی را یعنی برسم بمطلب زیرا که منقاد نشده
است آرزو مگر برای کسی که صبر کند در صعوبتها
و اگر اینچنین نباشد پس او بمعنی الا خواهد بود و
ازین قبیل است قول شاعر وکنت اذا غمزت

قَنَاهُ قَوْمٍ كَسَرْتُ كعوبها او تستقيما كه بمعنى الا ان
تستقيما است يعنى بودم من كه هركاه ميشكستم
نيزه قومى را ميشكستم كعبهاى ان نيزه را مكر اينكه مستقيم
ميشد وظاهر امراد شاعر اين باشد كه عادت من
جنين است كه هركاه اراده كنم هجو قومى را مبالغه
ميكنم در هجو ايشان مكر اينكه ايشان با من طريق
راستى ويك جهتى سلوك كنند يعنى دست از هجو
من بازدارند وَالعَاطِفَةُ اِذَا كَانَ المَعْطُوفُ
عَلَيْهِ اِسْمًا ومنصوب ميشود بتقدير ان بعد
از حروف عاطفه مطلقا يعنى خواه از حروف عاطفه
مذكوره باشد وخواه غير ايشان در وقتى كه معطوف
عليه اسم صريح باشد مثل اعجبنى ضربك زيدا وتشتم
كه بتقدير اعجبنى ضربك زيدا وان تشتمه است و
همچنين است اعجبنى ضربك زيدا فتشتم يا ثم تشتم
وَيَجُوزُ اِظْهَارُ اَنْ مَعَ لَامِ كَيْ وَمَعَ العَاطِفَةِ
وَيَجِبُ مَعَ لَا فِي اللَّامِ وجايز است اظهار ان در
حالت بودن او با لام كى مثل جئتك لان تكرمنى
وبا لام زايده مثل اردت لان تقوم وبا حروف
عاطفه مثل اعجبنى قيامك وان تذهب يعنى
جايز است اظهار ان با حروف مذكوره از جهته

انكه

178

انکه ایشان داخل میشوند بر اسم صریح مثل جئتک
للاکرام واردت لقیاءک واعجبنی قیام زید و
ذهابه پس جایز است اینکه ظاهر شود با حروف مذکوره
ان مصدریه که قلب میکنند فعل را باسم صریح واما لام
جحود چون داخل نمیشود بر اسم صریح ظاهر نمیشود با او
ان وهمچنین است حتی از جهة انکه او در وقتی که بوده
باشد بمعنی کی داخل نمیشود بر اسم صریح وحمل کرده
شده است بر او حتی که بمعنی الی است واما واو وفا
چون اقتضا کرده اند سببیت ماقبل را از برای مابعد
کردیده اند مثل عوامل نصب پس ظاهر نمیشود ان
بعد از ایشان نیز و واجب است اظهار ان با کلمه
لای که داخل میشود بر مضارع در صورت دخول
لام بمعنی کی بر او از جهة استکراه اجتماع لامین لام
کی ولام لا بدون فاصله مثل قول الله تعالی لئلا
یعلم وبدانکه ان ناصبه اضمار کرده میشود در
غیر مواضع مذکوره در حالی که بسیار است پس
کاهست که ظاهر میشود عملش از جهة ضعف
مثل قول عرب تسمع بالمعید خیر من ان تراه برفع
تسمع بتقدیر ان از جهة انکه او بتاویل مصدر
مبتدا است وخیر خبر مبتدا و کاهست ظاهر میشود

باشد و ذمثل قول شاعر الا ایهذا اللائمی احضر الوغی
وان اشهد اللذات هل انت مخلدی بنابر روایت
نصب احضر بتقدیر ان باللام یعنی لان احضر یعنی
ای انکسی که ملامت میکنی مرا برای اینکه حاضر شوم
در معرکه قتال و برای اینکه حاضر شوم لذات را یعنی
حاضر شوم مجالس لهو ولعب را ایا تو میتوانی که
مخلد داری مرا در دنیا ویَنجزم بلم ولمّا ولام
الامر ولا فی النهی وکلم المجازاة وهی ان و
اذما وحیثما واین ومتی ومما ومن وایّ
وانّی واما مع کیفما واذ افساد ربان مقدرة
ومجزوم میشود فعل مضارع بلم ولما ولام امر ولائی
که استعمال کرده میشود در نهی احتراز نمود بقید مذکور
از لای که مستعمل شود در نفی وهر واحدی از کلمات
مذکوره جزم میکنند فعل واحد را همچنین مجزوم میشود
مضارع بکلم مجازات یعنی بکلمات شرط وجزائی که
بعضی از انها اسم اند وبعضی از انها حرف واز برای
همین اختیار نمود مص لفظ کلم را تا شامل باشد
اسماء وحروف را وجزم میکنند وهر واحد ایشان
دو فعل را وکلم مجازات ان است ومهما واذ ما
وحیث واین ومتی وما ومن وایّ وانّی واما الجزم

مضارع

مضارع با کیفما و اذا پس شاذ است اما با کیفما از
جهت انکه معنی او عموم احوال است پس هرگاه بگوئی
کیفما تقرا اقرا معنی او این است که بر هر حالی
و هر کیفیت که قراءت کنی تو قراءت میکنم من
بران حال و با آن کیفیت و محال است استواء قراءت
قاریین در جمیع کیفیات و احوال و اما با اذا از جهت
انکه کلمات شرط جزم میکنند فعل را از جهت تضمن
ایشان معنی ان الجنانی را که موضوع است از برای
ابهام و اذا موضوع است از برای امر مقطوع
به و همچنین مجزوم بشود فعل مضارع بان مقدره
همچنانکه می آید بیان انشاء الله تعالی فلم لِقَلبِ
المضارِعِ ماضِیًا و نَفیِهِ پس لم موضوع است
از برای قلب مضارع بماضی و نفی او و لمّا مثلهما
و لما مثل لم است در قلب مضارع بماضی و نفی او و
یَختَصّ بالاستغراقِ وجوازِ حَذفِ الفِعلِ و مخصوص
است لما باستغراق ازمنه ماضیه از وقت انتفا تا
وقت تکلم یعنی نفی در لما مستمر است از وقت
انتفاء فعل تا زمان تکلم بدون انقطاع بخلاف لم مثلا
هرگاه گفته شود ندم فلان و لما ینفعه الندم افاده
میکند استمرار عدم نفع را از وقت انتفاء نفع

تا زمان تکلم و هرگاه گفته شود ندم فلان ولم ینفعه
الندم افاده میکند عدم نفع را در عقب ندامت
و افاده نمیکند استمرار عدم نفع را و دلیل این
براینست که گفته میشود لم یضرب زید ثم ضرب
بد کردن فعل مثبت بعد از وکه مفید انقطاع
نفی است و گفته نمیشود لما یضرب زید ثم ضرب
و همچنین مخصوصست لما بجواز حذف فعلش
در وقتی که دلالت کند بر محذوف قرینه مثل شکا
شارفت المدینة و لما که بمعنی لما ادخلها است
و همچنین مخصوصست لما باستعمال او در امری
که در او توقع و انتظار است میگوید کسی که منتظر
است رکوب امیر را جئت و لما یرکب الامیر
و از این قبیل است قول الله تعالی لما یذوقوا عذاب
السّعیر و مخصوص است لم بجواز انقطاع منفی او
مثل لم یضرب ثم ضرب و همچنین مخصوصست
بمصاحبت ادوات شرط مثل قول الله تعالی
فَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَمَنْ
لَمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ
و بدانکه لما با مضارع جازمه است مثل آیه مذکوره
و با ماضی ظرفیه است مثل لما قمت قمت و با جمله

اسمیة بمعنی الا مثل قول الله تعـ ان کل نفس لما
علیها حافظ ولام الامر هی المطلوب بها
الفعل ولام امر لام الجنانی است که طلب کرده
میشود بعد باو و باو فعل واو مکسور است بحسب
اصل وضع وگاهست که ساکن میشود بعد از واو
و فاو ثم مثل قول الله تعـ ولتأت طائفة اخری
لم یصلوا فلیصلوا معك وثم لیقضوا
تفثهم بسکون لام ولتأت وفلیصلوا وثم لیقضوا
ولام النهی المطلوب بها الترك ولای نهی
لای الجنانی است که طلب کرده میشود باو ترك
فعل واو داخل میشود بر صیغهای مضارع مطلقا
یعنی خواه غایب باشند وخواه مخاطب وخواه متکلم
وکلم المجازاة تدخل علی الفعلین لسببیة الا
الاول ومسببیة الثانی ویسمیان شرطا
وجزاء وکلم مجازاة داخل میشوند بر دو فعل از برای
سببیت اول ومسببیت ثانی یعنی کلم مجازاة
داخل میشوند بر دو فعل از برای گردانیدن هر واحد
ایشان فعل اول را سبب وثانی را مسبب
ومراد بگردانیدن کلمات مذکوره فعل اول را

سبب وثانی را مسبب این است که اعتبار کند متکلم
سببیت اول را از برای ثانی و بگرداند کلمات مذکوره را
دلالت کننده بر سببیت مذکوره و نامیده میشوند
فعلین شرط وجزاء یعنی نامیده میشود فعل اول شرط از جهة
بودن او شرط از برای متحقق شدن ثانی و نامیده میشود
فعل ثانی جزاء از جهة مترتب شدن او بر فعل اول مثل
ترتب جزاء بر فعل فَاِنْ كَانَا مُضَارِعَيْنِ اَوِ الْاَوَّلُ
فَالْجَزْمُ وَاِنْ كَانَ الثَّانِي فَالْوَجْهَانِ پس اگر بوده
باشند شرط وجزاء هر دو مضارع مثل ان تزرنی
ازرک یا اول که شرط است مضارع باشد مثل
ان تزرنی فقد زرتک پس جزم واجب است از
جهة دخول جازم با صلاحیت محل که مضارع است
از برای جزم واگر ثانی یعنی جزا مضارع باشد
پس در او دو وجه است جزم مثل ان زرتنی ازرک
ورفع مثل ان زرتنی ازورک واما جزم بنظر بتعلق
او بجازم واما رفع از جهة ضعف تعلق بسبب فاصله
کردن ماضی درمیانه جازم وفعل مضارع وَاِذَا كَانَ
الْجَزَاءُ مَاضِيًا بِغَيْرِ قَدْ لَفْظًا اَوْ مَعْنًى لَمْ يَجُزِ الْفَاءُ
وَاِنْ كَانَ مُضَارِعًا مُثْبَتًا اَوْ مَنْفِيًّا بِلَا فَالْوَجْهَانِ

و

والا فالفاء دهرگاه بوده باشد جزاء ماضی لفظی
بغیر قد مثل ان خرجتَ خرجتُ یا انکه بوده باشد
ماضی معنوی مثل ان خرجت لم اخرج جایز نیست
دخول فا بر جزاء از جهة تحقق تاثیر حرف شرط دراو
بسبب قلب کردن او معنی ماضی را بمستقبل پس
حاصل میشود استغناء از رابطه که فاست جزائیه
است این معنی مبنی است بر اینکه لفظا و معنی
قید باشد از برای ماضی و احتمال دارد که قید باشند
برای قد و بنابرین معنی عبارت اینست که هرگاه
بوده باشد جزاء ماضی بغیر قد لفظی یعنی ماضی که دراو
قد ملفوظ نباشد یا بوده باشد بغیر قد معنوی یعنی
ماضی که دراو قد مقدر نباشد جایز نیست فا در
جزاء و معنی اول اظهر است و مقید ساختن ماضی را
بغیر قد از جهة انکه هرگاه بوده باشد ماضی با قد واجب
است فا از جهة عدم تاثیر حرف شرط در ماضی محقق
مثل ان اکرمتنی فقد اکرمتک امس و اگر بوده باشد
جزاء مضارع مثبت مثل ان تکرمنی اکرمک یا بوده
باشد مضارع منفی بلا مثل ان تضربنی فلا اضربک
پس دراو دو وجه است بودن او بلا [illegible]

با فا و بودن او بدون فا و مقید ساخت
نفی را بلا تا انکه بیرون رود مضارعی که منفی بلم
باشد از جهة انکه جایز نیست در و فا همچنانکه
مذکور شد و اگر نبوده باشد جزا ماضی بغیر قد
لفظا یا معنی و نبوده باشد مضارع مثبت
یا منفی بلا پس فا لازم است در او زیرا اگر جزا
در ینوقت یا ماضی با قد لفظی است مثل ان اکرمتنی
فقد اکرمتک یا با قد تقدیری است مثل ان
اکرمتنی فاکرمتک زیرا که او بتقدیر فقد اکرمتک است
یا جمله اسمیه است مثل ان قمت فزید قائم یا امر است
مثل ان جائک زید فاکرمه یا نهی است مثل ان
جاءک عمرو فلا تضربه یا جمله دعائیه است مثل ان
مرض کافر فلا شفاه الله یا استفهام است مثل
ان ضربک زید فهل تضربه یا مضارع منفی بما است
مثل ان ضربتنی فما اضربک یا منفی بلن است مثل
ان ضربتنی فلن اضربک یا فعل غیر منصرف است
مثل ان ترن انا اقل منک مالا و ولدا فعسی ربی
ان یوتینی خیرا و جمیع این مذکورات محتاجند
بفا از جهة عدم تاثیر حرف شرط در ایشان و بجهة

182

إِذَا مَعَ الْجُمْلَةِ الاسْمِيَّةِ مَوْضِعَ الفَاءِ ومى آيد
اذا در حالت بودن او باجملهٔ اسميه در موضع
فا مثل قول الله تعالى وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا
قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ زيرا كه اذا
بمنزلهٔ فهم يقنطون است ازجهة انكه معنى
اذا قريب است بمعنى فا بواسطه انكه او مشعر
است بر حدوث امرى بعد از امرى همچنانكه
فا دلالت ميكند براو وَأَنْ مُقَدَّرَةٌ بَعْدَ
الأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالاسْتِفْهَامِ وَالتَّمَنِّي وَالعَرْضِ
إِذَا قَصَدَ السَّبَبِيَّةَ وَإِنِ الجنانى كه مجزوم
باد مضارع در حالت بودن او مقدّر اينست
وجزان نيست كه ميباشد مقدر بعد از امر مثل
زرنى اكرمك كه بتقدير ان تزرنى اكرمك است
يا بعد از نهى مثل لا تفعل الشر يكن خيرا لك كه بتقدير
ان لا تفعل الشر يكن خيرا لك است يا بعد از
استفهام مثل هل عندكم ماء اشربه كه بتقدير
ان يكن ماء اشربه است يا بعد از تمنى مثل ليت
لى مالا انفقه كه بتقدير ان يكن لى مال انفقه
است يا بعد از عرض مثل الا تنزل تصب

خبر اکه بتقدیر ان منزل نصب خبر است یعنی
مجزوم میشود مضارع بان مقدره بعد از اشیاء
خمسه مذکوره از برای مضارع و مسببیت مضارع
از برای ایشان مثلا در قول تو زرنی اکرمک
زیارت سبب است از برای اکرام و اکرام
مسبب است از برای زیارت و برین قیاس
است سایر امثله و این است وجه این نسبت
که تقدیر کرده میشود ان بعد از اشیاء خمسه مذکوره
نه بعد از اشیاء دیگر از جهه انکه ایشان دلالت
میکنند بر طلب و طلب تعلق میگیرد غالبا بر
مطلوبی که مترتب شود بر او فائده که بوده باشد
بر او ان مطلوب سبب از برای آن فائده
و آن فائده مسبب است از برای آن مطلوب
پس هرگاه بوده باشد از برای مضارعی که
که واقع شود بعد ازین اشیاء فائده مذکوره و
قصد کرده شود سببیت آن فعلی که مطلوب است
باین اشیاء و گرداینده میشود مضارعی که بعد از
این اشیاء است جزا از برای او پس مجزوم
میشود مضارع بان مقدره بعد این اشیاء نه

از اشیاء

نه بعد از اشیاء دیگر نحو اَسلِم تَدخُل الجنّة بتقدیر
ان تُسلم تدخل الجنّة زیراکه مطلوب باسلم
اسلام است واو مطلوبی است که فائدهٔ او
دخول جنّه است پس اسلام سبب است از برای
او و قصد کرده شده است سببیّت اسلام
از برای آن فائده که دخول جنّه است پس تقدیر
کرده میشود بان با فعل محذوفی که دلالت میکند
بر او اسلم واو لفظ تسلم است و کردانیده میشود
تدخل الجنّة جزا از برای او و لا تکفر تدخل الجنّة
که بتقدیر ان لا تکفر تدخل الجنّة است زیرا که نهی
قرینه است از برای فعل منفی نه مثبت و امتنع
لا تکفُر تَدخُل النّار خلافاً للکسائی لانّ
التّقدیر ان لا تکفُر تدخُل النّار و از برای
اینکه نهی قرینه است از برای فعل منفی نه
مثبت ممتنع است قول قائل لا تکفر تدخل
النّار در نزد جمهور خلاف مر کسائی را که جایز است
مثال مذکور در نزد او اما امتناع قول مذکور
در نزد جمهور از برای اینست که دانستی که او

بتقدیران لا تکفر تدخل النار است واوظاهر
الفساد است واما جواز او در نزد کسائی از جهة
انکه معنی بحسب عرف ان تکفر تدخل النار است
زیراکه عرف قرینه ایست از برای شرط مثبت
ومم مفید ساخت تقدیران را بعد از اشیا
خمسه باینکه هرگاه قصد کرده شود سببیت
زیراکه اگر قصد کرده نشود سببیت جایز نیست
جزم بلکه واجب است رفع مضارع بنابر اینکه
صفت باشد از برای ماقبل در موضعی که صلاحیت
داشته باشد از برای وصفیت مثل قول الله
تع فهب لی من لدنک ولیا یرثنی بنابر
قراءت رفع زیراکه جمله یرثنی بنابراین صفت
است از برای ولیا یا بنابر اینکه حال باشد
از ماقبل در جائی که صلاحیت داشته باشد
از برای حالیت مثل قول الله تع فذرهم فی طغیانهم
یعمهون زیراکه جمله یعمهون حالست از مفعول
ذرهم از جهة انکه او بتقدیر عمهین است یا انکه
مرفوع است بر استیناف مثل قول شاعر

وقال

وقال رائدهم ارسوا نزاولها فكل حتف امرئ
يجري بمقدار زيرا كه جمله نزاولها مرفوع است
بر استيناف يعني كفت رائد قوم يعني سردار
ايشان با ايشان كه اقامت كنيد درين تا انكه
مزاوله كنيم در امر حرب يعني اقامت كنيد تا
انكه مقاتله كنيم بواسطه انكه موت هر مردي
جاري ميشود يعني واقع ميشو بقضا وقدر آلهي
نه كريز از حرب نجاة ميدهد او را ونه اقدام
باعث كشته شدن او ميشود الأمرُ صيغةٌ
يُطلَبُ بها الفِعلُ منَ الفاعلِ المخاطَبِ
بحذفِ حَرفِ المُضارعةِ وحُكمُ اخِرِه حُكمُ
المجزُومِ بعضي ديكر از اقسام فعل امر است واو
صيغه ايست كه طلب كرده ميشود با و فعل از فاعل
مخاطب در حالت بودن او با حذف حرف
مضارع وحكم آخر او حكم مضارع مجزومست
باينمعني كه حذف ميشود حركت از مفرد در فعلي كه
صحيح باشد وحذف ميشود لام الفعل بجاي حركت
در فعلي كه ناقص باشد وحذف كرده ميشود
نون از تثنيه وجمع ومفرد مؤنث مخاطبه مثل

اِضْرِبْ بحذف حرکت واُخْشَ واُغْزُ وارم بحذف
لام الفعل واضربا واضربوا واضربی بحذف نون
احتراز نمود بقید فاعل از مجهول خواه غایب
باشد وخواه مخاطب وخواه متکلم زیراکه طلب
کرده میشود بمجهول فعل از مفعول نه از فاعل
واحتراز نمود بقید مخاطب از غایب ومتکلم
زیراکه هر واحد از مجهول وغایب ومتکلم نیستند
صیغهٔ امر بحسب اصطلاح ازجهة انکه هر واحد
ایشان نامیده میشود مضارع مجزوم واشاره
کرد بقول خود وحکم آخره حکم المجزوم ببناء امر
مخاطب همچنانکه مذهب بصریین است
وکوفیین برانند که امر حاضر نیز معرب ومجزوم
است وجزمش بلام مقدره است واین
مذهب ضعیف است فَاِنْ کَانَ بَعْدَهُ
سَاکِنٌ وَلَیْسَ بِرُبَاعِیٍّ زِدْتَ هَمْزَةَ وَصْلٍ
مَضْمُومَةً اِنْ کَانَ بَعْدَهُ ضَمَّةٌ مَکْسُورَةً
فِیمَا سِوَاهُ پس اگر بوده باشد بعد از
حرف مضارع ساکنی یعنی بوده باشد مابعد
حرف مضارع ساکن ونبوده باشد رباعی

یعنی

یعنی بنود باشد ماضی او بر چهار حرف زیاد میکنی
در اوّل همزه وصل از جهته رفع ابتدا ساکن در
حالت بودن آن همزه مضموم اگر بوده باشد بعد
از ان ساکن ضمه یعنی بوده باشد عین الفعلش
مضموم و زیاد میکنی همزه وصل را در حالت
بودن او مکسور در سوای ساکنی که بعد ازو
ضمه باشد یعنی در موضعی که مابعد ساکن ضمه نباشد
اعم از انکه کسره یا فتحه باشد و حاصلش اینست
که در موضعی که مابعد حرف مضارع ساکن باشد
و عین الفعل مضموم باشد همزه وصل مضموم میشود
به تبعیّت عین الفعل و دیگر انکه در صورت
ضم عین الفعل اگر ضمه داده نشود همزه یا فتحه داده
میشود یا کسره داده میشود پس اگر فتحه داده شود
همزه ملتبس میشود امر حاضر باب نصر و حسن
به صیغه متکلم وحده از فعل مضارع آن دو باب
و اگر کسره داده شود همزه لازم می آید انتقال از
کسره بضمه و او جایز نیست و در موضعی که مابعد
ساکن که عین الفعل است ضمه نباشد بلکه کسره
یا فتحه باشد همزه وصل مکسور میشود بواسطه
انکه اگر فتحه داده شود همزه یا کسره عین الفعل

ملتبس خواهد شد امر حاضر باب ضرب بامر حاضر
باب افعال واگر ضمّه داده شود ملتبس خواهد شد
بماضی مجهول باب افعال واگر فتحه داده شود همزه با
فتح عین الفعل ملتبس خواهد شد امر حاضر باب
بمتکلم وحده از فعل مضارع باب مذکور با بماضی
معلوم باب افعال واگر ضمه داده شود ملتبس
خواهد شد بمضارع مجهول باب علم واحتراز نمود
بسکون مابعد حرف مضارع ازانکه هرگاه
مابعد حرف مضارع متحرک باشد زیراکه هرگاه
مابعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج همزه
نیست مثل دحرج وفرّح وقاتل وغیر ایشان
نحو اُقْتُلْ مثال است ازبرای امر حاضر که مابعد ساکن
که عین الفعل است درو مضموم است واِضْرِبْ
مثال است ازبرای امری که مابعد ساکن دراو
مکسور است واِعْلَمْ مثال است ازبرای امری که
مابعد ساکن دراو مفتوح است. وَاِنْ كَانَ
رُبَاعِيًّا فَمَفْتُوحَةٌ واگر بوده باشد ماضی
آن فعل رباعی وآن باب افعال است پس
همزه مفتوح ومقطوع است زیراکه او همزه اصلی
است که رده شده است باصل خود از جهت

ارتفاع

ارتفاع موجب حذف که عبارت است از اجتماع
همزتین یعنی همزه باب افعال همزه اصلست نه همزه
وصل و در امر حاضر عود میکند باصل خود از جهة انکه
مانعی که در متکلم وحده مضارع که عبارت از اجتماع
همزتین است در اینجا مفقود است و از برای اینکه
او همزه است نه وصل ساقط میشود در درج
فعل ما لم یسم فاعله هو ما حذف فاعله فان
کان ماضیا ضم اوله وکسر ما قبل آخره فعل
ما لم یسم فاعله یعنی الخنائی که نام برده نشده است
فاعل او فعلی است که حذف کرده شود فاعل او و اقامت
کرده شود مفعول در مقام او و ذکر نکردم مصنف قید
مذکور را از جهة اکتفا نمودن بذکر او در مبحث مرفوعات
پس اگر بوده باشد فعلی که اراده کرده شود حذف
فاعلش و اقامت مفعول در مقام او ماضی ضمه داده
میشود اوّل او و کسره داده میشود ما قبل آخر او که عبارت
است از عین الفعل در فعل ثلاثی مجرد و مزید فیه و لام
الفعل اوّل در فعل رباعی مجرد و مزید فیه و این است
و جز این نیست که ضمه داده میشود اوّل و کسره داده
داده میشود ما قبل آخر از جهة تحصیل فرق در میانه
معلوم و مجهول و عکس کرده نشده است زیرا که

یعنی اثبات همزه در متکلم وحده مضارع
ممتنع لفظ بسبب وجود مانع است که اجتماع همزتین
است مثل ءاکرم و ءاکرم و مانع از بود
در امر حاضر مفقود است
بلکه در ابتدا و درج
همزه ثابت میماند
مثل اکرم و اکرم [illegible]

چون معنی او غریب است اختیار کرده شده است
از برای او وزن غریبی که او خروج از ضمه است بکسره
و خروج از کسره بضمه نیز دلالت میکرد بر غرابت
معنی لیکن چون اوّل اخف بود و مقصود ازو
حاصل بود ضرورتی نبود در اختیار اثقل
لهذا اختیار کردند اوّل را که اخف است و
وَضُمَّ الثّالِثُ مَعَ هَمْزَةِ الْوَصْلِ وَالثّانِي مَعَ التّاءِ
خَوْفًا مِنَ اللَّبْسِ وضمه داده میشود حرف ثالث با
همزه وصل در فعلی که بوده باشد ماضی او باهمزه مثل
اُسْتُخْرِجَ ونظایر او وضمه داده میشود حرف ثانی با تا
در فعلی که بوده باشد اوّل او تا واین در سه باب
است تُفُعِّلَ وتُفُوعِلَ وتُفُعْلِلَ یعنی ضمه داده میشود
ثالث باهمزه وصل وثانی با تا ازجهة خوف التباس
زیراکه اگر در فعلی که اوّل همزه وصل است ضمه داده
نشود حرف ثالث واکتفا کرده شود بضم همزه و
کسره ماقبل آخر ملتبس خواهد شد ماضی مجهول استخرج
وافتدر وانطلق وامثال ایشان بامر حاضر ایشان
بعد از سقوط همزه در درج واگر کسره داده نشود
ماقبل آخر ملتبس خواهد شد ماضی مجهول بماضی معلوم
بعد از سقوط همزه در درج نیز ودر باب تفعّل و

تفاعل

187

تفاعل وتفعل واگر اکتفا کرده شود بضم تا و کسر ما قبل
آخر بدون ضم ثانی ملتبس خواهد شد ماضی مجهول
این سه باب بمضارع معلوم باب تفعیل و تفاعل
و تفعلل واگر فتحه داده شود ما قبل آخر ملتبس خواهد
شد بمضارع مجهول ابواب مذکوره و مُعتل
العَیْن الافصح قیل وبیع وجاء الاشمام والواو
و ماضی مجهول معتل العین ثلاثی مجرد افصح در او قیلست
وبیع با یا اصل قیل قُوِلَ بوده است کسره بر واو ثقیل
بود نقل کردند بما قبل بعد از سلب حرکت ما قبل
واو ساکن ما قبل مکسور را قلب کردند بیا قیل شد
واصل بیع بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد و آمده است
اشمام واو آن است که تلفظ کرده شود فاء الفعل
با حرکتی که درمیان ضمه و کسره است یعنی نه ضمه
خالص است و نه کسره خالص پس بنابرین عین
الفعل تلفظ کرده میشود بحرفی که درمیان واو و
یا است یعنی نه واو خالص و نه یاء خالص و آمده
واو مثل قُول و بُوع بنابر ضعف و مِثله باب اختیر
وانقید و مثل ماضی مجهول معتل العین ثلاثی مجرد است
در وجوه ثلثه باب افتعال و انفعال معتل

العین مثل اُختیر و اُنقید زیرا که حرکت ماقبل
عین الفعل در ایشان اصلی است مثل ثلاثی
دون اُستحیر و اُقیم نه استخیر و اقیم که باب
استفعال و افعال اند یعنی جاری نیست در ایشان
وجوه ثلثه زیرا که ما قبل عین الفعل در ایشان در
ساکن بوده است و حرکتی که بالفعل در ایشان است
عارضی است وَاِن کانَ مضارِعاً ضُمَّ اَوَّلُهُ
وَفُتِحَ ما قَبلَ آخِرِهِ و اگر بوده باشد فعلی که اراده
کرده شده است حذف فاعلش و اقامت مفعول
در مقام او مضارع ضمه داده میشود اول او که حرف
مضارع است و فتحه داده میشود ماقبل آخرش مثل
یُضرَبُ وَمُعتَلُ العَینِ ینقَلِبُ العَینُ فیهِ
اَلِفاً و فعل مضارع مجهول معتل العین قلب
کرده میشود عین الفعل در او بالف خواه واو باشد
خواه یا مثل یُقالُ و یُباعُ از جهة متحرک بودن ایشان
و مفتوح بودن ماقبل ایشان المتعدی المتعدی
وَغَیرُ المتعدی فالمُتَعَدّی مایَتَوَقَّفُ فَهمُهُ عَلی
مُتَعَلَّقٍ این مبحث باب متعدی و غیر متعدی است
پس متعدی فعلی است که موقوف باشد فهمیدن
معنی او بر متعلقی یعنی بر امری سوای فاعل که تعلق گرد

باو فعل

188

با وفعل کضرب مثل ضرب که او متعدی است
زیراکه همچنانکه متصور نمیشود معنی او بدون ضاربی
که فاعل است همچنین متصور نمیشود معنی او بدون
مضروبی که مفعول است بخلاف زمان فعل ومکان
او که مفعول فیه است وغایه فعل که مفعول له است
وهیئه فاعل ومفعول که حال است زیراکه فهمیدن
معنی فعل متعدی موقوف نیست بر فهمیدن این
امور وَغَیرُ المُتَعَدّی بِخِلافِهِ وفعل غیر متعدی
بخلاف فعل متعدی است یعنی موقوف نیست
فهمیدن معنی او بر فهمیدن غیر فاعل بلکه فهمیدن
معنی او موقوف است بر فاعل وبس کقعد مثل
قعد که او لازم است زیراکه فهمیدن معنی قعود موقوف
است بر قاعد وبس که فاعل است وفعل لازم در
ثلاثی مجرد متعدی میشود بهمزه یعنی بنقل کردن او
بباب افعال وبتضعیف عین یعنی نقل کردن او
بباب تفعیل مثل فرحت زیدا واجلسته وکلات
که متعدی میشود بسبب نقل کردن او بباب
استفعال مثل استخرجته ومتعدی میشود
بحرف جر هر فعل لازمی خواه ثلاثی باشد وخواه
غیر ثلاثی مثل ذهبت بزید وانطلقت به

والمتعدي يكون الى واحد كضرب والى اثنين
كاعطى وعلم والى ثلثة كاعلم واري وانبأ
ونبأ واخبر وخبر وحدث وهذه الافعال
مفعولها الاول كمفعولى باب اعطيت
والثاني والثالث كمفعولى باب علمت
د فعل متعدي كاه ميباشد متعدي بيك مفعول
مثل ضرب واو كثير الوقوع است در كلام وكاه
ميباشد متعدي بدو مفعول واين بر دو نوع
است زيرا كه ثاني او غير اول است مثل باب
اعطى يا انكه ثاني عين اول است مثل باب
علم وكاه ميباشد متعدي به سه مفعول مثل اعلم
واري وملحقات ايشان كه ان انبأ ونبأ واخبر
وخبر وحدث است واين افعال يعني افعالى كه
متعدي به سه مفعول اند مفعول اول ايشان را
مثل مفعولين باب اعطيت است در جواز اقتصار
وبه تنهاى وحذف مفعول ثاني وثالث مثل اعلمت
زيدا بذكر تنها مفعول اول وحذف ثاني وثالث
وهمچنين مفعول اول ايشان مثل مفعولين باب
اعطى است در جواز حذف او وذكر ثاني وثالث
مثل اعلمت عمرا منطلقا بحذف اول وذكر ثاني

و

وثالث ومفعول ثانی وثالث ایشان مثل
مفعولین باب علمت است در وجوب ذکر
هر دو باهم وحذف هر دو باهم وحاصل اینست
که مفعول اول این افعال مثل مفعولین باب اعطی
است ازینکه متکلم مخیر است در ذکر وحذف او
ومفعول ثانی وثالث ایشان مثل مفعولین
باب علم است که جایز نیست اقتصار بذکر احدهما
وحذف آن دیگر بلکه اگر مذکور شوند هر دو باهم
مذکور میشوند واگر حذف شوند هر دو باهم حذف
میشوند ومی اید وجهش در خصائص افعال
قلوب انشاء الله تعالی افعالُ القلوبِ ظننتُ
وحَسِبتُ وخِلتُ وزعمتُ وعلمتُ ورأیتُ
ووجدتُ افعال قلوب ونامیده میشوند
افعال شک ویقین نیز اما تسمیهٔ ایشان بافعال
قلوب از جهة بودن قلوب محال از برای ایشان
والتسمیهٔ ایشان بافعال شک ویقین از جهة انکه
انکه بعضی از ایشان از برای شک است
یعنی ظن وبعضی از ایشان از جملهٔ ایشان از برای
یقین واین افعال ظننت وحسبت وخلت

وخلت است که ایشان موضوع اند از برای ظن
در زعمت است واو گاه از برای ظن است وگاه
از برای یقین وعلمت ورایت ووجدت است
که ایشان از برای یقین اند تَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ
الاسمیّة لِبَيَانِ مَا هِيَ عَنْهُ فَتَنْصِبُ الْجُزْئَيْنِ
داخل میشوند این افعال بر جملهٔ اسمیّه از بیان کردن
امری که ان جمله از حیثیّت اخبار باو ناشی است
از او ظن ویقین یعنی این افعال داخل میشوند بر جمله
اسمیّه از برای بیان نمودن اینکه مضمون ان جمله
در نزد متکلم ظنی است یا یقینی مثلا هر گاه بگوئی
ظننت زیدا قائما پس بیان کرده از برای مخاطب
اینکه قیام زید مظنون است از برای تو وهر گاه
بگوئی علمت زیدا فاضلا بیان کرده از برای مخاطب
اینکه فضیلت زید متیقن است در نزد تو وهمچنین
است بوانی پس نصب میدهند این افعال مبتدا
وخبر را بر مفعولیت وَمِنْ خَصَائِصِهَا اَنَّهُ
اِذَا ذُكِرَ اَحَدُهُمَا ذُكِرَ الْآخَرُ بِخِلَافِ بَابِ
اَعْطَيْتُ واز خصائص افعال مذکوره آنست
که هر گاه ذکر کرده شود احد مفعولین ذکر کرده میشود

مفعول

190

مفعول دیگر با او یعنی جایز نیست اقتصار بذکر
احدهما و حذف ان دیگر بلکه واجب است ذکر
هر دو باهم و همچنین جایز است حذف هر دو باهم
با وجود قرینه اما وجه اینکه واجب است ذکر
هر دو باهم اینست که ایشان در اصل مبتدا
و خبر بوده اند و اصل در ایشان انست که مذکور
شوند باهم و دیگر انکه مفعولین هر دو باهم بمنزله
اسم واحد اند زیرا که مضمون هر دو مفعول به
است فی الحقیقه مثلا قول تو علمت زیدا قائما
بتاویل علمت قیام زید است پس اگر حذف
کرده شود احدهما میباشد مثل حذف بعض اجزاء
کلمه و گاه است که حذف کرده میشود احدهما با قرینه
بعنوان قلت اما حذف مفعول اول مثل قول
الله تعالی وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ
اللهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْرًا لَهُمْ بر قراءت یحسبن
با یاء زیرا که او بتقدیر لا یحسبن هو لا بخلهم خیرا لهم است
پس هو حذف شده است لفظ بخلهم که مفعول اول
است و اما حذف ثانی مثل قول شاعر لا تخلنا علی
غرائک انا طال ما قد وشی بنا الاعداء که بتقدیر

لا تحملنا علی غرائک جار عین است لیس حذف شده
الف جار عین که مفعول ثانی است ولا تحملنا بفتح تا و
خاء مضارع مجزوم حال است وغرا با عین معجمه اسم
مصدر اغراء با همزه است مثل عطا که اسم مصدر
اعطاء است وعلی بمعنی لام است که لاغرائک الملک وانا
بکسر همزه وتشدید نون از حروف مشبه بالفعل است
ونا اسم او است وطال فعل ماضی است وما مصدریه
است وجده فد وشی بنا الاعداء که ما بعد ماست
در تاویل مصدر فاعل طال است وجمله خبر ان است
یعنی کمان مکن ما را جزع کننده از برای اینکه ترغیب
کرده تو ملک را باذیت ما هر رستی که زمان طویلی
که هرزه گوئی کرده است بر ما دشمنان در نزد ملک و
حاصلش اینست که همچنان که از بدگوئی دشمنان
قدیم باکی نداریم همچنین از بدگوئی تو نیز باک نداریم
بخلاف باب اعطیت که جایز است در او اختصار
بر احدهما مطلقا گفته میشود فلان یعطی الدنانیر
بدون ذکر معطی له که مفعول اول است وگفته میشود
میشود فلان یعطی الفقراء بدون ذکر معطی که مفعول
ثانی است وگاهست که حذف کرده میشود مفعولین

هردو

١٩١

هر دو باهم مثل قول تو فلان يعطي ويكسو زيراكه مستفاد
ميشود از ايشان فائده بدون ذكر مفعولين نيز بخلاف
باب علمت زيراكه گفته نميشود در او علمت وظننت
بدون ذكر مفعولين از جهة عدم فائده زيراكه معلوم است
اينكه انسان خالى نيست از علم باطن وا ما با قيام قرينه
پس باكى نيست بحذف مفعولين مثل من يسمع
يخل زيراكه او بتقدير يخل مسموعه صادقا است وازين
قبيل است قول شاعر بأيّ كتاب ام بأية سنة
ترى حبهم عارا علىّ وتحسب زيراكه او بتقدير
وتحسب حبهم عارا علىّ است پس حذف شده است
مفعولين تحسب بقرينه مفعولين ترى وسبب
ازكميت است ره كه مداح اهل البيت است صلوة
الله عليهم اجمعين يعني بكدام كتاب وبكدام سنت
مى بيني محبت اهل البيت عليهم السلام را بر من را
وهمچنين گمان ميكني بكدام كتاب است محبت ايشان
عار بر من يعني دليل من بر محبت اهل البيت ع
آيات قرانيه واحاديث نبوي است صلى الله عليه وآله
ومخالف در دعوى خود دليلى ندارد ودعوى بى
دليل مسموع نيست ومنها جواز الالغا اذا

تَوَسَّطَتْ اَوْ تَاَخَّرَتْ لِاِسْتِقْلَالِ الجُزْئَيْنِ
كَلَامًا تَامًّا وبعضى ديكر از خصائص افعال قلوب
جواز الغاست يعنى ابطال عمل اليشان است لفظا
ومعنى واو مشروط است باينكه هركاه متوسّط
شده باشد احد افعال مذكوره يعنى مذكور شده
باشد درميانه مفعولين مثل زَيْدٌ ظَنَنْتُ قَائِمٌ
يا مؤخّر شده باشد درميانه از مفعولين مثل
زيد قائم ظننت واين است وجه اين بنيت
كه جايز است الغاء بر تقدير توسط وتاخّر از جهة
استقلال جزئين كه مفعولين است اينكه
بوده باشد كلام تام زيرا كه بر تقدير الغاء افعال
مذكوره مفعولين مبتدا وخبرند واو كلام تام
است باانكه ضعيف شده است عمل بسبب
توسط وتاخّر ودر قول مص ومنها جواز الالغاء
اشاره است بجواز اعمال بر تقدير توسط
وتاخّر وَمِنْهَا التَّعْلِيقُ قَبْلَ الاِسْتِفْهَامِ وَالنَّفْيِ
وَاللَّامِ مثل عَلِمْتُ زَيْدٌ عِنْدَكَ اَمْ عَمْرٌو
وبعضى ديكر از خصائص افعال مذكوره وجوب
تعليق افعال مذكوره است واو ابطال عمل است

لفظا

لفظا نه معنی بسبب وقوع احد افعال مذکوره
پیش از استفهام مثل علمت ازید عندک ام
عمرو و پیش از نفی مثل علمت ما زید فی الدار و پیش
از لام ابتدا مثل علمت لزید قائم و همچنین است
لام قسم مثل علمت والله لزید منطلق و این است
وجه این نیست که واجب است تعلیق این افعال
پیش ازین ادوات از جهة اینکه این ادوات
صدارت طلب اند و چون بر تقدیر تعلیق باقی
خواهند بود بر صدارت و بر تقدیر اعمال باطل میشود صدارت
واجبست تعلیق و فرق در میانه تعلیق و الغا از دو وجه
است اول اینکه الغا جایز است و تعلیق واجب
و ثانی اینکه الغا ابطال عمل است لفظا و معنی و
تعلیق ابطال عمل است لفظا نه معنی بدلیل اینکه
هرگاه عطف کرده شود جمله بر جمله تعلیقیه منصوب
میشود هر دو جزو او مثل علمت لزید قائم و عمرا منطلقا
وَمِنْهَا اَنَّهُ یَجُوزُ اَنْ یَکُونَ فَاعِلُهَا وَمَفْعُولُهَا
ضَمِیرَیْنِ لِشَیٍٔ وَاحِدٍ مِثْلُ عَلِمْتُنِی مُنْطَلِقًا
بعضی دیگر از خصایص افعال قلوب این است
که جایز است بودن فاعل و مفعول ایشان ضمیر

متصل از برای شیء واحد مثل علمتنی منطلقا بضم
تا و علمتک منطلقا بفتح تا زیرا که در مثال اول تا و یا
هر دو ضمیر متکلم اند و در مثال ثانی تا و کاف هر دو ضمیر
مخاطب اند و جایز نیست این در غیر افعال قلوب
پس گفته نمیشود ضربتنی و شتمتنی بضم تا بنا برین که تا و یا
هر دو ضمیر متکلم باشند بلکه واجب است انفصال
مثل ضربتُ نفسی و شتمتُ نفسی و وجهش اینست
اصل در فاعل آنست مؤثر باشد در مفعول
و اصل در مفعول آنست که متأثر باشد از فاعل
و ظاهر است که مؤثر غیر متأثر است پس اگر متحد
باشند بحسب معنی قبیح است اتفاق ایشان
بحسب لفظ باین معنی که هر دو متصل باشند
پس از برای این کردند تغایر ایشان را بحسب
لفظ بقدر امکان و گفتند ضربت نفسی و نگفتند
ضربتنی و حاصلش اینست که اصل در فاعل و مفعول
آنست که مغایرت داشته باشند باهم در لفظ
و معنی هر دو و چون در مثال مذکور فاعل و مفعول
یک شخص است پس اگر گفته شود ضربت نفسی
عمل کرده میشود از جهته دیگر که تغایر ایشان است

بحسب

بحسب معنی و اگر گفته شود ضربتنی لازم می آید ترک
اصل بحسب لفظ و معنی از جهة اتفاق فاعل و مفعول
لفظا و معنی اما لفظا از جهة اتصال هر دو و اما معنی
از جهة انکه معلوم شد که مراد از ضمیرین یک شخص است
و اما افعال قلوب چون نیست در ایشان منصوب
اول مفعول بلکه مفعول فی الحقیقة مضمون جمله است
جایز است در ایشان بودن فاعل و مفعول هر دو ضمیر
متصل از برای شئی واحد مثلا در علمتنی منطلقا است
یاء علمتنی مفعول بلکه مضمون جمله مفعول علمت است
گویا که گفته شده است علمت انطلاقی و لبعضها معنی
آخر یتعدی به الی واحد فظننت بمعنی اتهمت
و علمت بمعنی عرفت و رأیت بمعنی ابصرت
و وجدت بمعنی اصبت و از برای بعضی این
افعال معنی دیگر است که متعدی شود بسبب
آن معنی بمفعول واحد پس ظننت بمعنی اتهمت
است مثل ظننت زیدا علی المال که بمعنی اتهمته است
و ازین قبیل است قول الله تعالی و ما هو
علی الغیب بظنین که بمعنی بمتهم است و علمت
بمعنی عرفت است مثل علمت زیدا که بمعنی عرفته است

وازین قبیل است قول الله تعالی والله اخرجکم
من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا که بمعنی لا
تعرفون است ورایت که بمعنی ابصرت است
مثل رایت زیدا که بمعنی ابصرته است یعنی دیدم
اورا باچشم ووجدت بمعنی اصبت است مثل
وجدت الضالة که بمعنی اصبتها است یعنی یافتم گم
شده را افعال الناقصة ما وضع لتقریر الفاعل
علی صفة تسمیهٔ افعال مذکوره بافعال ناقصه اینست
که ایشان تمام نمیشوند به مرفوع تنها مثل افعال دیگر
یعنی افعال ناقصه افعالی است که وضع شده اند
از برای تقریر فاعل یعنی از برای تقریر هم بر صفتی مثلا
کان در ترکیب کان زید قائما دلالت میکند
بر تقریر زید که اسم است بر صفت قیام یعنی میگرداند
کان قیام را از برای زید ثابت ومقرر وهی
کان وصار واصبح وامسی واضحی وظل و
بات واض وعاد وغد وراح ومازال و
انفک ومافتئ ومابرح ومادام ولیس
وافعال ناقصه تا کان است تا آخر آنچه در متن است
وظاهرش اینست که افعال ناقصه منحصر نباشد در

عددی

عددی زیرا که اکثر افعال تامه ناقصه نیز آمده اند
مثل قول قائل بتم التسعة بهذا عشرة بنصب عشرة
بر خبریه زیرا که او بمعنی تصیر عشرة است و مثل یکمل
زیدٌ عالما که بمعنی یصیر زید عالما است و قد جاءَ
ماجائت حاجتک ناقصة و تحقیق که
آمده است لفظ جاءت در قول عرب ماجاءت
حاجتک ناقصه پس ضمیر جاءت اسم اوست و
حاجتک بنصب خبر اوست و ما نافیه بنابرین جاءت
بمعنی کانت است و ضمیر جاءت راجع است بغزاره
پس او بتقدیر ما کانت هذه علی قدر ما یحتاج الیه
است و در بعضی از حواشی مذکور است که این
لفظ از خوارج نهروانست لعنهم الله که خطاب کرده
اند با او بعبد الله بن عباس رضی الله عنه در وقتی
که از جانب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
برسالت رفته بود و غرارت بمعنی غفلت است
یعنی ماجاءت غفلتنا حاجتک ای لم نجدنا غافلین
کانرید یعنی نیست غفلت ما بقدر حاجت تو یا
انکه ینافی تو مارا غافل همچنانکه میخواستی یا انکه
ما استفهامیه است و ضمیر جاءت راجع است

بما دنا نیث ضمیر حاجت باعتبار خبر است مثل من
کانت امّک وکانت بمعنی صارت است پس
او بمعنی اینه حاجه صارت حاجتک است یعنی چه
چیز گردیده است حاجت تو و قعدت کانّها
حَربَة واٰمده است قعدت در قول عرب اَرهف
شَوْرته حتّی قعدت کانّها حربة بنابر اینکه بوده باشد
قعدت بمعنی صارت یعنی تیز وبرنده نمود شفره
خود را تا انکه گردیده است بمنزلهٔ نیزه کوچک تَدخُلُ
عَلَی الجُملَةِ الاسمیّةِ لِاعطاءِ الخَبَرِ حکمَ مَعناها
داخل میشود افعال مذکوره بر جملهٔ اسمیه از جهة
اعطاء ایشان بخبر حکم معنی خود شانرا و مراد بحکم
معنی اثریست که مترتب میشود بر او مثل صار
زید غنیا پس معنی صار انتقال است وحکم معنی او
یعنی اثری مترتب میشود بر او بودن خبر است
مُنتقَل الیه بصیغه اسم مفعول در وقتی که داخل
شد بر جملهٔ اسمیه که زید غنی است عطا میکند
بخبر که غنی است اثر انتقالی را که معنی اوست یعنی
میگرداند او را منتقل الیه و برین قیاس است
سایر امثله فَتَرفَعُ الاوّلَ وتَنصِبُ الثّانی

بکل

195

پس رفع میدهد افعال مذکوره جزء اوّل جمله که در
اصل مبتدا بوده است تا اسم ایشان باشد
ونصب میدهند جزء ثانی را که دراصل خبر بوده است
تاخبر ایشان باشد ووجه رفع اول ونصب ثانی
ازجهة تشبیه ایشان است بفاعل ومفعول
وگاه است که اطلاق کرده میشود براسم لفظ فاعل
همچنانکه گذشت درقول مصنف لتقریر الفاعل علی
صفة مثل کان زید قائما برفع زید ونصب قائما
فکَانَ تکُونُ نَاقِصَةً لِثبُوتِ خبَرِهَا ضَمِیرُ الشَّانِ
وَتَامَةً بِمعنی مَاضِیًا دَائِمًا اَوْ مُنقطعًا وَبِمَعنی
صَارَ وَیکُونُ فِیهَا ضَمِیرُ الشَّانِ وَتَامَةً بِمعنی
ثَبَتَ وَزَائِدَةً پس کان میباشد ناقصه در
حالت بودن او ازبرای ثبوت خبرش ازبرای
اسمش درزمان ماضی دائما یعنی کان گاه دلالت
میکند برثبوت خبر ازبرای اسم ثبوتی که متحقق
است درزمان ماضی همیشه بدون دلالت بر
عدم سابق وانقطاع لاحق مثل کان زید فاضلا
یا میباشد ثبوت خبر ازبرای اسم درزمان
ماضی درحالت بودن آن ثبوت منقطع مثل
کان زید غنیا فافتقر زیرا که لفظ افتقر قرینه

انقطاع است ومیباشد بمعنی صار مثل شاعر بتیها
قفر والمطی کانها قطا الحزن قد کانت فراخا
بیوضها زیرا که کان در قول شاعر محمول بر معنی
خود نمیتواند بواسطه انکه بر تقدیر حمل او بر معنی
خودش میگردد معنی کلام چنین که بتحقیق که
بوده باشد تخمهای ایشان جوزه وظاهر است
که تخم جوزه نیست بلکه میگردد جوزه بتیها خبر مبتدای
محذوف است بتقدیر نحن وجرش بفتحه است
از جهة انکه او غیر منصرف است والمطی مبتدا است
و واو در و حالیه است و کانها با اسم و خبر مبتدا است
وجمله حال است از ضمیری که مستتر است در بتیها
وکانت بمعنی صارت است همچنانکه مذکور شد
یعنی بودیم ما در بیابان خالی از آب وگیاه وحال
انکه شتران ما مثل مرغان کوهساری بودند که
بتحقیق گردیده باشد تخمهای ایشان جوزه ومخفی
نیست انچه درین کلام است از مبالغه در بیان
سرعت سیر زیرا که آن مرغان فی نفسها سریع
السیرند ودر وقتی که تخمهای ایشان جوزه شده باشد
هرگاه ایشان بطلب آب وعلف بروند واراده
رجوع کنند بجانب اطفال در نهایت سرعت

خواهند

خواهند بود هرگاه شتران در سرعت سیر بمنزلهٔ ایشان باشند
میگردد کلام در قوه این که شاعر اثبات کرده باشد از برای شتران
طیران را ادعاءً و میباشد در کان ضمیر شان مثل کان زید قائم برفع
جزئین بنا بر آنکه اسم کان ضمیر شان باشد و جملهٔ اسمیه در محل نصب
خبر او باشد و ازین قبیل است قول شاعر اذا مت کان الناس صنفان
شامتٌ و آخر مثنٍ بالذی کنت اصنع شاهد در قول او کان الناس
صنفان برفع است زیرا که اگر در کان ضمیر شان نمیبود واجب بود که گفته
شود صنفین بالیا یعنی هرگاه بمیرم من شان اینست که میباشند
مردمان دو صنف یکی ازان دو صنف شماتت میکنند بموت من
و صنف دیگر ثنا میکنند مرا بآنچه میکردم من اورا در حال حیوة و میباشد کان
تامه پس درینوقت او بمعنی ثبت و وقع است مثل کانت الکائنة و قول
الله تعالی کن فیکون و میباشند زائده و مراد بزائده چیزیست
که عدمش خلل بمعنی اصلی نرساند مثل قول الله تعالی کیف
نکلم من کان فی المهد صبیا که بمعنی من کان فی المهد
صبیا است پس کان زاید است از برای تحسین لفظ و صار
للانتقال و صار موضوع است از برای انتقال اعم از آنکه بوده باشد
انتقال از صفتی بصفت دیگر مثل صار زید عالما یا از حقیقتی بحقیقت
دیگر مثل صار الطین خزفا و میباشد تامه بمعنی انتقال از مکانی بمکانی
دیگر مثل صار زید من بلد الی بلد و الحاق کرده شده است بصار آل
رجع و استحال و تحول و ارتد مثل قول الله تعالی فارتد بصیرا

قوله وکونت عداوة تستحیل موده واصبح وامسی واضحی لاقتران مضمون الجملة باوقاتها واصبح وامسی واضحی موضوع اند از برای اقتران مضمون جمله با وقات خود شان که ان صباح ومساء وضحی است مثل اصبح او امسی او اضحی زید امیرا که بمعنی اقتران امارته تلک الاوقات است وبمعنی صار میباشند افعال ثلثه بمعنی صار مثل اصبح او امسی او اضحی زید غنیا که بمعنی صار غنیا است زیرا که نیست معنی ایشان این که زید درین اوقات متصف شد بصفت غنی پس بوده باشند بمعنی صار وتکون تامة ومیباشند افعال مذکوره تامة بمعنی دخول درین اوقات مثل اصبح زید که بمعنی دخل فی الصباح وبراین قیاس است معنی امسی واضحی وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتیهما وظل وبات موضوع اند از از برای اقتران مضمون جمله بوقتهای خودشان مثل ظل زید سائرا که بمعنی سار فی جمیع نهاره است وبات قائما که بمعنی قام فی جمیع لیله است وگاهست که میباشند تامة مثل ظلت اوبت بمکان کذا لیکن جون بودن ایشان قلیل الوقوع بود در کلام لهذا مص ذکر نکرد اورا ذکر نکرد آض وعاد وغدا وراح درین مقام که مقام تفصیل است باانکه ذکر کرده بود ایشانرا در مقام اجمال از جهة بودن ایشان از ملحقات یعنی آض وعاد وغدا وراح از ملحقات

افعال

افعال ناقصه اند و بمعرفت کان و اخوات او که اصل اند درین
باب معلوم میشد حکم این افعال اربعه که فرع اند ازین جهة ذکر نکرد
مصنف ایشان را در مقام تفصیل وَمَا زَالَ وَمَا بَرِحَ وَمَا
فَتِئَ وَمَا انْفَكَّ لِاسْتِمْرَارِ خَبَرِهَا لِفَاعِلِهَا مُذْ قَبِلَهُ
ومازال ومابرح ومافتئ وماانفک این افعال اربعه موضوع اند از برای
استمرار ثبوت خبر از برای فاعل یعنی از برای اسم از زمانی که قبول
کند اسم ان خبر را مثل مازال زید کریما یعنی همیشه زید کریمست لیکن ثبوت استمرار
کرم از زمان قابلیت اوست از برای کرم و این قید از برای این است که کلام
نیابد کذب زیرا که اگر مقید باین قید نشود معنی او انیست که زید همیشه یعنی در
مدت عمر کریم است و ظاهر است که در مدت طفولیت صادر نشده است
از او کرم وَيَلْزَمُهَا النَّفْيُ ولازم است افعال اربعه مذکوره را
نفی لفظا همچنانکه مذکور شد یا تقدیرا مثل قول الله تعالی
تَاللهِ تَفْتَؤُ تَذْكُرُ يُوسُفَ زیرا که او بتقدیر لا تفتؤ است
یعنی عمل افعال اربعه مشروط است بنفی یا شبه نفی که ان نهی است
و اگر نبوده باشد با نفی و شبه نفی اصلا یعنی نه لفظا و نه تقدیرا
باطل خواهد شد عمل ایشان مثال نهی قول شاعر است
صَاحِ شَمِّرْ وَلَا تَزَلْ ذَاكِرَ الْمَوْتِ فَنِسْيَانُهُ ضَلَالٌ مُبِينٌ درین مثال
لا برای نهی است بدلیل جزم و صاح منادای مرخم است و حذف
شده است از او حرف ندا و در اصل یا صاحب بوده است یعنی
ای صاحب من تشمیر کن یعنی جهد و سعی کن از برای امر اخرت

وهمیشه بخاطر بیاوردن مردن را زیراکه فراموش کردن مرگ گمراهی است

ظاهر و ما دام لتوقیت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها

ومن ثم احتاج الی کلام لانه وما دام موضوع است

از برای تعیین امری بمدت ثبوت خبرش از برای فاعلش

یعنی از برای اسمش و ما در او مصدریه است پس ما دام با

ما بعد خود بتاویل مصدر ظرف زمان است و ازین جهة

که او از برای تعیین امری است بمدت ثبوت خبرش از برای

اسمش محتاجست باینکه بوده باشد بیش از کلامی تا مستقل باشد

در افاده از جهة اینکه معلوم شد که او با اسم و خبرش ظرف است

و چون ظرف به تنهائی مستقل نیست در افاده پس لابد است ازینکه

بوده باشد بیش از کلامی که ما دام متعلق باشد باو و فائده دهد معنی ظرفی را

فائده تامه مثل اجلس ما دام زید جالسا صادق است بر ما دام که از برای

توقیت امری است بمدت ثبوت خبرش از برای اسمش زیراکه

تعیین نموده است متکلم جلوس مخاطب را بمدت جلوس زید در تقدیر است

که اجلس مدت جلوس زید و لیس لنفی مضمون الجملة حالا

و قیل مطلقا و لیس موضوع است از برای نفی مضمون

جمله در زمان حال یعنی لیس نفی میکند مضمون جمله و نفی او

حال است نه نفی مطلق زیراکه معنی لیس زید قائما بنا بر ظاهر

متبادر این است که نیست زید ایستاده الحال و تبادر

علامت حقیقت است این مذهب جمهور نحاة است و بعضی

کفته

کفته اند که او از برای نفی مطلق است یعنی اعم از حال و استقبال
و ماضی بدلیل آنکه گاه مقید میشود بزمان حال مثل لیس زید قائما
الآن وگاه مقید میشود بزمان ماضی مثل لیس خلق الله مثله وگاه
بزمان استقبال مثل قول الله تعالی اَلَا یَوْمَ یَأْتِیهِمْ لَیْسَ
مَصْرُوفًا عَنْهُمْ واین مذهب سیبویه است
یَجُوزُ تَقْدِیمُ اَخْبَارِهَا كُلِّهَا عَلَى اَسْمَائِهَا وجایز است
تقدیم اخبار افعال ناقصه کلش بر اسماء ایشان یعنی جایز است تقدیم
خبر بر اسم در جمیع افعال ناقصه زیرا که اسم و خبر افعال ناقصه
در اصل مبتدا و خبر بوده اند و چون تقدیم خبر بر مبتدا جایز
بوده است پس جایز است تقدیم خبر بر اسم و سزاوار است تقدیم
که تخصیص داده شود این حکم بمواضعی که در او تقدیم خبر بر مبتدا جایز
است واین ظاهر است وَهِيَ فِي تَقْدِيمِهَا عَلَيْهَا عَلَى
ثَلٰثَةِ اَقْسَامٍ قِسْمٌ يَجُوزُ وَهُوَ مِنْ كَانَ اِلَى رَاحَ وَقِسْمٌ
لَا يَجُوزُ وَهُوَ مَا فِيهِ مَا خِلَافًا لِابْنِ كَيْسَانَ فِي غَيْرِ مَا دَامَ
وَقِسْمٌ مُخْتَلَفٌ فِيهِ وَهُوَ لَيْسَ و افعال ناقصه در تقدیم اخبار ایشان
بر ایشان بر سه قسم اند یک قسم جایز است در او تقدیم اخبار
بر افعال و او از کان است تا راح و او یازده فعل است کان
وصار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و آض و عاد و غدا و راح
وقسم دیگر جایز نیست تقدیم اخبار ایشان بر ایشان و آن افعال
این قسم افعالی است که یافت شود در اول ایشان کلمهٔ ما خواه آنکه

و این مثال است بسبب [illegible] و در الا یوم [illegible] بسبب [illegible] قرینه استقبال است

نافیه باشد و او چهار است ما زال و ما برح و ما فتئ
و ما انفک یا مصدریه باشد و او ما دام است و وجه
امتناع تقدیم خبر بر ما زال و اخواتش از جهة اینست که
ممتنع است تقدیم آنچه در خبر نفی است بر حرف نفی از جهة اقتضا
او صدر کلام را و وجه امتناع تقدیم خبر ما دام بر او از جهة این است
که ما میگرداند ما بعد خود را در تاویل مصدر پس خبر ما دام معمول مصدر
خواهد بود و ممتنع است تقدیم معمول مصدر بر او یعنی ممتنع است
تقدیم اخبار افعال خمسه بر ایشان خلاف مر ابن کیسان را در خبر ما دام
زیرا که ابن کیسان تجویز میکند تقدیم خبر ما زال و ما برح و ما فتئ و
و ما انفک را بر ایشان و در ما دام موافقت کرده است ابن کیسان
با سایر نحاة در منع تجویز تقدیم اما وجه تجویز در ما زال و اخواتش
اینست که حرف نفی چون داخل شود بر فعلی که معنی او نفی است
افاده میکند ثبوت را پس میگرداند بمنزله کان پس لازم نمی آید تقدیم
آنچه در خبر نفی است بر او بحسب معنی اما وجه عدم تجویز در ما دام
باعتبار وجهی است که مذکور شد در ما دام و قسم دیگر مختلف فیه
است یعنی بعضی تجویز کرده اند و بعضی منع کرده اند و او لیس است
پس مبرد و کوفیین و ابن سراج و جرجانی جایز نمیدانند تقدیم خبر
لیس را بر لیس باعتبار معنی نفی و سیبویه و سیرافی و فارسی
جایز میدانند تقدیم را بنا بر آنکه لیس فعل است و جایز است تقدیم
معمول فعل بر او افعال المقاربة ما وضع لدنو الخبر رجاءً

وحصولا

وحصولاً او اخذاً افعال مقاربه افعال مقاربه
افعالی است که وضع شده است از برای دنو خبر یعنی از برای
دلالت کردن بر قرب حصول خبر از برای اسم بر سبیل رجاء
یا بر سبیل حصول یا بر سبیل شروع فالاول عسی و
هو غیر متصرف پس قسم اول که از برای قرب حصول
خبر است از برای اسم بر سبیل رجاء عسی است و معنی او طمع
است در محبوب مثل عسی ان یرحمنی ربی و اشفاق است در
مکروه مثل عسیت ان اموت و او غیر متصرف است ازین جهة
که نیامده است از او مضارع و امر و نهی و غیر اینها و جهتش
اینست که او از برای انشاء طمع یا رجاست مثل لعل و انشاءات
در اغلب از معانی حروف اند و در حروف تصرف واقع نمیشود تقول
عسی زیدٌ ان یخرج وعسی ان یخرج زیدٌ میگوئی
تو عسی زید ان یخرج بتقدیم اسم که زید است بر فعل یا ان لیس زید
اسم عسی است و ان یخرج در محل نصب خبر اوست درین تقدیرات
که عسی زید الخروج بتقدیر مضاف یا پیش از اسم مثل عسی حال زید الخروج
یا پیش از خبر مثل عسی زید الخروج از جهة وجوب صدق خبر بر اسم و بنا
برین عسی ناقصه است و بعضی گفته اند که ان یخرج یعنی فعل مضارع
با ان در تاویل مصدر منصوب است از جهة تشبیه بمفعول و
نیست او خبر عسی از جهة آنکه او صادق نیست بر خبر و تقدیر مضاف

تکلّف است زیرا که معنی او بحسب اصل وضع قارب زید
الخروج است وچون بعد از نقل او از خبریّت بالنشائیة تا
باقی نمی ماند فعل مضارع با ان بمفعولیّت پس او منصوب است از جهة
تشبیه بمفعول وبنا برین قول عسی تامه است وکوفیون قائلند باین
که فعل مضارع با ان در محل رفع بدل است از ما قبلش زیرا که
او از قبیل تفصیل بعد از اجمال است نظیر اعجبنی زید علمه است
وقریب شمرده است این قول را شارح رضی الله عنه ومیگوئی
عسی ان یخرج زید بتقدیم ان یخرج وتاخیر زید ودرین صورت اگر
گردانیده شود زید فاعل ان یخرج احتمال دارد ناقصه بودن را بنا بر اینکه
اقامت کند ان یخرج در مقام اسم وخبر نظیر اینکه در ترکیب
علمت ان زیدا قائم ان با اسم وخبر اقامت کرده است در مقام
مفعولین علمت واحتمال دارد تامه بودن را هرگاه اقتصار کرده
شود بر مرفوع تنها بامن معنی که اقامت کند ان یخرج در مقام
مرفوع کفاعل است ودرین جا دو احتمال دیگر متصور است
یکی اینکه گردانیده شود زید اسم عسی وان یخرج در محل نصب
خبر عسی دوّیم آنکه بوده باشد از باب تنازع یعنی عسی وان
یخرج تنازع کرده باشند در زید پس اگر عمل داده شود عسی که
فعل اول است زید اسم او خواهد بود واضمار کرده میشود در ان
یخرج فاعلی که راجع خواهد بود بزید وجمله خبر عسی خواهد بود

دار

و اگر عمل داده شود فعل ثانی که ان یخرج است ملتبس باشد
فاعل عسی ضمیر مستتری که راجع است بزید و زید فاعل ان یخرج
است و جمله خبر عسی و بنابرین دو احتمال نیز ناقصه است و اگر مقدم
داشته شود اسم بر عسی و گفته شود زید عسی ان یخرج احتمال
دارد تامه بودن و ناقصه بودن را تامه در وقتی است
که در عسی ضمیر نباشد و ان یخرج فاعلش باشد و جمله خبر مبتدا
باشد و ناقصه در وقتی است که گردانیده شود ضمیری که در مستتر است
در عسی اسمش و ان یخرج خبرش و جمله خبر مبتدا و قد یحذف
٩ ان و گاهست که حذف کرده میشود ان از جهة تشبیه بکاد
مثل عسی زید یخرج و این قبیل است قول شاعر عسی
الکرب الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب و در اصل
ان یکون بوده است یعنی امید هست محنت الخیانی که
بسبب او زده ام روز را در او بوده باشد در عقب او فرج و راحت
قرب خبر از برای نزدیکی و الثانی کاد و قسم ثانی که موضوع است از برای اسم
بعنوان حصول کاد است تقول کاد زید یجئ لیس خبر مبتدی
تو از قرب خبر از جهة علم تو به مشرف بودن خبر بر حصول از برای
اسم و اسم کاد در مثال اسم مخفی است همچنانکه اصل است
در او و خبرش فعل مضارع بدون ان است تا دلالت
بر قرب زمان حصول او بزمان حال و قد تدخل و گاهست
و گاهست که داخل میشود ان بر خبر کاد از جهة تشبیه او

بعضی همچنانکه کاد مجرد میشود خبر از ان از جهت تشبیه کاد
مثل قول شاعر رَبعٌ عفا من بعدِ ما قد انمحی قد كادَ
من طُولِ البِلی اَنْ یمصحا یعنی منزل محو
منزلیست که کهنه شده است بعد از انی که محو شده است
در حالی که نزدیک شده از درازی زمان کهنه شدن
اینکه مندرس شود اثار او بالکلیه واذا دخل النفی علی
كادَ فهو كالافعالِ علی الاصحّ وهر گاه داخل شود
نفی بر کاد پس او مثل سایر افعال است در افاده
کردن حرف نفی نفی مضمون او را بنا بر قول اصح اعم
از انکه ماضی باشد یا مضارع وقیل یکونُ للاثبات
مُطلقًا وبعضی گفته اند که نفی کاد از برای اثبات است
مطلق خواه ماضی باشد وخواه مضارع اما در ماضی بدلیل
قول الله تعالی وَما كادوا یفعلون زیرا که مراد اثبات فعل است
بقرینه فذبحوها یعنی کشتند بنی اسرائیل بقره را و حال
انکه نزدیک بودند که بکنند فعل مذکور را که ذبح است و اگر
از برای اثبات نباشد لازم می اید تناقض واما در مضارع
از جهت تخطیه شعرا قول ذی الرمة لم یکد رسیس الهوی
من حب میة یبرح را بانکه او دلالت میکند بر زوال رسیس هوی
و از جهت تسلیم ذی الرمة قول شعرا را وتبدیل او لم یکد را بلم
اجد پس اگر نفی کاد در مضارع از برای اثبات نمیبود وجهی

نبود

نبود از برای تخطیهٔ شعرا و تبدیل لم یکد بلم اجد و جواب از اول
اینست قول الله تعالی وما کادوا یفعلون دلالت میکند بر ثبوت انتفاء ذبح و انتفاء
وانتفاء قرب باو در وقتی و فذبحوها دلالت میکند بر ثبوت
ذبح در وقت دیگر و تناقض در میانه انتفاء شئ و ثبوت او نسبت
بدو وقت منتفی است زیرا که از جمله شروط تناقض اتحاد
متناقضین است در وقت و جواب از ثانی اینست
که تخطیهٔ شعرا و تبدیل مذکورین مردود است زیرا که منقول است
از عنبسه اینکه در وقتی ذو الرمة وارد کوفه شد اعتراض نمود بر
او ابن شبرمه پس تغییر داد لم یکد را بلم اجد بعد از آن خبر دادم پدر
خود را بحکایت مزبوره در جواب گفت اعتراض ابن شبرمه
و تغییر ذو الرمه خطاست زیرا که او مثل قول الله تعالی است
لم یکد یراها در اینکه افاده کرده است نفی مضمون جمله را و
قیل فی الماضی للاثبات و فی المستقبل کالافعال تمسکا
بقوله تعالی وما کادوا یفعلون و بقول ذی الرمة اذا
غیر النأی المحبین لم یکد رسیس الهوی من
حب میة یبرح و بعضی دیگر گفته اند که حرف نفی
هرگاه داخل شود بر کاد و آنچه مشتق است از او در ماضی
از برای اثبات است و در مستقبل مثل سایر افعال است
در افاده نفی نفی مضمون جمله را از جهت تمسک و جواب از او و در

این قائل در دعوی اولی بقول الله تعالی وما کادوا یفعلون و گذشت
وجه تمسک و جواب از او و در دعوی ثانیه بقول ذی الرمه اذا
غیر الهجر آخر بیت با این روشی که اراده کرده است نفی
که داخل شده است بر یکاد انتفاء قرب رسیدن هوا را
از براح یعنی زوال است نفی که داخل شود بر یکاد مثل نفی
است که وارد شود بر سایر افعال و این مسلم است و معنی
بیت اینست که هرگاه تغییر دهد هجر و دوری دوستان از نزدیک
نیست که خواهش قدیمی که ناشی شده است از محبت
میه زائل شود و میه اسم محبوبه ذی الرمه است و مناسب
این بیت است رباعی که منسوب است بملا جامی؛ روزی
که فتند ز دوری ره وصال؛ بر رشته شوق عاشقان تاب
ملال؛ هیهات که مهر ای مراوج جمال؛ نزدیک شود بحد
امکان زوال؛ و الثالث طفق و کرب و جعل
و اخذ و قسم ثالث که او افعال است که وضع شده است
از برای قرب حصول خبر از برای اسم بر سبیل شروع
طفق است بکسر عین الفعل از باب علم و کرب بفتح راء
و جعل و اخذ و این افعال مثل کاد اند در بودن خبر ایشان
مضارع بدون ان مثل قول الله تعالی و طفقا

یخصفان

يخصفان عليهما من ورق الجنة واوشك مثل
كاد وعسى في الاستعمال واوشك مثل كاد وعسى است در استعمال
يعني گاه مستعمل ميشود در كلام بدون ان مثل كاد مثل اوشك زيد
يجيء وگاه استعمال ميشود با ان مثل عسى واين استعمال اكثر است
از اول وبدانكه بعضي از نحاة اوشك وكرب را از قسم ثاني شمرده اند
ومص اوشك وكرب را از قسم ثالث شمرده است فعل
التعجب ما وضع لانشاء التعجب نسخ درين جا مختلف است
در بعضي بروشي است كه مذكور شد ودر بعضي افعال التعجب
بصيغه جمع است ودر بعضي فعلا التعجب بصيغه تثنيه است
پس افراد نظر باينست كه تعريف در قول مص التعجب از براي
جنس است وجمعيت نظر بكثرت افراد تعجب است وتثنيه
نظر بنوعين صيغه تعجب است وبرهر تقدير اوضح نسخت يعني
فعليت كه وضع شده است از براي انشاء التعجب
يعني احداث تعجب وله صيغتان ما افعله وافعل به
وهما غير متصرفين مثل ما احسن زيدا واحسن بزيد
واز براي تعجب دو صيغه است يكي از ان دو صيغه ما افعله
است وديگري افعل به يعني صيغه تعجب برين دو وزن
است واين دو صيغه غير متصرف اند يعني استعمال نشده است
از ايشان غير اين دو لفظ مثل ما احسن زيدا كه مثالست از
براي ما افعله واحسن بزيد مثال است از براي افعل به

ولا يشتقان الا مما يبنى منه افعل التفضيل ويتوصل

فى الممتنع بمثل ما اشد استخراجه واشدد باستخراجه

وبنا كرده نميشود فعلين تعجب مگر از فعلى كه بنا كرده ميشود وافعل تفضيل يعنى

بنا كرده ميشود فعلين تعجب از ثلاثى مجردى كه نبوده باشد لون وعيب

مثل اسم تفضيل زيرا كه فعل تعجب وافعل تعجب وتفضيل متماثلان از

اين جهة كه هر واحد ايشان دلالت ميكنند بر مبالغه وتاكيد ورسيده

ميشود در فعلى كه ممتنع است بناء صيغه تعجب ازو واز فعلى است

كه مستكمل شروط مذكور نباشد مثل رباعى وثلاثى مجردى كه از

لون وعيب باشد يعنى رسيده ميشود بناء فعل تعجب از فعلى كه ممتنع

است بناء تعجب ازو بمثل ما اشد استخراجه واشدد باستخراجه

بوضع اشد بعد از ما يعنى وضع اشد در موضع ما افعله ووضع

مصدر فعلى كه مستكمل شروط نيست در موضع مفعول ما افعله

وهمچنين وضع اشدد در موضع افعل ووضع مصدر فعل

مذكور بعد ازو وجراد تا باين هر دو مثال ثلاثى مزيد است

ومثال رباعى مثل ما اشد حرجبة واشدد بحرجبة ومثال لون

مثل ما اشد بياضه واشدد ببياضه ومثال عيب مثل ما اقبح عوره

واقبح بعوره ولا يتصرف فيهما بتقديم ولا فصل واجاز المازنى

الفصل بالظرف وتصرف كرده نميشود در فعلين تعجب بتقديم

معمول بر ايشان پس گفته نميشود زيدا ما احسن وبزيد

احسن زيرا كه ايشان جارى ميشوند در مجراى امثال وجايز نيست

تصرف

203

تصرف در امثال و همچنین تصرف کرده نمیشود در این فعل

بفاصل کردن در میان ایشان و معمول ایشان پس گفته

نمیشود ما احسن فی الدار زیدا و احسن الیوم بزید و دلیل او نیز دلیل

عدم جواز تقدیم معمولست بعینه و جایز دانسته است مازنی

فصل بظرف را زیرا که مسموع شده است از عرب ما احسن

بالرجل ان یصدق وما ابتداءٌ نکرةٌ عند سیبویه وما

بعدها الخبر موصولةٌ عند الاخفش والخبر

محذوفٌ وبه فاعلٌ عند سیبویه فلا ضمیر

فی افعل ومفعولٌ عند الاخفش والباء للتعدیة او زائدة

ففیه ضمیرٌ و ما مبتدا است و نکره در نزد سیبویه یعنی لفظ

ما در ما احسن زیدا مبتدا است بمعنی شئ نکره از جهة آنکه نکارت

مناسب است با تعجب زیرا که میباشد تعجب از امری که

مخفی باشد وجه او و مابعد ما که لفظ احسن است خبر مبتدا است و مو

صوله است در نزد اخفش و خبر محذوف در ین تقدیر است

که الذی احسن زیدا شئ عظیم یعنی آنچنان چیزی که گردانیده

است زید را صاحب حسن شئ عظیمی است و بنا بر قول فرا ما استفهامیه

است و مابعد او خبر است و شارح رضی رضی الله عنه قوی شمرده

است او را و گفته است که او اقوای است از جهة معنی گویا که

معلوم نبوده است از برای متکلم سبب حسن زید پس استفهام

کرده است از او و زید ادر ترکیب مذکور مفعول به حسن است

در جمیع اقوال واحسن در ترکیب احسن بزید بحسب صورت
امر است وبحسب معنی ماضی وبه یعنی مجروربه که باست فاعل است
از برای افعل در نزد سیبویه وبا زائده است لیکن لازم است
باینمعنی که واجب است آوردن یعنی ~~اوردن~~ با او بعد ازین صیغه
مگر انکه متعجب منه یعنی فاعل افعل ان مصدریه باشد باصله اش
که درین صورت جایز است حذفش مثل احسن ان تقول که
در اصل احسن بان تقول بوده است پس بنابرین یعنی بنابر قول
سیبویه نیست در افعل ضمیری زیرا که بنابراین به فاعل است
وفاعل نمیباشد مگر یکی وما به مفعولست در نزد اخفش از برای
احسن به تقدیر صیر ذا حسن بنابر انکه بوده باشد همزه از برای
صیرورت ویا از برای تعدیه بنابر انکه بوده باشد احسن لازم
پس معنی احسن بزید صیر ذا حسن است باانکه با زائد است
بنابر انکه بوده باشد متعدی یعنی متعدی شده باشد بهمزه
پس بنابراین در احسن ضمیر است که فاعل اوست بتقدیر
احسن انت بزید یعنی وصف کن زید را بحسن ومنقولست
از فراء وزمخشری که احسن امر است از برای هر شخص
بانکه وصف کند زید را بحسن یعنی باید که وصف کند زید را
هر شخص بهر نحوی که خواهد زیرا که در اوا است از جهات
ان قدری که ممکن است انکه یافت شود در شخص انسانی
افعال المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او
ذم

204

أَوْ ذَمٍّ فَمِنْهَا نِعْمَ وَبِئْسَ وَشَرْطُهُمَا أَنْ يَكُونَ
الْفَاعِلُ مُعَرَّفًا بِاللَّامِ أَوْ مُضَافًا إِلَيْهَا أَوْ مُضْمَرًا مُمَيَّزًا
بِنَكِرَةٍ مَنْصُوبَةٍ أَوْ بِمَا مِثْلُ فَنِعِمَّا هِيَ وَبَعْدَ ذَلِكَ الْمَخْصُوصُ
وَهُوَ مُبْتَدَأٌ مَا قَبْلَهُ خَبَرُهُ أَوْ خَبَرُ مُبْتَدَإٍ مِثْلُ نِعْمَ
الرَّجُلُ زَيْدٌ وَشَرْطُهُ مُطَابَقَةُ الْفَاعِلِ افعالی که مشهور
اند در نزد نحاة بافعال مدح وذم افعالی است که وضع شده
اند از برای انشاء مدح یا ذم پس بعضی از آنها نعم وبئس است
بکسر فاو سکون عین در هر دو واصل این ان فعل بکسر عین بود
است ومنظور دراست در لغت بنی تمیم در فعلی که فاء الفعلش
مفتوح وعین الفعلش حرف حلق باشد چهار لغت اول فتح
فاو کسر عین مثل نعم بر وزن علم دویم جهه اتباع حرکت فا
بحرکت عین گفته است سیبویه که جمیع عرب در اینجا اتفاق
کرده اند بر لغت بنی تمیم وشرط فاعل نعم وبئس آنست که
بوده باشد معرفه بالف لام عهد ذهنی مثل نعم الرجل زید پس
فاعل درینصورت غیر معین است ابتداء ومبکر د معین
بذکر مخصوص وبنابرین میباشند در کلام تفصیل بعد از
اجمال واو موجب میشود از برای زیادتی وقع فاعل در نزد
مخاطب یا میباشد فاعل ایشان مضاف بمعرفه بالف لام یا بدون
واسطه مثل نعم غلام الرجل زید یا با واسطه مثل نعم فرس غلام
الرجل زید یا بکه ضمیر مبهمی است که تمیز آورده شده است

بنکره منصوبه مثل نعم رجلا زید یا انکه تمیز اورده شده است
بلفظ ما مثل قول الله تعالی اِن تبدوا الصدقات
فنعما هی پس در نعم رجلا زید فاعل ضمیر مبهمی است که تمیز
اورده شده است بنکره منصوبه و آن لفظ رجلا است و در نعما هی فاعل
نعم نیز ضمیر مبهمی است که تمیز اورده شده است بما درین تقدیر است
که نعم شیئا هی و این بنا بر قول جمعی است که ما نزد ایشان
بمعنی شیئی منکر است و در نزد فرا و ابو علی لفظ ما موصوله است
و فاعل نعم است و هی خبر مبتداء محذوف است و جمله صله ما است
و در نزد سیبویه و کسائی ما تامه است بمعنی الشیئ معرفه و فاعل
است درین تقدیر است که نعم الشیئ و بعد از فاعل مذکور میشود
مخصوص بمدح یا ذم و مخصوص مبتدا است و ما قبلش خبر یعنی
یعنی جمله نعم و بئس خبر اند که مقدم شده اند بر مخصوص که مبتدا است
و محتاج نیست جمله در اینجا بعاید از جهة اقامت نمودن لام تعریف
در مقام او و یا خبر مبتداء محذوف است و او هو است
یا هی و بعضی گفته اند که مخصوص مبتدای محذوف الخبر است
مثل نعم الرجل زید بنا بر قول اول که زید مخصوص است مبتدا است
و جمله نعم الرجل خبر است و بنا بر قول ثانی زید خبر مبتداء محذوف
است بتقدیر نعم الرجل زید و بنا بر قول ثالث بتقدیر نعم الرجل
زید الممدوح است پس بنا بر قول اول نعم الرجل زید مبتدا

یک جمله است وبنابر ثانی وثالث دو جمله است وشرط مخصوص
یعنی شرط صحت بودن او مخصوص مطابقت اوست
از برای فاعل یا مطابقت فاعل است از برای او در افراد
وتثنیه وجمع وتذکیر وتأنیث مثل نعم الرّجلان الزیدان ونعم
ونعم الرجال الزّیدون وعلی هذا القیاس وبئس مثل القوم
الّذین کذّبوا وشبهه متأوّل
واین سخن جوابست از سؤال مقدّر تقریر سؤال آنست که شما
گفته اید که شرط صحت مخصوص مطابقت اوست با فاعل پس چه میگوئید
درقول الله تعالی بئس مثل القوم الّذین کذبوا که دراو مخصوص که
الّذین است واقع شده است جمع وبا مفرد بودن فاعل که مثل
القوم است مص درجواب میگوید که قول الله تعالی بئس مثل
القوم الذین کذبوا وشبه او از ان ترکیبی که مطابق نیست
دراو فاعل با مخصوص متأول است بحذف مضاف درجانب
مخصوص بتقدیر بئس مثل القوم مثل الذین کذبوا یا بگردانیدن
الذین صفت از برای قوم وگردانیدن مخصوص محذوف بتقدیر بئس
مثل القوم المکذّبین مثلهم وقد یحذف المخصوص اذا علم
مثل نعم العبد ونعم الماهدون
وگاهست که حذف کرده میشود مخصوص هرگاه معلوم باشد بقرینه
مثل قول الله تعالی نعم العبد که بتقدیر نعم العبد ایوب است
بقرینه اینکه آیه در قصه ایوب علیه السّلام است الله فنعم الماهدون یعنی نحن ...

الماهدون نحن است بقرینهٔ سابق که والارض فرشناها است.
وساء مثل بئس وساء مثل بئس است در افادهٔ ذم و
همچنین مثل اوست در شرایط و احکام مذکوره ومنها
حبذا وفاعله ذا ولا یتغیر وبعده المخصوص
واعرابه کاعراب مخصوص نعم ویجوز ان
یقع قبل المخصوص او بعده تمییز او حال علی وفق
مخصوصه وبعضی دیگر از افعال مذکوره حبذا است واو مرکب است
از حب که فعل ماضی است و از ذا که اسم اشاره است و
فاعل فعل مذکور ذا است و تغییری نیابد یعنی اطلاق کرده میشود
بر مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث بیک لفظ از جهت آنکه او
جاری است در مجرای امثال که در آن نمیشود در ان
تغییر و بعد از حبذا است مخصوص و اعراب مخصوص حبذا است
مثل اعراب مخصوص نعم است بتفصیلی که مذکور شد مثل
حبذا الرجل زید پس حب فعل ماضی است و ذا فاعلش
والرجل صفت ذا است و زید مخصوص بمدح است و مبتداء
بنابر آنکه جملهٔ حبذا خبر او باشد یا خبر مبتداء محذوف است
بتقدیر هو یا مبتداء محذوف الخبر است بتقدیر زید الممدوح
و جایز است آنکه واقع شود پیش از مخصوص حبذا یا بعد
از او حال یا تمییزی بر وفق مخصوص در افراد و تثنیه و غیرها.

مثل

مثل حبذا رجلا اوراکبا زید وحبذا زید رجلا اوراکبا وحبذا
رجلین اوراکبین الزیدان وحبذا الزیدان رجلین اوراکبین
وحبذا رجالا اوراکبین الزیدون وحبذا الزیدون
رجالا اوراکبین وحبذا امراة اوراکبة هند وحبذا هند امراة
اوراکبة وحبذا امراتین اوراکبتین الهندان وحبذا الهندان
امراتین اوراکبتین وحبذا النسوة اوراکبات الهندات وحبذا
الهندات نسوة اوراکبات وعامل حال وتمیز حب است ومصاحب
حال ذا است که فاعل است وهمچنین تمیز رفع میکند ابهامی را
که ناشی شده است از نسبت حب بذا که فاعلست نه از
مخصوص بمدح از جهة انکه مخصوص مذکور میشود بعد از تمام
مدح ورکوب از تتمه مدح است **الحرف ما دل
علی معنی فی غیره ومن ثم احتاج فی جزئیته الی
اسم او فعل** حرف کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی
که حاصل است در غیر خودش یعنی دلالت میکند بر معنی که
مفهوم میشود بواسطه غیر یعنی مستقل نیست معنی او وصلاحیت
ندارد اینکه محکوم علیه ومحکوم به واقع شود وازانجهة که او دلالت
میکند بر معنی که در غیر خودش است محتاج است در کردیدن
او جزء مستقل باسم مثل سرت من البصرة یا بفعل مثل قد ضرب
حروف الجر ما وضع للافضاء بفعل او معناه الی

ملیّنه یعنی از اقسام حرف حروف جر است واو
حرفی است که وضع شده اند برای ایصال فعل یا معنی
فعل که آن اسم فاعل و مفعول و صفت مشبه و مصدر و ظرف و جار
و مجرور است بچیزی که مذکور باشد بعد ازین حروف اعم از انکه
اسم صریح باشد مثل مررت بزید و مجرور به یا بوده باشد در تاء
ویل اسم مثل وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ
زیرا که او در تاویل برحبها است و نامیده شده است حروف
مذکوره حروف اضافه از جهة انکه ایشان نسبت میدهند فعل
و معنی او را بما بعد خود شان و نامیده شده اند حروف جر از
جهة انکه میکشند معنی افعال را با سماء وَهِيَ مِنْ وَ
إِلَى وَحَتَّى وَفِي وَالْبَاءُ وَاللَّامُ وَرُبَّ وَوَاوُهَا
وَوَاوُ الْقَسَمِ وَبَاؤُهُ وَتَاؤُهُ وَعَنْ وَعَلَى وَالْكَافُ
وَمُذْ وَمُنْذُ وَحَاشَا وَعَدَا وَخَلَا
حروف جر حروفیست که مذکور اند در متن فَمِنْ لِلِابْتِدَاءِ
وَالتَّبْيِينِ وَالتَّبْعِيضِ وَزَائِدَةٌ فِي غَيْرِ الْمُوجَبِ خِلَافًا
لِلْكُوفِيِّينَ وَالْأَخْفَشِ وَقَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ وَشِبْهِهِ
مِنَّا وَكَ پس من برچهار وجه است اول از برای
ابتداء اعم از انکه ابتدای مکانی باشد مثل سرت من البصرة
یا زمانی باشد مثل صمت من یوم الجمعه و علامت من ابتدائیه

صحن

صحت وقوع الی است در مقابل او مثل سرت من البصرة الی الکوفة
دویم تبیین است یعنی بیان کردن مبهم است و علامت او
صحت وضع موصول است در موضع او مثل قول الله تعالی فاجتنبوا
الرجس من الاوثان زیرا که اگر وضع کرده شود موصول
در موضع من گفته شود فاجتنبوا الرجس الذی هو الوثن مستقیم
خواهد بود معنی سوم تبعیض است و علامت او صحت وقوع
لفظ بعض است در موضع من مثل اخذت من الدراهم
که بمعنی اخذت بعض الدراهم است چهارم زائده است
و زیادتی من مشروط است ببودن او در کلام غیر موجب
و او کلامیست که یافت شود در او نفی مثل ما من اله الا الله یا
استفهام مثل هل من خالق غیر الله یا نهی مثل لا تؤذ من احد
و زیاد نمیشود من در کلام موجب خلاف مر کوفیین و اخفش را که
ایشان تجویز کرده اند زیادتی او در کلام موجب نیز و تمسک
شده اند بقول عرب قد کان من مطر و شبه او مصنف جواب گفت
ایشان بقول خود وقد کان من مطر و شبه او از امثله که موهم
زیادتی من است در کلام موجب متاول است ببودن
من از برای تبعیض یعنی قد کان بعض مطر یا ببودن او از برای
تبیین یعنی قد کان شیء من مطر یا ببودن او وارد بر طریق
حکایت گویا که سائلی سؤالی کرده است باین عبارت
هل کان من مطر پس جواب داده شد چنانست قد کان

من مطر یا من اخ جهة سحاب مطابقت درمیان جواب
وسؤال و الی للانتهاء و بمعنی مع قلیلا والی موضوعست
از برای انتهاء اعم از آنکه مکانی باشد مثل سرت من البصرة
الی الکوفة یا زمانی باشد مثل اتموا الصیام الی اللیل یا غیر زمانی
و مکانی باشد مثل قلبی الیک زیرا که محبوب منتهای
شوق و میل است و میباشد بمعنی مع بر سبیل قلت پس
او بر دو معنی است مثل قول الله تعالی فاغسلوا وجوهکم
و ایدیکم الی المرافق که بمعنی مع المرافق است و میتواند
بود که الی در آیه بمعنی انتها باشد بنا بر آنکه از برای انتهاء
مغسول باشد نه از برای انتهاء غسل همچنانکه مذهب محققین
است و حتی کذلک و بمعنی مع کثیرا و یختص بالظاهر
خلافا للمبرد و حتی مثل الی است در بودن از برای انتها
مثل اکلت السمکة حتی رأسها و میباشد بمعنی مع
در حالی بسیار است و مراد ببودن حتی بمعنی مع اینست
که جمع توانند شد ماقبل حتی و مابعدش در یک حکم مثلا در مثال
مذکور جمع شده اینست ماقبل حتی که سمکه است با مابعد او که
رأسش سمکه است در اکل و همین است مراد جماعتی که گفته اند
که فرق درمیان حتی و الی اینست که مابعد الی داخل نیست
در حکم ماقبلش مثل سرت من البصرة الی الکوفة زیرا که
کوفه منتهای سیر است و داخل نیست در سیر مخفی که واقع

شده

شده است براو سیر و مابعد حتی داخل است در
حکم ماقبل مثل اکلت السمکة حتی راسها زیراکه راس سمکه
ماکول است مثل سمکه این وجه فرق است درمیان
ایشان بحسب معنی فرق درمیان بحسب لفظ این است
که میباشد حتی حرف استیناف پس مابعد او مبتدا است
ومیباشد حرف عطف پس مابعد او مثل ماقبل است در اعراب
مثلا در اکلت السمکة حتی راسها جایز است جر راسها
بر بودن حتی جر و رفع او بنابر بودن او مبتدا و خبر محذوف
و بودن حتی حرف استیناف و نصب او بنابر بودن
او معطوف بر السمکة و بودن حتی حرف عطف و مخصوص
است حتی باسم ظاهر یعنی داخل نمیشود بر ضمیر پس جایز
نیست حتاه بخلاف الی جایز است الیه و این نیز وجه فرق است
درمیان حتی و الی بحسب لفظ و وجه اختصاص حتی بظاهر
اینست که اگر داخل شود بر ضمیر ملتبس خواهد شد ضمیر مجرور
منصوب از جهت جواز وقوع هردو بعد از حتی خلاف مر مبرد را
که او تجویز کرده است دخول حتی را بر ضمیر از جهت تشبیه بالی او
بانچه واقع شده است در بعض اشعار مثل قول شاعر شعر فلا
وَاللهِ لا یَلْقی اُناسٌ فَتًی حَتّاکَ یا ابْنَ اَبِی زِیادٍ
و جمهور حکم کرده اند بر شذوذ بیت مذکور و امثال او و فی
للظرفیة و بمعنی علی قلیلا و فی موضوعست از برای

ظرفیت یعنی دلالت میکند بر ظرفیت مدخولش خواه انکه حقیقی
باشد مثل الماء فی الکوز یا مجازی باشد مثل النجاة فی الصدق
وآمده است بمعنی علی بر سبیل قلت مثل قول الله تعالی و لأ
صلبنکم فی جذوع النخل که بمعنی علی جذوع النخل است
پس در فی نیز دو معنی است والباء للالصاق و
الاستعانة والمصاحبة والمقابلة والتعدیة
وزائدة فی الخبر فی الاستفهام والنفی قیاسا
وفی غیره سماعا مثل بحسبک [illegible] والقی بیده
و با بر هفت وجه است اول از برای الصاق یعنی از برای افاده
لصوق امری باسمی که مجرور است بباء و او بر دو قسم است
حقیقی مثل به داءٌ و مجازی مثل مررت بزید دوم از برای استعانت
یعنی از برای استعانت فاعل بمدخول باء در صدور فعل از او
مثل کتبت بالقلم و نامیده میشود باء آلت نیز سیم از برای
مصاحبت مثل اشتریت الفرس بسرجه که بمعنی مع سرجه است
چهارم از برای مقابله و نامیده میشود بای عوض نیز مثل بعت
هذا بذاک و آن بائی است که داخل میشود بر اثمان پنجم از برای
تعدیه یعنی گردانیدن فعل لازم متعدی بتضمین او معنی تصییر را
یا داخل بر اسمی که فاعل بود قبل از دخول با مثل ذهبت
بزید که بمعنی صیرته ذاهبا است و قبل از دخول با ذهب
زید بود و معنی اذهبته الذهاب است و تعدیه با بمعنی

مخصوص

مخصوص است ببا ء و اما تعدیه بمعنی ایصال معنی فعل
بمفعول نفس بواسطه انکه حرف جر پس جمیع حروف جاره در این
معنی مساویند و مخصوص نیست بجر فی دون حتی نشستم از برای
ظرفیت یعنی بودن او بمعنی فی مثل جلست بالمسجد که بمعنی فی المسجد است
هفتم بودن او زائده در خبر در حالت بودن ما قبل او مجرد به
استفهام بهل مثل هل زید بقائم و بمعنی زائده است
در خبر در حالت بودن او در نفی اعم از انکه نفی بلیس باشد
مثل لیس زید بقائم یا بما باشد مثل ما زید بقائم و خاصیتش
اینست که با زایده می باشد قیاسا در سه خبر خبر مبتداء مقرون
بهل و خبر لیس و خبرهای نافیه و تقیید استفهام بهل احتراز است
از سایر ادوات استفهام زیرا که گفته نمیشود ا زید بقائم
و زیاده کرده میشود با در غیر خبر سماعا و او یا مبتدا است مثل
بحسبک زید یا فاعل است مثل کفی بالله شهیدا یا مفعول است
مثل القی بیده یا غیر است لیکن غیر اخبار مذکوره است
مثل حسبک بزید واللام للاختصاص والتعلیل و بمعنی
عن مع القول و زائدة و بمعنی الواو فی القسم للتعجب
للتعجب ولام بر پنج وجه است اول اختصاص
اعم از انکه بملکیه باشد مثل المال لزید یا بدون ملکیه باشد
مثل الجل للفرس دویم تعلیل یعنی بیان علت شیء
بحسب نفس مثل ضربته للتادیب یا بحسب خارج مثل خرجت

لکی فتنک سیم بودن او بمعنی عن در حالت بودن او با قول
مثل قلت لزید انه لم یفعل الشر که بمعنی عن زید است و ازین
قبیل است قول الله تعالی قال الذین کفروا
للذین امنوا که بمعنی موضعین عن الذین آمنوا است
چهارم بودن اوست زاید مثل قول الله تعالی ردف
لکم که بمعنی ردفکم است پنجم بودن اوست بمعنی واو قسم
از برای تعجب مثل لله لا یؤخر الاجل که بمعنی والله است
و می باشد لام از برای قسم در امور عظام مثل مثال مذکور
پس گفته نشود لله لقد طار الذباب ورب للتقلیل
ولها صدر الکلام مختصة بنکرة موصوفة
علی الاصح وفعلها ماض محذوف غالبا وقد
تدخل علی مضمر مبهم ممیز بنکرة منصوبة
والضمیر مفرد مذکر خلافا للکوفیین فی
مطابقة التمییز وتلحقها ما فتدخل
علی الجمل رب موضوعست از برای انشاء تقلیل
و از برای این وجه واجب است از برای او صدر کلام همچنانکه
حکم موضوع است از برای انشاء تکثر و واجب است از برای
او صدر نیز و مخصوص است بنکره موصوفه زیرا که او از برای
تقلیل نوع است از جنس و مادام که صفت آورده نشود
نکره منصوصه نمیشود بتقلیل زیرا که وصف در نکره افاده میکند

تخصیص

تخصیص را که عبارت است از تقلیل شرکاء و شرط است
بودن نکره که مدخول رب است موصوفه بنا بر مذهب اصح
و او مذهب ابو علی و جمعی که موافقت کرده اند او را و بعضی
شرط نکرده اند او را و گاه استعمال کرده میشود در معنی
تکثیر مثل ربّ رجل فقیر اغنیته و فعلی که متعلق است با و رب
ماضی است زیرا که رب از برای تقلیل امریست که محقق باشد
و او نمی باشد مگر در ماضی و آن فعل محذوف است در اغلب
از جهة وجود قراین بر حذف و بعضی گفته اند که رب محتاج نیست
بمتعلق و گاه است که داخل میشود ربّ بر ضمیر مبهم یعنی بر ضمیری
که مذکور نشده باشد از برای او مرجعی نه لفظا و نه معنا و این
صفت دارد آن ضمیر که تمیز آورده میشود بنکره منصوبه یعنی
گردانیده میشود نکرهٔ منصوبه تمیز از برای آن ضمیر و ضمیر مذکر همیشه
مفرد مذکر است و هر چند که تمیز تثنیه یا جمع یا مؤنث باشد
مثل ربّه رجلا و رجلین و رجالا و امرأة و امرأتین ونساء خلاف
مر کوفیین را در مطابقت تمیز از برای ضمیر در افراد و تثنیه و
جمع و تذکیر و تانیث از جهة آنکه ایشان قائلند بمطابقت پس
میگویند ربّه رجلا و ربهما رجلین و ربهم رجالا و ربّها امرأة و ربّهما امرأتین
و ربّهن نساء و لاحق میشود او را مای کافه یعنی مائی که منع
میکند او را از عمل پس داخل میشود بر جملهٔ اسمیه و فعلیه مثل
ربّما زید قائم و ربّما قام زید و قول الله تعالی ربّما یود الذین

یعنی

كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ وَوَاوُ رُبَّ تَدْخُلُ

عَلَى نَكِرَةٍ مَوْصُوفَةٍ مِثْلُ وَبَلْدَةٍ لَيْسَ بِهَا أَنِيسُ إِلَّا الْيَعَافِيرُ

وَإِلَّا الْعِيسُ وواو رب داخل میشود بر نکره موصوفه وفعلش

نیز ماضی محذوف است در اغلب مثل فعل رب مثل قول شاعر

وبلده لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس شاهد در قول

او وبلده است یعنی بلده لو او وبدانکه این واو در نزد سیبویه

عاطفه است نه جاره پس اگر بوده باشد در وسط

کلام پس او عاطفه ظاهر است واگر بوده باشد در ابتداء

کلام پس تقدیر کرده میشود از برای معطوف علیه وکوفیون

گفته اند که او در اصل حرف عطف بود وبعد از ان گردید

حرف جر بسبب اقامت کردن او در مقام رب وکوفیون

محتاج نیستند بتقدیر معطوف علیه زیرا که تقدیر معطوف

علیه خلاف ظاهر است وبدانکه بعضی مجرور میگردانند مابعد

واو وفا وبل را برب مقدره پس بنابر قول ایشان وبلده

در تقدیر ورب بلده است یعنی مجرور است برب مقدره

نه بواو ومثال فا قول امرء القیس است فمثلک حبلی قد طرقت

ومرضع فالهیتها عن ذی تمائم محول زیرا که او بتقدیر فرب

مثلک است ومثال بل قول شاعر بل بلد ملء الفجاج قتمه

لا یشتری کتانه وجهرمه بتقدیر بل رب بلد است وواو

الْقَسَمِ إِنَّمَا يَكُونُ عِنْدَ حَذْفِ الْفِعْلِ لِغَيْرِ السُّؤَالِ

مُختَصَّةً بِالظَّاهِرِ و واو قسم اینست و جز این نیست که میباشد
در نزد حذف فعل قسم یعنی میباشد واو قسم با حذف فعل قسم
از جهة کثرت استعمال و میباشد از برای غیر سوال یعنی جواب آن
فعل طلبی واقع نمیشود و او امر است و نهی و استفهام و تمنی و غیر
ایشان و مخصوص باسم یعنی داخل نمیشود بر ضمیر پس گفته نمیشود
اقسم والله بذکر فعل و همچنین گفته نمیشود والله اخبرنا باستعمال
او با فعل طلبی و همچنین گفته نمیشود وک بادخال او بر ضمیر وَالتَّاءُ مِثْلُهَا
مُختَصَّةً بِاسْمِ اللهِ تَعَالَى و تاء قسم مثل واو قسم است
در اشتراط حذف فعل و بودن جواب او غیر طلبی لیکن او مخصوص
است باسم الله از اسماء ظاهره بخلاف واو که او مخصوص باسم
ظاهر است خواه اسم الله باشد و خواه غیر او و تا ذات است استعمال
او با فعل طلبی در قول شاعر بالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای
منکن ام لیلی من البشر وَالْبَاءُ أَعَمُّ مِنْهُمَا فِي الْجَمِيعِ و باء قسم
اعم است از واو قسم و تاء قسم در جمیع آنچه مذکور شد
یعنی باء قسم استعمال کرده میشود با حذف فعل و ذکر او مثل
مثل لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ و با ضمیر و اسم ظاهر و با طلبی و غیر طلبی
مثل بک اضربنی و با لفظ الله و غیر او وَيُتَلَقَّى الْقَسَمُ بِاللَّامِ
وَإِنَّ وَحُرُوفِ النَّفْيِ وَقَدْ يُحْذَفُ جَوَابُهُ إِذَا اعْتَرَضَ
أَوْ تَقَدَّمَهُ مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ و تلقی کرده میشود قسم یعنی میباشد
جواب قسم در غیر سوال با لام مثل والله لزید قائم و والله لافعلن

کذا و بان مثل واللّٰه ان زید القائم و با حروف النفی و مراد
با و در اینجا لا و ما است مثل واللّٰه ما زید قائم و واللّٰه لا یقوم زید و گاهست
که حذف کرده میشود حرف نفی با قرینه مثل قول اللّٰه تعالی تاللّٰه
تفتؤ تذکر یوسف که بتقدیر لا تفتؤ است و گاهست
که حذف کرده میشود جواب قسم هرگاه واقع شود قسم در میانه اجزا
جمله که دلالت میکند بر جواب با آنکه مقدم شود بر قسم چیزی که دلالت
میکند بر جواب مثل زید واللّٰه قائم و زید قائم واللّٰه زیرا که قسم درین
دو صورت مستغنی است از جواب از جهة وجود چیزی که دلالت
میکند بر جواب وعن للمجاوزة و عن موضوعست از برای
مجاوزت شئ از شئ و آن با زوال شئ است از شئ و وصول
او ست بشئ دیگر مثل رمیت السهم عن القوس الی الصید یا میباشد بوصول
او بشئ دیگر بدون زوال از اول مثل اخذت عنه العلم یا بزوال
او از اول مثل ادیت عنه الدین و علی للاستعلاء و علی موضوعست
از برای استعلای شئ بر شئ خواه حسی باشد مثل زید علی السطح
یا غیر حسی باشد مثل علیه دین وقد یکونان اسمین
بدخول من علیهما و گاه میباشد عن و علی دو اسم بسبب دخول
من بر ایشان مثل من عن یمینی که بمعنی من جانب یمینی است
و من علیه که بمعنی من فوقه است والکاف للتشبیه و
زائدة وقد یکون اسما و یختص بالظاهر
و کاف موضوعست از برای تشبیه مثل زید کالاسد

و بمعنی

و می باشد زائده مثل لیس کمثله شیء و گاه می باشد اسم
مثل قول شاعر بیض رقاق کنعاج جم یضحکن عن کالبرد المنهم
شاهد در قول او عن کالبرد است که کاف در او اسم
است بقرینه دخول عن بر او یعنی این زنان سفید و نازک
اند مثل گوسفندان جمع شده میخندند از دندانهای که مثل تگرگ
نیم آب شده است در صفا و لطافت و مخصوص کاف
است باسم ظاهر در نزد جمهور پس گفته نمیشود که بادخال
او بضمیر از جهت استغناء از او بمثل و نحو و مذ و منذ للزمان
للابتداء فی الماضی و الظرفیة نحو ما رأیته مذ شهرنا
و منذ یومنا و مذ و منذ موضوع اند از برای زمان پس اینها
از برای ابتدا اند در زمان ماضی و از برای ظرفیت اند
در زمان حاضر یعنی مذ و منذ هرگاه اراده کرده شود باین
زمان ماضی پس اینها نمی باشند بمعنی من که از برای
ابتدا است مثل ما رأیته مذ یوم الجمعه است و هرگاه اراده شود باین
زمان حال میباشند بمعنی فی که از برای ظرفیت است مثل ما رأیته
مذ شهرنا و منذ یومنا که بمعنی فی شهرنا و فی یومنا است و حاشا
و حاشا و عدا و خلا للاستثناء و حاشا و عدا و خلا میباشند
از برای استثناء یعنی از برای اخراج شیء از حکم ما قبل
مثل جاء القوم حاشا و عدا و خلا زید و گاه میباشند کلمات
ثلث فعل پس نصب میدهند ما بعد خود را بمفعولیت [illegible]

مذکور شد در مبحث استثناء الحروف المشبهة بالفعل
لما فرغ بعضی دیگر از اقسام حروف حروف مشبهه بالفعل است
یعنی حروفی که مشابهت دارند بفعل و وجه تسمیه ایشان باسم
مذکور از جهة مشابهت ایشانست بفعل لفظاً و معنیً اما
لفظاً از جهة بودن ایشانست ثلاثی و رباعی و خماسی
و مبنی بر فتح و مدغم مثل افعال و اما معنی از جهة بودن ایشان
بمعنی افعال مثل حققت و شبهت و استدرکت و تمنیت
و ترجیت وهی اِنَّ و اَنَّ و کاَنَّ و لکنَّ و لیت
ولعلّ ولها صدر الکلام سوای اَنَّ
فهی بعکسها وتلحقها ما فتلغی علی الافصح وتدخل

حینئذ علی الافعال صح

و حروف مشبهه بالفعل این شش کلمه ایست که مذکور
اند درین و او واجب است از برای حروف مذکوره صدر
کلام تا انکه معلوم شود از اول امر اینکه او از کدام نوعست از انواع
کلام مثلا اِنَّ و اَنَّ دلالت میکند بر اینکه مدخول ایشان کلام
مؤکد است و کان دلالت میکند بر اینکه مدخول خودش مشتمل
است بر تشبیه و برین قیاس یعنی واجب است از برای
حروف مذکوره صدر کلام غیر ان مفتوحه که او بعکس باقی
حروف مشبهه بالفعل است یعنی واجب است از
برای او وسط کلام زیرا که او با اسم و خبرش در حکم مفرد
است پس لابد است او را از تعلق بما قبل تا انکه بگردد

با ما قبل کلام تام و لاحق میشود حروف مذکوره را اما پس میسازند ایشان
ملغی از عمل بنا بر افصح لغات مثل انما زید قائم و بغیر افصح اعمال ایشان
است همچنانکه واقع شده واست در بعض اشعار عرب و داخل میشوند
ایشان در این وقت بر افعال نیز فَاِنَّ لَا تُغَیِّرُ مَعنَی الجُملَةِ
وَاَنَّ مَعَ جُملَتِهَا فِی حُکمِ المُفرَدِ یعنی ان مکسوره تغیر نمیدهد معنی جمله را
باین معنی که بیرون نمیبرد جمله را از جمله بودن بلکه افاده میکند جمله با ان
معنی را که افاده کرده بود بیرون ان بازیادتی که ان تاکید است و ان
مفتوحه با جمله خودش در حکم مفرد است وَمِن ثَمَّ وَجَبَ
الکَسرُ فِی مَوضِعِ الجُمَلِ وَالفَتحُ فِی مَوضِعِ المُفرَدِ فَکُسِرَت
اِبتِدَاءً وَبَعدَ القَولِ وَالمَوصُولِ وَفُتِحَت
فَاعِلَةً وَمَفعُولَةً وَمُبتَدَأَةً وَمُضَافًا اِلَیهَا وَقَالُوا
لَولَا اَنَّکَ لِاَنَّهُ مُبتَدَأٌ وَلَو اَنَّکَ لِاَنَّهُ فَاعِلٌ از این جهة که ان
مکسوره تغیر نمیدهد معنی جمله را و ان مفتوحه تغیر میدهد واجب
است کسر ان در موضعی که اقتضا کند جمله را و واجب است فتح او در موضعی
که اقتضا کند مفرد را پس کسر داده میشود ان در ابتدای کلام از جهة
بودن او موضع جمله مثل ان زیدا قائم و همچنین کسره داده میشود
ان بعد از قول و انچه مشتق از قول است زیرا که مقول قول
نمیباشد مگر جمله مثل قال زید ان عمرا قائم و همچنین کسره داده میشود
بعد از موصول زیرا که نمیباشد صله مگر جمله مثل جاء الذی ان اباه
قائم و فتحه داده میشود ان در حالت بودن او با اسم و خبرش فاعل

مثل بلغنی ان زیدا عالم از جهة وجوب بودن فاعل مفرد و همچنین
فتحه داده میشود در حالت بودن او با اسم و خبرش
مفعول مثل کرهت ان زیدا شاعر از وجوب بودن مفعول مفرد
نیز و همچنین فتحه داده میشود در حالت بودن او با اسم و خبرش
مبتدا مثل عندی انک فاضل از جهة وجوب بودن مبتدا مفرد نیز
و همچنین فتحه داده میشود در حالت بودن او با اسم و خبرش
مضاف الیه مثل اعجبنی اشتهار انک عالم از جهة وجوب بودن مضاف
الیه مفرد و گفته اند عربان لولا انک منطلق انطلقت بفتح همزه ان
بعد از لولای امتناعیه از جهة انکه ما بعد لولای امتناعیه مبتدا است
و مبتدا نمی باشد مگر مفرد و همچنین واجب است فتح همزه ان
بعد از لولای تحضیضیه بجهة انکه ما بعد لولای تحضیضیه مفعول است
از برای فعل که داخل میشود بر او لولا مثل لولا انک ضربتنی ضربتک
و همچنین گفته اند لو انک بفتح همزه از جهة انکه ما بعد لو فاعل است
از برای فعل محذوف و فاعل نمی باشد مگر مفرد فان جاز
التقدیران جاز الامران مثل من تکرمنی فانی اکرمه
و اذا انه عبد القفا و اللهازم پس اگر جایز باشد هر دو
تقدیر یعنی محل قابلیت داشته باشد از برای تقدیر مفرد
و جمله هر دو جایز است دو امر مذکور یعنی فتح و کسر در همزه
ان مثل من یکرمنی فانی اکرمه مراد با و هر ترکیبی است که واقع
شده باشد در او ان بعد از فاء جزائیه پس جایز است کسر

ان

انّ بنابر اینکه بوده باشد جملهٔ ان با اسم و خبرش جزاء شرط
بتقدیر فانا اکرمه وجایز است فتح ان بنابر اینکه بوده باشد ان با اسم
و خبرش خبر از برای مبتدای محذوف بتقدیر فجزاؤه اکرامی یا مبتداء
محذوف الخبر بتقدیر فاکرامی ثابت له و مثل قول شاعر و کنت اری زیدا
کما قیل سیّدا اذا انّه عبد القفا و اللهازم مراد باو هر ترکیبی است
که واقع شده باشد در او ان بعد از اذای مفاجات پس جایز است
در او کسره بنابر اینکه بوده باشد ان با اسم و خبرش جمله که واقع شده
باشد بعد از اذای مفاجات و فتح بنابر اینکه انّ با اسم و خبرش در تاویل
مفرد مبتدای محذوف الخبر باشد بتقدیر اذا عبودیته ثابتة للقفا و اللهازم
اری بصیغهٔ مجهول از باب افعال بمعنی اظنّ است و مفعول اول
در او مستتر است یا نایب فاعلش باشد و زیدا مفعول ثانی و کما
قیل جملهٔ معترضه است و سیّدا مفعول ثالث و لهازم مثنان دو استخوان
نتیت که رونیده است در تحت اذنین در موضع لحیین و جمع کرده است
ادرا شاعر باراده مافوق واحد و اطلاق جمع بر مافوق واحد شایع است
یعنی بودم من گمان میکردم زید را سیّد همچنانکه گفته میشود ناگاه
معلوم شد از برای من که او بندهٔ قفا و لهازم است یعنی لئیم
و همت او مصروف است باکل و شرب از برای اینکه بزرگ
شود قفا و لهازم اش و همچنین جایز است دو امر در شبیه اذا
انه عبد القفا و اللهازم و از جملهٔ اشباه او مثالی است که حکایت

[illegible] اراده کرده [illegible] بعضی از مردم [illegible] جمع [illegible] تثنیه [illegible] جمع و اراده [illegible] کرده [illegible] از و ما فوق واحد [illegible]

کرده است او را سیبویه اوّل ما اقول انّی احمد الله و مراد بمثل این ترکیب
هر ترکیبی است که احتمال داشته باشد لفظ ما در او مصدریّه و موصولیّه را
پس اگر گردانیده شود ما موصوله میگردد حاصل معنی اوّل مقولاتی
انّی احمد الله و در ینوقت متعیّن است کسر ان زیرا که در ینوقت
ان با اسم و خبرش مقول قول است و او نمیباشد مگر جمله و اگر گردانیده
شود ما مصدریّه میگردد حاصل معنی اول اقوالی حمد الله و در ینوقت
متعیّن است فتح زیرا که ان در ینوقت با اسم و خبرش از جنس
قول است نه مقول قول و وجهش اینست با ما موصوله محتاج است
بعائد نه مصدریّه و این ظاهر است اگر گوئی که در مثال مذکور لفظ
ما موصوله است یا مصدریّه پس اگر موصوله باشد متعیّن
است کسر و اگر مصدریّه باشد متعیّن است فتح پس صحیح نیست
شمردن او از امثله جائز الامرین جوابش اینست که این در وقتی است
که نص در احدهما باشد و چون نص نیست در احدهما بلکه محتمل است
از برای هر واحد پس صحیح است شمردن او از امثله مذکوره و
لِذٰلِكَ جَازَ الْعَطْفُ عَلٰی اسْمِ اِنَّ الْمَكْسُورَةِ لَفْظًا اَوْ حُكْمًا
بِالرَّفْعِ دُوْنَ الْمَفْتُوْحَةِ وَيُشْتَرَطُ مُضِيُّ الْخَبَرِ لَفْظًا
اَوْ تَقْدِيْرًا خِلَافًا لِلْكُوْفِيِّيْنَ وَلَا اَثَرَ لِكَوْنِهِ مَبْنِيًّا خِلَافًا
لِلْمُبَرِّدِ وَالْكِسَائِيِّ فِيْ مِثْلِ اِنَّكَ وَزَيْدٌ ذَاهِبَانِ
و از جهة امر مذکور یعنی از برای اینکه انّ مکسوره تغییر نمیدهد

معنی جمله ا

معنی جمله را و مفتوحه تغیر میدهد او را جایز است عطف بر
اسم ان مکسوره لفظا یا حکما برفع یعنی جایز است عطف بر
اسم ان مکسوره خواه انکه ان مکسوره باشد لفظا مثل انّ
زیدًا قائمٌ و عمرٌو برفع عمرٌو و خواه مکسوره باشد حکما بایمعنی که واقع
شده باشد بعد از علم مثل علمت انّ زیدًا قائمٌ و عمرٌو برفع
عمرٌو نیز درین مثال ان هرچند مفتوح است لفظا لیکن مکسور است
حکما ازین جهة که او با اسم و خبرش سدّ مسدّ مفعولین علمت
است و بهر تقدیر جایز است رفع معطوف از جهة حمل او
بر محل اسم ان نه ان مفتوحه یعنی جایز نیست عطف بر اسم ان
مفتوحه برفع از جهة انکه او چون تغیر میدهد جمله را جایز نیست در اد
گردانیدن انّ در حکم معدوم و شرط کرده شده است
در جواز عطف برفع بر اسم ان مکسوره مضیّ خبر یعنی ذکر خبر لفظا
مثل انّ زیدًا قائمٌ و عمروٌ درین مثال عطف شده است عمرٌو بر محل
زیدًا بعد از ذکر که قایم است یا تقدیرًا مثل ان زیدًا و عمرٌو قائمٌ
که بتقدیر ان زیدًا قائمٌ و عمرٌو است و وجه اشتراط مضی خبر لفظا یا تقدیرا
اینست که اگر مذکور نشده باشد خبر قبل از معطوف نه لفظا و نه
تقدیرًا لازم می اید اجتماع عاملین مختلفین بر معمول واحد شخصی
و او جایز نیست در نزد بصریین مثلا در ان زیدا و عمرٌو ذاهبان
اگر رفع داده شود عمرٌو و عاملش عامل مبتدا خواهد بود و ذا
بنابراین خبر مبتدا است پس ازین حیثیت که ذاهبان خبر مبتدا

[illegible] یعنی عطف بر اسم ان [illegible] او محل [illegible]
[illegible] جایز است [illegible]
[illegible] رفع معطوف [illegible]
بخلاف ان مفتوحه [illegible]
معنی وی را تغیر میدهد [illegible]
بجهة انکه [illegible] تغیر [illegible]
و با وجود تغیر [illegible] گردانیدن او در حکم معدوم [illegible]

عاملش معنوی است واز این حیثیت که خبر انّ است عاملش
انّ است پس لازم می اید توارد عامل معنوی ولفظی بر معمول
واحد شخصی که ان ذاهبان است خلاف مر کوفیین را که ایشان
تجویز کرده اند رفع معطوف را قبل از مضی خبر از جهة انکه بنابر مذهب
ایشان لازم نمی اید توارد عاملین بر معمول واحد زیرا که ایشان
ان واخوات اورا عامل نمیدانند در خبر ومیگویند که خبر مرفوع است
بعامل مبتدا وخبر ونیست اثری در جواز عطف بر محل اسم ان پیش
از ذکر خبر از برای بودن اسم انّ مبنی در نزد جمهور یعنی بنابر مذهب
جمهور ممتنع است عطف برفع بر اسم ان پیش از ذکر خبر خواه
اسم ان معرب باشد وخواه مبنی بدلیل مذکور خلاف مر مبرّد
وکسائی را که ایشان تجویز میکنند عطف مذکور را در موضعی
که اسم ان مبنی باشد مثل انک وزید ذاهبان زیرا که درین
مثال چون اسم ان مبنی است وظاهر نمیشود در مبنی عمل عامل
کویا که عمل نکرده است ان در او پس لازم نمی اید توارد عاملین
ولکنّ کذلک ولکنّ مثل ان مکسوره است در جواز عطف بر محل
اسم بشرط مضی خبر زیرا که لکنّ مثل ان مکسوره است
درین که تغییر نمیدهد جمله را مثل لم یخرج زید لکنّ عمرواخارج وبکر
وجایز است عطف مذکور در باقی حروف مشبهه بالفعل
از جهة عدم بقاء معنی اصل در ایشان ولذلک دخلت
اللام مع المکسورة دونها علی الخبر وعلی الاسم

اذا

اذا فصل بينه وبينها او علی ما وقع بينهما فی لكن
ضعيف وازبرای وجه مذکور بعينه داخل ميشود لام مفتوحه
در خبر مثل ان زيدا لقائم يا داخل ميشود لام مذکور بر اسم ان مکسوره
هرگاه فاصله کرده شود ميانه اسم وميانه ان بکسوره مثل ان فی
الدار لزيدا يا داخل ميشود لام بر خبری که واقع شده باشد در ميانه اسم
وخبر اعم از انکه الخبری که واقع شده است در ميان اسم وخبر معمول
خبر باشد مثل ان زيدا لطعامک اکل يا ضمير فصل باشد مثل قول
الله تعالی ان هذا لهو القصص الحق وحاصلش
اينست که داخل ميشود لام در خبر ان مثل مثال اول يا بر اسم
ان هرگاه مقدم شده باشد خبر اسم يا بر معمول خبری که فاصله
کرده باشد در ميان اسم وخبر يا بر ضمير فصل ودخول لام مخصوص
است بان مکسوره وجايز نيست در مفتوحه زيرا که لام مذکور
موضوع است از برای تاکيد جمله وچون ان مکسوره با اسم
وخبر جمله اند ومفتوحه با اسم وخبر در حکم مفرد است پس دخول
لام مخصوص بمکسوره باشد وقياس آن بود که داخل شود بر صدر
جمله ليکن چون ان ولام هر دو حرف تاکيد اند واجتماع دو شئی
که بمعنی واحد باشند بدون فاصله مستکره است لهذا داخل
نشد بر صدر جمله واختيار کردند تقديم ان را از جهت ترجيح
عامل بر غير عامل ودخول لام در لکن ضعيف است از جهت انکه او
هر چند مثل ان است در عدم تغيير معنی ليکن نيست مثل

او در تاکید مثل قول شاعر مجاور سعد ای یا سعاد سعید و لکنی
من جبها العمید و تخفف المکسورة فیلزمها اللام وحینئذ
یجوز الغاء ها و یجوز دخولها علی فعل من افعال المبتدا
خلافا للکوفیین فی التعمیم و تخفف المفتوحة فتعمل
فی ضمیر الشان مقدر فتدخل علی الجمل مطلقا و شذ
اعمالها فی غیره و یلزمها مع الفعل المتصرف السین او سوف
او قد او حرف النفی و تخفیف داده میشود ان مکسوره
از جهة ثقل تشدید و کثرت استعمال پس لازم است
او را لام یعنی لازم است ادخال لام در خبر ش مطلقا یعنی
در صورت الغا و اعمال هر دو اما در صورت الغا تا انکه فرق شود
در میان ان مخففه مکسوره و ان نافیه و اما در صورت اعمال پس
از جهة اطراد باب و دیگر انکه در بعضی از اسماء ظاهر نمیشود عملش
از جهة بودن اعراب تقدیری یا از جهة بودن او مبنی و این خلاف
مذهب سیبویه و بعض نحاة است از جهة انکه ایشان قائلند بلزوم
لام در صورت الغاء و لیکن زیرا که در صورت اعمال حاصل
است فرق بسبب عمل و جایز است در بنوقت اعمال او
و جایز است ابطال عمل او از جهة ضعف مشابهت زیرا که
بعد از تخفیف بر طرف میشود مشابهت لفظی و باقی میماند مشابهت
معنوی و پس و جایز است دخول ان مخففه بر فعلی از افعال
مبتدا و خبر یعنی جایز است دخول او بر افعالی که نواسخ

مبتدا

مبتدا وخبر اند مثل کان وظن وعسی واخوات ایشان از جهة
آنکه اصل در او آن بود که داخل شود بر مبتدا وخبر وهرگاه فوت
شود آنچه اصل است در او واجب است دخول او بر افعال مبتدا
وخبر از جهة رعایت نمودن اصل بقدر امکان مثل قول الله تعالی
وَاِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً وَاِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ
وَاِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا خلاف مر کوفیین
را در تعمیم دخول او بر افعال وعدم تخصیص او با فعال مبتدا
وخبر ومتمسک ایشان قول شاعر است بِاللهِ رَبِّكَ اِنْ قَتَلْتَ
لَمُسْلِمًا وَجَبَتْ عَلَيْكَ عُقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ وبیت از همشیرهٔ زبیر است
که خطاب کرده است باو عبد الله بن جرموز را که قاتل زبیر است
ومجملی از حکایت او اینست که زبیر در حرب جمل بعد از قتل طلحه
منهزم شد چون بوادی السباع رسید ابن جرموز اورا
بقتل رسانید وحکایتش مشهور است یعنی قسم بالله تعالی
که پروردگار تست بدرستی که تو کشته هر آینه مسلمانی را که زبیر است
واجب شود بر تو عقوبت کسی که عمدا قاتل مسلمان باشد
واو اشاره است بقول الله تعالی وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا
مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وبصریین حمل میکنند این بیت وامثال
اورا به شذوذ وتخفیف داده میشود ان مفتوحه پس عمل میکند
بعد از تخفیف در ضمیر شان مقدره از روی وجوب وسبب
در تقدیر ضمیر شان این است که مشابهت او بفعل بیشتر است

از مشابهت ان مکسوره وچون یافتند عمل ان مکسوره را بعد از
تخفیف در بعضی از مواضع مثل قول الله تعالی وَاِنْ كُلًّا
لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ اَعْمَالَهُمْ ونیافتند عمل مفتوحه را بعد از تخفیف
اصلا قائل شدند بعمل او در ضمیر شان مقدر تا لازم نیاید
ترجیح اضعف بر اقوی مثل قول الله تعالی وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ
اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ پس ضمیر شان مقدر اسم ان مخففه
است وجمله مبتدا و خبر خبر اوست پس داخل میشود ان مخففه بر
جمله مطلقا خواه اسمیه باشد وخواه فعلیه وشاذ است اعمال
ان مخففه در غیر ضمیر شان مقدر مثل قول بعض عرب اَظُنُّ اَنْكَ
قَائِمٌ وَاَحْسَبُ اَنْهُ ذَاهِبٌ به تخفیف نون وقول شاعر فَلَوْ اَنْكِ
فِيْ يَوْمِ الرَّخَاءِ سَاَلْتِنِيْ فِرَاقَكِ لَمْ اَبْخَلْ وَاَنْتِ صَدِيْقٌ یعنی پس
اگر تو در روز راحت وخوشحالی سوال میکردی از من مفارقت
خود را بخل میکردم من یعنی منع نمیکردم وحال انکه تو صدیقی بدانکه
بدانکه قیاس آن بود که گفته شود صدیقه با تا زیرا که صدیق فعیل بمعنی
فاعل است ودر او مؤنث با تاست ودر بیت ترک تا یا از جهه
تشبیه فعیل بمعنی فاعل است بر فعیل بمعنی مفعول یا از جهه تاویل او
بکر دانیدن صدیق صفت شخص محذوف بتقدیر شخص صدیق
ولازم است ان مفتوحه مخففه را با فعل متصرف سین مثل قول
الله تعالی عَلِمَ اَنْ سَيَكُوْنُ مِنْكُمْ مَرْضٰى یا سوف مثل قول
شاعر واعلم فعلم المرء ینفعه ان سوف یاتی کل ما قدرا یا قد مثل قول
الله تعا

بعنی بدان اینکه البته مراید بعنی واقع میشود انچه تقدیر
کرده شد او را

[illegible]

الله تعالی لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم وحرف نفی مثل
افلا یرون ان لا یرجع الیهم قولا وبعضی زیاده کرده اند بر حروف
اربعه کلمهٔ لو را مثل قول الله تعالی وان لو استقاموا علی
الطریقة ووجه لزوم حروف مذکوره ان مفتوحه مخففه را از برای
اینست که فرق شود درمیان ان مخففه وان ناصبه یا آنکه بوده
باشد همچو عوض از نون محذوفه وقول مع الفعل المتصرف اشاره
است بآنکه اگر داخل شود ان مفتوحه بر جملهٔ اسمیه مثل ان الحمد لله
رب العالمین یا داخل شود بر فعل غیر متصرف مثل وان لیس
للانسان الا ما سعی لازم نیست اورا حروف مذکوره همچنین
اگر جملهٔ فعلیه دعائیه باشد لازم نیست حروف مذکوره مثل قول
الله تعالی والخامسة ان غضب الله علیها بر قرائت تخفیف
ان وقرائت غضب بر وزن علم وکان للتشبیه فتخفف
فتلغی علی الافصح وکان موضوعست از برای انشاء
تشبیه واو حرف براسه است بنا بر مذهب صحیح وخلیل رحمه
الله قائل است به ترکیب او از کاف وان مکسوره واصل در
کان زیدا الاسد ان زیدا کالاسد بوده است پس
مقدم شده است کاف بر ان تا معلوم شود انشاء
تشبیه از اول امر وفتحه داده شده است همزه ان زیرا که
کاف حرف جر است وحرف جر داخل میشود بر چیزی که مفرد
باشد یا در حکم مفرد وتخفیف داده میشود کان پس ملغی

ملغی میشود از عمل بنا بر افصح استعمال از جهة خروج او از مشابهت بفعل
بسبب زوال فتح آخر مثل قول شاعر وَنَحْرٍ مُشْرِقِ اللَّوْنِ كَأَنْ
ثَدْيَاهُ حُقَّانِ شاهد در ثدیاه با الف است زیرا که اگر باطل نمیشد
عمل گفته میشد ثدییه بایا و قول مص علی الافصح اشاره است
باینکه بعضی بعد از تخفیف عمل داده اند او را و روایت کرده اند
بیت مذکور را کان ثدییه بایا لیکن او غیر افصح است و در وقتی
که عمل بکند لفظا پس در او ضمیر شان مقدر است بنا بر این قول
مثل ان مخففه وَلٰكِنَّ لِلاِسْتِدْرَاكِ يَتَوَسَّطُ بَيْنَ كَلاَمَيْنِ
مُتَغَايِرَيْنِ مَعْنًى وَتُخَفَّفُ فَتُلْغَى وَيَجُوزُ مَعَهَا الْوَاوُ
ولکنّ موضوعست از برای استدراک و او رفع توهمی است
که ناشی شده است از کلام سابق مثلا هرگاه گفته شود
جاء زید گویا که توهم کرده است مخاطب اینکه عمرو نیز آمده است
باعتبار مصاحبتی که در میان او و زید است پس ازاله کرده
میشود توهم مزبور بلکنّ عمرًا لم یجئ متوسط میشود لکنّ یعنی واقع
میشود در میان دو کلامی که متغایر اند بحسب معنی اعم از آنکه متغایر
برت بر سبیل نفی و اثبات باشد مثل جاء زید لکنّ عمرًا لم یجئ
یا غیر او مثل زید حاضر لکنّ عمرًا غایب و تخفیف داده میشود لکنّ
پس ملغی میشود از عمل از جهة خروج او از مشابهت و در بعضی
نسخ متن بزیاده فی علی الاکثر است بعد از فتلغی و گویا که
اشاره کرده است بانچه منقولست از یونس و اخفش باینکه

جایز است عمل او بعد از تخفیف عیناً پس بر اخفش و شیخ
رضی رضی الله عنه ضعیف شمرده است او را گفته است
که نیافتیم از برای او شاهدی از کلام عرب و جایز است
بالکن خواه مشدده باشد و خواه مخففه واو در حالت بودن
او عاطفه یا اعتراضیه بنا بر خلافی که واقع است در او و

لَیْتَ لِلتَّمَنِّی وَأَجَازَ الْفَرَّاءُ لَیْتَ زَیْدًا قَائِمًا

و لیت موضوع است از برای انشاء تمنی و داخل میشود
بر ممکن مثل لیت زید افاضل و بر محال مثل لیت الشباب یعود
یوماً و جایز دانسته است فراء لیت زیداً قائماً را بنصب جزئین
بنا بر اینکه لیت از برای تمنی است پس او بتقدیر اتمنی زیداً
یعنی اسم و خبر لا قائماً است پس جزء آن منصوب اند در نزد او بر مفعولیت
و جایز دانسته است کسائی نصب جزء ثانی را بنا بر اینکه خبر
باشد از برای کان محذوفه و متمسک ایشان قول شاعر است
یا لَیْتَ اَیّامَ الصِّبٰی رَواجِعا پس او در نزد فراء بتقدیر اتمنی
ایام الصبی رواجعا است و در نزد کسائی لیت ایام الصبی
کانت رواجعا است و محققون قائلند بر اینکه رواجعا منصوب است
بر حالیت از ضمیر که مستتر است در خبر محذوف بنا بر اینکه
بوده باشد بتقدیر لیت ایام الصبی لنا حال کونها رواجعا

وَلَعَلَّ لِلتَّرَجِّی وَشَذَّ الْجَرُّ بِهَا و لعل موضوع است
از برای انشاء ترجی و شاذ است جر بلعل همچنانکه آمده

است در لغت عقلیه والشاد کرده است سیرافی قول شاعر را
فقلت ادع اخری وارفع الصوت دعوة لعل ابی المغوار منک
قریب است ها در لعل ابی المغوار است با یا زیرا که اکر لعل
در بیت جاره نمیبود کفته میشد ابا المغوار با الف و مصاحب
کفته است در شرح خود بانکه محتمل است انکه بوده باشد
بر طریق حکایت یعنی واقع شده باشد مجرور در موضع
دیکر پس شاعر حکایت کرده باشد او را بهمان صورت
یا انکه مشهور شده باشد ان شخص بابی المغوار با یا و بنا بر این
واجب است حکایت کردن او با یا در احوال ثلثه و معنی
بیت این است پس کفتم بخوان مرتبه دیکر و بلند کن اواز
خود در او در خواندن شاید که ابی المغوار نسبت بتو نزدیک
باشد یعنی بشنود اواز ترا **الحروف العاطفة** هی
الواو والفاء وثم وحتی واو واما ولا وبل ولکن فالا
ربعة الاول للجمع نامیده شده است حروف عشره مذکوره باسم
مذکور از جهت انکه عطف در لغت بمعنی اماله است و چون
حروف عاطفه میل میفرمایند معطوف را بمعطوف علیه نامیده
شده اند عاطفه پس چهار حروف اول یعنی واو و فا و ثم و حتی موضوع
اند از برای جمع و مراد ببودن ایشان از برای جمعیت
این است که دلالت میکند هر واحد ایشان بانکه معطوف
با معطوف علیه است شریک در حکم مثلا در جاء زید و عمر

و بالجمع

ویا عمرو ویا ثم عمرو ویا حتی عمرو هر واحدی ازین حروف دلالت
میکنند برانکه زید وعمرو شریک اند در آمدن وهمچنین است مراد
آن جمعی که گفته اند که حروف اربعه از برای عطف مطلق اند یعنی
دلالت میکنند باشتراک معطوف یا معطوف علیه لفظا ومعنی
فالواو للجمع مطلقا لا ترتیب فیها پس واو موضوع است
از برای جمع مطلق باینمعنی که نیست در او ترتیبی در میان معطوف
یا معطوف علیه مثلا گفته میشود جاء زید وعمرو در وقتی که زید بعد از
عمرو آمده باشد یا پیش از او آمده باشد یا با او آمده باشد والفاء
للترتیب وفا موضوع است از برای جمع با ترتیب بدون
مهلت مثلا گفته میشود جاء زید فعمرو در وقتی که آمده باشد عمرو
بعد از زید بدون فاصله وثم مثلها بمهلة وثم مثل فاء است
در افاده کردن او جمع وترتیب را لیکن او دلالت میکند بر مهله
وحتی مثلها وحتی مثل ثم است در افاده ترتیب با مهله
لیکن مهله در او کمتر است از مهلتی که در ثم است پس او متوسط
است در میان فائی که نیست در او مهلتی ودر میان ثم که
در او مهلت است ومعطوفها جزء من متبوعه لیفید
قوة او ضعفا ومعطوف حتی بحسب وضع جزء قوی است
از متبوعش یا جزء ضعیف است از او تا آنکه افاده کند در
معطوف قوه را یا ضعف را مثل مات الناس حتی الانبیاء
درین مثال معطوف حتی که انبیاء است جزء قوی است

وقدم النحاج حتى بالمشاة بعد ازین مثال معطوف که مشاة است
جزء ضعیف است از متبوع و افاده کرده است ضعف را
أَوْ وَإِمَّا وَأَمْ لِأَحَدِ الْأَمْرَيْنِ مُبْهَمًا واو و اما و ام هر واحدی
ازین حروف ثلثه موضوع اند از برای دلالت کردن بر احد امرین
یعنی از برای دلالت کردن بر انکه حکم ثابت است از برای یکی
از معطوف و معطوف علیه در حالت بودن ان احد مبهم یعنی غیر
معین مثل جاء زید او عمرو و اگر کوئی او در مثل قول الله تعالی وَلَا تُطِعْ
مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا نیست از برای احد امرین بلکه از برای
هر واحد است زیرا که غرض نهی از طاعت هر واحد از آثم و کفور
است جواب اینست او مستعمل شده است در احد امرین
بنا بر انچه اصل است در او و عموم مستفاد شد کا داست از وقوع
ان احد مبهم در سیاق نفی وَأَمْ الْمُتَّصِلَةُ لَازِمَةٌ لِهَمْزَةِ
الْاِسْتِفْهَامِ يَلِيهَا أَحَدُ الْمُسْتَوِيَيْنِ وَالْآخَرُ الْهَمْزَةَ بَعْدَ
ثُبُوتِ أَحَدِهِمَا وَمِنْ ثَمَّ لَمْ يَجُزْ أَرَأَيْتَ زَيْدًا أَمْ عَمْرًا ام متصله لازم
است از برای همزه استفهام باین معنی که استعمال کرده
نمیشود بدون همزه باین طریق که یلی میشود ام را یعنی مذکور میشود بعد از
ام بدون فاصله احد مستویین و مستوی دیگر یلی نمیشود همزه استفهام را
بعد از ثبوت احد مستویین از برای طلب تعیین و حاصل کلام اینست
که استعمال کرده میشود ام متصله در موضعی که احد امرین لا علی

التعیین

التعيين ثابت باشد در نزد متكلم وغرض از او طلب تعيين است
از مخاطب وشرط است مر او ذكر احد مستويين بعد از ام
و ذكر مستوى ديگر بعد از همزه استفهام اعم از انكه اين همزه
همزه تسويه باشد مثل قول الله تعالى سواءٌ عليهم أأنذرتهم
أم لم تنذرهم لا يؤمنون يا همزه باشد كه قائم مقام
اىّ است مثل ازيد عندك ام عمرو زيرا كه او بمنزله ايهما عندك
است واز اين جهة كه مشروط است استعمال ام متصّله بذكر
احد مستويين بعد از ام وذكر مستوى ديگر بعد از همزه بعد از ثبوت
احدهما لا على التّعيين در نزد متكلم وغرض از او طلب تعيين است
جايز نيست تركيب ارايت زيدا ام عمرا زيرا كه درين تركيب اگرچه
احد مستويين كه عمرو است يلى ام است ليكن مستوى ديگر كه زيد
است يلى همزه نشده است از جهة انكه فعل فاصله كرده است
در ميان همزه و زيد بدانكه اين بنا بر چيزى است كه اختيار كرده
او را مص ونقل شده است از سيبويه انيكه تركيب مذكور فصيح
وحسن است ليكن تركيب ازيدا رايت ام عمرا يعنى تركيبى
كه مذكور شده باشد احد مستويين بعد از ام و مستوى ديگر
بعد از همزه افصح واحسن است از اوّل و در ترجمه شريفيه
چنين است كه نسخ كافية كا خوانده شده است بر سه
عبارت متن درين مقام چنين است وام المتّصلة لازمة
لهمزة الاستفهام يليها احد المستويين والاخر الهمزة

على الافصح ومن ثم ضعف ا رأيت زيدا ام عمرا [illegible] ام متصله
لازمست از برای همزه استفهام یلی میشود و ام را احد مستویین
و مستوی دیگر یلی میشود همزه را بنا بر افصح بعد از ثبوت احدهما
در نزد متکلم از برای طلب تعیین و از ینجهت که یلی میشود ام را
احد مستویین و مستوی دیگر یلی میشود همزه را بنا بر افصح بعد از ثبوت
احدهما در نزد متکلم از برای طلب تعیین ضعیف است ترکیب
ا رأیت زیدا ام عمرا زیرا که درین ترکیب احد مستویین اگرچه یلی
ام شده است لیکن مستوی دیگر یلی همزه نشده است
مجمل الکلام مص درینمقام خالی از تشویش نیست و حق حرفی
است که منقول است از سیبویه وَمِن ثَمَّ جوابها
بالتعیین دون نعم او لا از برای وجه مذکور یعنی میباید
جواب او بتعیین احد امرین از جهت انکه سؤال از تعیین است
نه نعم یا لا زیرا که گفته شود نعم یا لا لازم می آید عدم مطابقت
سؤال با جواب مثلا در قول قائل ازید عندک ام عمرو متکلم عالم
است ببودن یکی از زید و عمرو در نزد مخاطب لا علی التعیین پس
اگر مخاطب بگوید نعم یا لا جواب مطابق سؤال نخواهد بود بلکه
اگر زید در نزد اوست در جواب زید بگوید و اگر عمرو باشد
عمرو بگوید و گاهست که جواب داده میشود به نفی هردو از جهت
تخطئه مخاطب مثلا هرگاه توهم کرده باشد بودن احدهما را
در نزد تو میگوئی در جواب لا زید و لا عمرو به نفی هردو

وام

وَأَمْ الْمُنْقَطِعَةُ كَبَلْ وَالْهَمْزَةِ مِثْلُ إِنَّهَا لَإِبِلٌ
أَمْ شَاءٌ وام منقطعه مثل بل است و در اضراب از اول
ومثل همزه است در بودن ثانی مشکوک فیه و واقع میشود بعد
از او باخبر مثل قول تو انها لابل ام شاء یعنی این کله که می بینم
من اورا البته کله شتر است پس جمله انها لابل جمله خبریه است
و چون معلوم شد از برای تو اینکه او شتر نیست اعتراض کردی
از ان خبر و شک کردی در اینکه او گوسفند است یا چیزی دیگر پس استفهام
کردی از او بقول خود ام شاء و درین تقدیر است که بل اهی شاء
ام شیء اخر پس معلوم شد که ام منقطعه بمعنی بل و همزه است
یا واقع میشود بعد از استفهام مثل قول تو ازید عندک ام عمرو
که بمعنی بل أعمرو او شخص اخر است در وقتی که قصد کنی ازین کلام
اضراب را از استفهام اول باستفهام ثانی **وَإِمَّا**
قَبْلَ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ لَازِمَةٌ مَعَ إِمَّا جَائِزَةٌ مَعَ أَوْ
ولفظ اما پیش از معطوف علیه لازم است با اما یعنی هرگاه عطف
کرده شود اسمی بر اسم دیگر را امای عاطفه واجب است
اینکه زیاده کرده شود لفظ اما در معطوف علیه مثل جائنی اما زید
واما عمرو و وجه زیاده کردن اما در معطوف علیه یا انکه او حرف
عطف نیست اینست که معلوم شود از برای مخاطب از اول
امر اینکه این کلام مبنی بر شک است و جایز است زیاده
کردن اما در معطوف علیه بعضی رفته اند باینکه نیست اما از

حروف عاطفه بدلیل وقوع او پس از معطوف علیه و دیگر انکه داخل میشود
براو واو عاطفه پس اگر اما عاطفه باشد لازم می اید اجتماع دو حرف
عطف و می باشد احدهما لغو و جواب از وجه اول این است که امای که
داخل شده است بر معطوف علیه نیست از برای عطف بلکه از برای تنبیه
بر شک است در اول کلام و از وجه ثانی اینکه واوی که داخل میشود بر امای
ثانیه از برای عطف امای ثانیه است بر امای اولی و امای ثانیه از برای عطف
ما بعد خودش است بر ما بعد امای اولی پس از برای هر واحدی از واو و اما فایده
دیگر است پس لازم نمی آید لغو وَ لَا وَ بَلْ وَ لٰكِنْ لِاَحَدِهِمَا
و لا و بل و لکن این حروف ثلثه موضوعند از برای احدهما یعنی از برای نسبة
حکم است با احد امرین که عبارت است از معطوف و معطوف علیه بر سبیل
تعیین پس کلمه لا از برای نفی حکمی است که ثابت است از برای معطوف
علیه از معطوف مثل جائنی زید لا عمرو پس حکم که امدن است ثابت است
از برای زید نه از برای عمرو و کلمه بل بعد از اثبات صرف میکند حکم را از
معطوف علیه بمعطوف مثل جاء زید بل عمرو پس حکم که آمدن است ثابت
است از برای معطوف نه از برای معطوف علیه به عکس لا و معطوف علیه
در حکم مسکوت عنه است پس گویا که حکم نشده است براو بمجیئ و عدمش
و خبری که واقع شده است از معطوف علیه صادر شده است از متکلم
به طریق قصد و لهذا اصرف کرده شده است از او حکم بکلمه بل و اما بعد از
نفی مثل ما جائنی زید بل عمرو پس در او اختلاف است پس بعضی قائل اند
بانکه کلمه بل از برای صرف حکم منفی است از معطوف علیه بمعطوف

223

بر [illegible] پس [illegible] زید بل عمرو یعنی بل ما جاء عمرو
و معطوف علیه در حکم مسکوت عنه است و بعضی قائلند باینکه کلمهٔ بل اثبات
میکند حکمی را که منفی است از معطوف علیه از برای معطوف یعنی
کلمهٔ بل میکرداند حکمی که منفی است نسبت بمعطوف علیه مثبت از
برای معطوف و معطوف علیه در حکم مسکوت عنه است با آنکه حکم منفی
است از او جزماً پس معنی ما جاءنی زید بل عمرو بنابرین قول بل جاء عمرو است و زید
در حکم مسکوت عنه است یا مجی منتفی است از و ولکن لازمة
للنفی ولکن لازم از برای نفی یعنی استعمال کرده نمیشود بدون نفی
پس اگر بوده باشد از برای عطف مفرد بر مفرد پس او نقیض لا است
در اینکه اثبات میکند حکمی را که نفی شده است از اول که معطوف
علیه است پس میباشد او لازم از برای نفی حکم از معطوف علیه مثل ما
قام زید لکن عمرو یعنی قائم نیست زید لیکن عمرو قائم است پس معلوم شد که او
نقیض لا است در معنی که مذکور شد زیرا که در ترکیب قام زید لا عمرو حکم
که قیام است نسبت بزید که معطوف علیه است مثبت است و نسبت
بعمرو که معطوف است منفی و در ما قام زید لکن عمرو بعکس است
و اگر بوده باشد از برای عطف جمله بر جمله پس او نظیر بل است
یعنی بعد از نفی از برای اثبات ما بعد خود است مثل ما جاء زید
لکن عمرو قد جاء و بعد از اثبات از برای نفی ما بعد است مثل جاء
زید لکن عمرو لم یجئ و بر هر تقدیر یعنی خواه از برای عطف مفرد بر مفرد
یا از برای عطف جمله بر جمله باشد لازم است از برای نفی #

حروف التنبیه الا و اما و ها حروف تنبیه الا است بفتح
همزه و تخفیف لام و اما است بفتح همزه و تخفیف میم نیز و ها است و آورده
میشود هر واحدی ازین حروف ثلثه در صدر جمله تا آنکه غافل نشود مخاطب
از کلامی که القا میکند متکلم آن کلام را باو و از برای وجه مذکور نامیده شده اند
حروف تنبیه مثل الا زید قائم و اما زید قائم و ها زید قائم و داخل میشود کلمه ها
به تنهائی نه سایر حروف تنبیه بر اسم اشاره که از جمله مفردات است
از برای تنبیه مخاطب مثل هذا و هاتا و هذان و غیر اینها حروف النداء
یا اعمها و ایا و هیا للبعید و ای و الهمزة للقریب حروف ندا
پنج کلمه است که مذکور است در متن یا اعم اینها است بحسب استعمال
زیرا که او استعمال کرده میشود از برای ندای قریب و بعید و متوسط
و ایا بفتح همزه و تخفیف یا و هیا بفتح ها و تخفیف یا نیز این دو کلمه استعمال
کرده میشوند از برای ندای بعید و ای بفتح همزه و سکون یا و همزه مفتوحه
این دو کلمه استعمال کرده میشوند از برای نداء قریب و گویا که مراد مصنف بقریب
غیر بعید است تا داخل شود در او متوسط نیز یعنی قریب اعم است از آنکه
متحقق باشد باصل قرب که شامل متوسط است یا آنکه متصف
باشد بزیادتی قرب و بعضی گردانیده از برای ندا سه مرتبه قریب و از برای
او یک حرف است و او همزه مفتوحه است و بعید و از برای دو حرف
است ایا و هیا و متوسط و از برای او نیز یک حرف است و او ای
است و دانستی که ممکن است حمل عبارت مصنف برین قول

حروف

حروف الایجاب نَعَم وَ لا بَلی وَ اَی وَ اَجَل وَ جَیر

وَ اِنَّ حرف ایجاب نعم است بفتح نون وعین وسکون میم و بلی و ای بکسر همزه وسکون یاء اجل بفتح همزه وجیم وسکون لام وجیر بفتح جیم وسکون یاء وکسر راء وان بکسر همزه وتشدید نون تسمیه ایشان باسم مذکور از جهة اثبات ایشان است کلامی را که سابق است برایشان فَنَعَم مُقَرِّرَةٌ لِمَا سَبَقَهَا پس نعم می باشد از برای تقریر ما سبق یعنی مقرر داند کلامی را که واقع است ازو محقق وثابت اعم ازانکه ما سبق استفهام باشد مثل قول تو نعم درجواب اقام زید وهمچنین درجواب الم یقم زید یا خبر باشد مثل قول تو نعم درجواب قام زید پس او درجواب اقام زید و درجواب قام زید بمعنی قام زید است و درجواب الم یقم زید بمعنی لم یقم زید است وحاصلش اینست که اگر ما سبق مثبت است کلمه نعم بمعنی فعل مثبت است واگر منفی است کلمه نعم بمعنی فعل منفی است وَ بَلی مُختَصَّةٌ بِاِیجَابِ النَّفیِ وبلی مختص است بایجاب النفی یعنی نقض میکند یعنی نفی متقدم را ومنکر داند او را ومثبت خواه انکه نفی مذکور با استفهام باشد مثل قول ذریه آدم بلی درجواب الله تعالی اَلَستُ بِرَبِّکُم قَالُوا بَلی زیرا که او بمعنی انت ربنا است یا انکه نفی مذکور مجرد از استفهام باشد مثل بلی درجواب قول قائل ما قام زید زیرا که او بمعنی قام است واگر گفته شود درجواب

~~الست بربکم نعم ملباشد کفر زیرا که میکرد و بمعنی لست بربنا و امده است~~

الست بربکم نعم ملباشد کفر زیرا که میکردد بمعنی لست بربنا و امده
است بلی بر سبیل شذوذ از برای تصدیق ایجاب مثل قول
تو بلی در جواب اقام زید وَاِیْ اِثْبَاتٌ بَعْدَ الاِسْتِفْهَامِ
وَیَلْزَمُهَا القَسَمُ وای اثبات است بعد از استفهام یعنی
اثبات میکنند حکم را بعد از استفهام و لازمست او را قسم یعنی استعمال
کرده نمیشود بدون قسم و مراد بقسم مقسم به است مثل لفظ الله و رب
مثل ای و ربی در جواب احق هو در قول الله تعالی وَیَسْتَنْبِئُونَکَ
اَحَقٌّ هُوَ قُلْ اِیْ وَرَبِّیْ اِنَّهُ لَحَقٌّ وَاَجَلْ وَجَیْرِ وَاِنَّ تَصْدِیْقٌ
لِلْمُخْبِرِ و در بعض نسخ بجای تصدیق للمخبر تصدیق للخبر است
و مال هر دو یکی است یعنی اجل و جیر و انّ موضوع اند از برای تصدیق
مخبر مثل قول تو اجل یا جیر یا ان در جواب مخبر قد اتاک زید یا در جواب
لم یاتک زید که معنی ایشان در مثال اول قد اتی است و در ثانی
لم یات است و امده است ان از برای تصدیق دعا نیز مثل قول
ابن زبیر در جواب قائل لعن الله ناقة حملتنی الیک اِنَّ وراکبها که
بمعنی لعن الله تلک الناقة و راکبها است و همچنین امده است
ان تصدیق از برای استفهام در قول شاعر لیت شعری هل
للمحب شفاء من جوی حبهن ان اللقاء زیرا که او بمعنی نعم
اللقاء شفاء للمحب است یعنی کاشکی میدانستم من که ایا که

برای

برای دوست شفایی هست از سوزش محبت ... پس
شفا اولا استفهام نمود ازین معنی و بعد از ان تصدیق نمود ادرا بقول
خود ان اللقاء یعنی آری ملاقات ایشان شفا ئیست از برای محب پس
آمدن ان از برای تصدیق دعاوا استفهام مخالف است با انچه ذکر کرده است
ادرا مصدر بودن حروف مذکوره از برای تصدیق مخبر یا خبر **حُرُوفُ الزِّیَادَةِ**
اِنْ وَاَنْ وَمَا وَلَا وَمِنْ وَالْبَاءُ وَاللَّامُ حروف زیاده حروفی است
که مذکور اند در متن نامیده شده است حروف مذکوره زواید از جهة بودن
ایشان زائدة در بعض احیان نه ازین جهة که واقع نمیشوند مگر زاید و معنی بودن
ایشان زواید اینست که اصل معنی بدون ایشان مختل نمیشود نه انکه نیست
از برای ایشان فایده اصلا زیرا که از برای ایشان در کلام فواید لفظیه و
معنویه است پس معنویه تاکید معنی است مثل من استغراقیه و با در خبر لیس و ما از جهة
انکه ایشان از برای تاکید معنی نفی اند و لفظیه مثل تزیین لفظ و بودن کلام بسبب
زیادتی ایشان افصح و بودن کلمه و کلام بسبب زیادتی ایشان مهیا از برای
استقامت وزن شعر و حسن سجع و غیر ایشان و جایز نیست خالی بودن این حروف
از فواید لفظیه و معنویه هر دو با هم و الا لازم می آید عبث و جایز نیست عبث در کلام
فصحاء خصوصا در کلام باری تعالی بعضی از حروف مذکوره اِنْ بکسر همزه و سکون
نون است و بعضی دیگر اَنْ بفتح همزه و سکون نون است نیز و بعضی دیگر ما
و لا و مِن بکسر میم و سکون نون و باء و لام است **فَاِنْ تُزَادُ مَعَ مَا
النَّافِيَةِ وَقَلَّتْ مَعَ الْمَصْدَرِيَّةِ وَلَمَّا** پس ان بکسر همزه و سکون
نون زیاد کرده میشود با مای نافیه و در اغلب از برای تاکید نفی مثل ما اِنْ رأیتُ زیدا

دهم [illegible] زیادتی او با مای مصدریه مثل انتظر تی ما ان جلس القاضی
مقدر بردهٔ جلوس القاضی است وهمچنین کم است زیادتی ان با لما مثل لما ان
قام زید قمت وان مع لما و بین واو القسم و قلت مع الکاف
وان بفتح همزه و سکون نون زیاد میشود غالبا با لما مثل قول الله تعالی فلما
ان جاء البشیر وهمچنین زیاد میشود در میانه واو قسمی که مقدم شده است
براو و میانه جواب قسم مثل والله ان لو قام زید لقمت وکم است زیادتی او با کاف
مثل قول شاعر کان ظبیة تعطوا الی ناضر السلم
بنابر روایه ظبیه بجر و ما مع اذا و متی و ای و این و ان
شرطا و بعض حروف الجر و قلت مع المضاف فحح و ما زیاد کرده میشود با اذا مثل
اذا ما تخرج اخرج وهمچنین است با متی مثل ما متی تذهب اذهب و با ای مثل
قول الله تعالی ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و با این
مثل اینما تجلس اجلس و با ان بکسر همزه و سکون نون مثل قول الله تعالی
اما ترین من البشر احدا یعنی زیاد کرده میشود لفظ ما باد
وات مذکوره در حالت بودن این ادوات ادوات شرط وهمچنین زیاد کرده
میشود ما با بعض حروف جاره مثل قول الله تعالی فبما رحمة من الله لنت
لهم که در مثال زیاد شده است ما با لفظ باء جاره و قول الله تعالی
مما خطیئاتهم اغرقوا که در اینجا زیاد شده است ما با من
جاره و قول الله تعالی عما قلیل لیصبحن نادمین که در اینجا زیاد
شده است ما با عن جاره و مثل زید اخی کما ان عمرا اخوک که در اینجا زیاد شده
ما با کاف وکم است زیادتی او با مضاف مثل غضبت من غیر ما جرم و قول الله تعالی

ایما الاجلین قضیت که درین دو مثال
با مضاف و بعضی گفته اند که کلمه ما در اشعار مذکوره نکره ایست که واقع شده
است بدل از ما قبلش وَلَا مَعَ الْوَاوِ بَعْدَ النَّفْيِ وَبَعْدَ اَنْ
الْمَصْدَرِيَّةِ وَقَلَّتْ قَبْلَ اُقْسِمُ وَشَذَّتْ مَعَ الْمُضَافِ
و کلمه لا زیاد کرده میشود با واو عاطفه بعد از نفی خواه آنکه نفی لفظی باشد
مثل ما جاءنی زید ولا عمرو یا معنوی باشد مثل قول الله تعالی غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ وهمچنین زیاد کرده میشود بعد از ان مصدریه مثل
قول الله تعالی مَا مَنَعَكَ اَنْ لَا تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُكَ زیرا که او بتقدیر
ان تسجد است و کم است زیادتی او پیش از لفظ اقسم مثل لا اقسم
لَا اُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَا اُقْسِمُ و سر در زیادتی لا تنبیه است بر ظهور قضیه
بمرتبه که مستغنی است از قسم پس ابراز کرده میشود بصورت نفی قسم و شاذ است
زیادتی لا با مضاف مثل قول شاعر فی بئر لا حور سری وما شعر که بمعنی انی بئر حور
وَمِنْ وَالْبَاءُ وَاللَّامُ تَقَدَّمَ ذِكْرُهَا ومن و باء و لام
گذشت ذکر ایشان در بحث حروف جاره حَرْفَا
التَّفْسِيرِ اَيْ وَاَنْ وَهِيَ مُخْتَصَّةٌ بِمَا فِي مَعْنَى الْقَوْلِ
حرف تفسیر دو است یکی ای بفتح همزه و سکون یا و او از برای تفسیر
مبهم است خواه مفرد باشد مثل جاء زید ای ابو عبد الله و خواه جمله باشد
مثل قطع رزقه ای مات و ان است بفتح همزه و سکون نون و او
مخصوص است بفعلی که در معنی قول است یعنی تفسیر میکند ان فعلی را
که بمعنی قول است پس واقع نمیشود بعد از قول صریح و نه بعد از فعلی که نیست در او

بهذا البلد صح

بودن ان مفعول مقدر مثل قول الله تعالی وَنَادَيْنَاهُ اَنْ يَا
اِبْرَاهِيمُ پس ان یا ابراهیم تفسیر کرده است مفعول نادیناه را که مقدر
است زیرا که او بتقدیر نادیناه بلفظ هو یا ابراهیم است و گاهست
که تفسیر میکند مفعولی را که در کلام مذکور است مثل قول الله تعالی اِذْ اَوْ
حَيْنَا اِلٰى اُمِّكَ مَا يُوحٰى اَنِ اقْذِفِيهِ پس قول الله تعالی
ان اقذفیه تفسیر است از برای ما یوحی که او مفعولی است که مذکور است در کلام
حُرُوفُ الْمَصْدَرِ مَا وَاَنْ وَاَنَّ فَالْاَوَّلَانِ لِلْفِعْلِيَّةِ
وَاَنَّ لِلْاِسْمِيَّةِ حروف مصدر یعنی حروفی که میگردانند ما بعد خود را
بتاویل مصدر ما و ان بفتح همزه و تخفیف نون و ان بفتح همزه و تشدید نون
است پس دو حرف اول که عبارت است از ما و ان مخففه از برای جملهٔ فعلیه اند
یعنی داخل میشوند بر جملهٔ فعلیه مثل قول الله تعم وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْاَرْضُ
بِمَا رَحُبَتْ بتاویل برحبها است و رحب بظم را بمعنی وسعت است و مثل
قول تو اعجبنی اَنْ خَرَجْتَ که بتاویل خروجك است و اختصاص مای مصدریه بفعل
مذهب سیبویه است و تجویز کرده است غیر او دخول او را بر جملهٔ اسمیه نیز
و شیخ رضی الله عنه گفته است که این قول حق است و هر چند که وقوع
فعل از ما بیشتر است چنانکه واقع است در نهج البلاغة بقوا فی الدنیا ما الدنیا باقیه
و ان مشدده از برای جملهٔ اسمیه است یعنی مخصوص است باو مثل بلغنی انّ زیدًا
راکبٌ مگر آنکه لاحق شود او را مای کافه که در انصورت داخل میشود بر فعل و اسم
هر دو و معنی اختصاص او باسمیه اینست که عمل میکند در هر دو جزء جملهٔ اسمیه و میگرداند

اين

ایشان را در تاویل مفردی که آن مفرد مصدر خبر اوست
که بتاویل قایمک است یا در معنی مصدر خبر است مثل اعجبنی ان زیدا اخوک که بتاویل اخوة زید است پس اگر مشتق باشد تاویل او به مصدر تقدیر کرده میشود چون مثل اعجبنی ان هذا زید زیرا که او بتاویل اعجبنی کونه زیدا است

حروف تحضیض و تحضیض در لغت بمعنی تحریض و ترغیب است بر امری و او
بنابر آنچه در متن مذکور است چهار است هلّا و الّا به تشدید لام در هر دو و لولا
و لوما و ابن مالک زیاد کرده است برین چهار حرف الا بفتح همزه و تخفیف لام را
و لازم است ایشان را فعل لفظا مثل هلّا ضربت زیدا و هلا تضرب زیدا یا تقدیرا
مثل هلا زیدا ضربته و هلا زیدا تضربه و حاصلش اینست که واجب است دخول
ایشان بر فعل ملفوظ مثل هلا ضربت زیدا یا مقدر مثل هلا زیدا ضربته زیرا که او داخل
شده است بر فعل مقدری که تفسیر کرده است او را ضربته و بدانکه هرگاه
داخل شوند این حروف بر ماضی افاده میکنند توبیخ و لوم را بر ترک فعل و هرگاه
شوند بر مضارع افاده میکنند تحریض بر فعل را پس معنی هلا ضربت زیدا ملامت
کردن مخاطب است بر ترک ضرب زید و معنی هلا زیدا ترغیب اوست بر ضرب زید

حرف توقع و نامیده
میشود حرف تقریب نیز و او لفظ قد است نامیده شده است لفظ قد باین
دو اسم از جهت آمدن او بهر دو معنی زیرا که هرگاه داخل شود بر ماضی یا مضارع
پس لابد است در او از معنی تحقیق و گاه هست که اضافه میشود در ماضی بر معنی

بحال یا توقع ...

و قد رکب الامیر از برای شخصی که متوقع باشد

رکوب امیر را یعنی واقع شده است رکوب امیر اندک پیش ازین و ازین قبیل است

قول مؤذن قد قامت الصلوة پس در او جمع شده است سه معنی با هم تحقیق

و توقع و تقریب و گاه میباشد از برای تحقیق و تقریب بدون توقع مثل قول تو قد رکب

الامیر از برای کسی که متوقع رکوب امیر نباشد و لفظ قد در مضارع که مجرد باشد

از ناصب و جازم و سین و سوف از برای تقلیل است یعنی لفظ قد گاه افاده

میکند در مضارع مذکور با تحقیق تقلیل مثل انّ الکذب قد یصدق و گاه هست

که افاده میکند در مضارع مذکور تحقیق را بدون تقلیل مثل قول الله تعالی قد

نری تقلّب وجهک فی السماء مجملا لفظ قد در ماضی گاه افاده میکند

تحقیق و توقع و تقریب را و گاه افاده میکند تحقیق و تقریب بدون توقع و در

مضارع که مجرد باشد از جازم و ناصب و حرف استقبال در اغلب افاده میکند

تحقیق و تقلیل را و گاه افاده میکند تحقیق را بدون تقلیل و بدانکه جایز است

فاصله کردن در میان قد و فعل بقسم مثل قد والله احسنت و قد لعمری بتّ

ساهرا و ازین قبیل است دعای سجدهٔ شکر قد و عزتک بلغ بی مجهودی عرفاء

للاستفهام الهمزة وهل لهما صدر الکلام

حرفین استفهام همزه و هل اند واجب است از برای ایشان صدر کلام

از جهت دلالت ایشان از اوّل امر بر اینکه بناء کلام بر استفهام است

و داخل میشوند بر جملهٔ اسمیّه و فعلیّه

میگوئی در جملهٔ اسمیّه ازید قائم و در جملهٔ فعلیّه اقام زید

وكذالك هل ومثل همزه است هل در [illegible] اسميه مثل
هل زيد قائم و بر فعليه هل قام زيد لیکن فرق درمیان همزه و هل این است
که همزه داخل میشود بر جملهٔ اسمیه مطلق اعم از انکه خبرش اسم باشد مثل مثال
مذکور یا فعل باشد مثل ازید قام بخلاف هل که او داخل میشود بر جملهٔ اسمیه که خبرش
اسم باشد مثل هل زید قائم و داخل نمیشود بر جمله اسمیه که خبرش فعل باشد
مثل هل زید قام و وجهش اینست که هل در اصل بمعنی قد است همچنانکه امده است
بمعنی قد در قول الله تعالی هَلْ اَتَى عَلَى الْاِنْسَانِ زیرا که او بمعنی
قد اتی است در نزد بعضی و چون هل در اصل بمعنی قد است و قد از لوازم
افعال است پس اگر ببیند فعلی را که در خبر خود بخاطر می اورد عهد قدیم را و میل
میکند بمعشوقی که محجوب است و در بر میکرد داو را بخلاف انکه اگر نه بیند فعل را
در خبر خود در انوقت صبر میکند بر عدم او در حالی که غافل است از او حاصلش
اینست که هل داخل میشود بر جملهٔ اسمیه که خبرش اسم باشد و بر جملهٔ فعلیه و داخل
نمیشود بر جملهٔ اسمیه که خبرش فعل باشد وَالْهَمْزَةُ اَعَمُّ تَصَرُّفًا
تَقُوْلُ اَزَيْدًا ضَرَبْتَ وَاَتَضْرِبُ زَيْدًا وَهُوَ اَخُوْكَ
وَاَزَيْدٌ عِنْدَكَ اَمْ عَمْرٌو وَاَثُمَّ اِذَا مَا وَقَعَ وَاَفَمَنْ كَانَ
وَاَوَمَنْ كَانَ دُوْنَ هَلْ و همزه اعم است بحسب تصرف از هل یعنی
تصرف در او اکثر است از تصرف در هل میگوئی تو ازیدا ضربت با دخال همزه
بر اسم با وجود فعل همچنانکه گذشت وجهش و میگوئی اَتَضْرِبُ زید او هو اخوک
باستعمال همزه از برای اثبات مدخول خود بر وجه انکار بخلاف هل که جایز نیست

استعمال هر دو وجه زیرا که مستفهم عنه فی الحقیقة محذوف است از جهت آنکه اد
بمعنی أترضی بقربک زیدا و هو غیر مستحسن منک است یعنی آیا راضی میشوی تو
بقرب زید و حال آنکه فعل مذکور غیر مستحسن است نسبت بتو و چون هل ضعیف
است در استفهام و همزه قوی است در او پس جایز باشد استعمال
همزه بر وجه مذکور نه هل و همچنین میگوئی أزید عندک ام عمرو بکیروانیدن همزه معادل
ام متصله بخلاف هل که جایز نیست استعمال او برین وجه زیرا که چون مقصود از کلام
مذکور سؤال است از احد امرین متعدد شده است مستفهم عنه پس
استعمال همزه که اصل است در استفهام و اقوی است در او انسب
و الیق است و استعمال کرده میشود هل با ام منقطعه زیرا که مستفهم عنه
در صورت ام منقطعه متعدد نیست از جهت بودن او اضراب از سؤال اول
و استیناف سؤال دیگر با ام مقدره بهمزه یعنی بکلمه امی که مؤول است بهمزه
مثل قول تو هل زید عندک ام عمرو زیرا که او بمعنی هل عندک عمرو است
و حاصلش اینست که ام منقطعه هرگاه واقع شود بعد از استفهام افاده
میکند اضراب را از استفهام اول با استفهام ثانی و ام در این وقت
بمعنی همزه است پس مستفهم عنه در او متعدد نیست و میگوئی أثم اذا
ما وقع و أفمن کان و أومن کان بادخال همزه بر ثم و فا و واو که از حروف
عاطفه اند نه هل زیرا که جایز نیست ادخال او بر حروف مذکوره از جهت بودن او فرع
همزه پس ظاهر شد که همزه اعم است بحسب تصرف از هل حروف
الشرط إن و لو و أمّا لها صدر الکلام

حروف

[illegible]
است بفتح همزه و تشدید نون واجب است از برای اثبات صدر کلام از جهة
دلالت کردن از اول امر بر معنی شرط **فان للاستقبال وان دخل علی الماضی ولو عکسه وتلزمان الفعل لفظا او تقدیرا**

پس ان موضوع است از برای استقبال و هر چند داخل شود بر ماضی مثل
ان تکرمنی اکرمک وان اکرمتنی اکرمتک زیرا که معنی مثال ثانی معنی مثال اول
است بعینه بدون فرق یعنی اگر واقع شود اکرام از تو نسبت بمن در زمان
مستقبل واقع خواهد شد اکرام از من نسبت بتو در زمان استقبال
نیز ولو بعکس است یعنی لو از برای ماضی است و هر چند که داخل شود بر مضارع
مثل لو ضربتنی ضربتک ولو تضربنی اضربک زیرا که معنی مثال ثانی معنی مثال اول
است بعینه یعنی اگر واقع میشد از تو ضرب نسبت بمن در زمان ماضی پس واقع
میشد است از من نسبت بتو در زمان ماضی لیکن چون واقع شده است
از تو نسبت بمن پس واقع نشده است از من نیز نسبت بتو وی آید
توضیح این معنی دگاهست که استعمال کرده میشود در مستقبل مثل ان مثل
قول الله تعالی **ولیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم** وقول الله تعالی **ولامة مومنة خیر من مشرکة ولو اعجبتکم** وبدانکه مشهور در میان نحاة این است که لو از برای
امتناع ثانی است از جهة امتناع اول یعنی امتناع شرط علت است از برای
امتناع جزاء مثلا معنی لو جئتنی لاکرمتک این است که اگر آمده بودی تو هر آینه
اکرام کرده بودم ترا لیکن چون نیامدی تو پس اکرام نکردم من ترا پس

عدم جبن [illegible] علت است از برای عدم اکرام که جزء است و گاه است
که استعمال کرده میشود در قصد لزوم ثانی که جزء است از برای اول که شرط
است با انتفاء لازم از جهت استدلال کردن بر انتفاء ملزوم مثل قول الله تعالی
لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا پس لو در آیه شریفه
دلالت میکند بر لزوم فساد از برای تعدد آلهه و بر انتفاء فساد یعنی
قصد کرده شده است بر اینکه ثانی که فساد سموات و ارض است
لازم است از برای اول که تعدد آلهه است و چون ثانی که فساد است
منتفی است پس معلوم میشود اینکه اول که تعدد است نیز منتفی است بعبارة
اخری چون لازم که فساد است منتفی است پس معلوم میشود اینکه تعدد که
ملزوم است نیز منتفی است و مصنف توهم کرده است ازین استعمال اینکه لو
از برای انتفاء اول است از برای انتفاء ثانی علت است از برای انتفاء
اول و نسبت بخطا داده است قول مشهور را و حق اینست که اگر قصد
کرده شود استدلال با انتفاء لازم معلوم بر انتفاء ملزوم مجهول پس لو
از برای انتفاء اول است از برای انتفاء ثانی همچنانکه قائل است با و مصنف
و اگر قصد کرده شود بیان سببیت احد انتفائین معلوم از برای آن دیگر
بدون استدلال پس او از برای انتفاء ثانی است از برای انتفاء اول همچنانکه
مذهب مشهور است و لازم دارند ان و لو فعل را اعم از اینکه ملفوظ باشد
فعل همچنانکه مذکور شد یا مقدر باشد مثل قول الله وَإِنْ أَحَدٌ
مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ و لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ زیراکه در اصل و ان استجارک
احد و لو تملکون انتم بوده است حذف کرده شده است استجارک

و تملکون

دیملکون ثانی و من ثم قیل لو انک بالفتح
بالفعل موضع منطلق لیکون کالعوض جهة
که لازم است بعد از ان و لو فعل گفته شده است لو انک انطلقت باد خال
لو بر انّ مفتوحه و گردانیدن خبر او فعل که انطلقت است نه اسم که منطلق است
اما فتح همزه انّ از جهة انکه انّ با اسم و خبرش فاعل است از برای فعلی که مقدر است
بعد از لو و چون فاعل نمیباشد مگر مفرد پس واجبست فتح همزه انّ تا انکه
بوده باشد با اسم و خبرش مفرد اما گردانیدن خبر فعل از جهة انکه بوده باشد بمنزله عوض
از فعل مقدر است بعد از لو و مصنف کالعوض گفت از جهة انکه فعل محذوف بالابد است
از مفسری و ان چون دلالت میکند بر تحقیق و ثبوت دلالت میکند بر معنی ثبت که مقدر است
در اینجا پس ان عوض است از فعل من حیث المعنی و فعلی که واقع شده است خبر
عوض است از و من حیث اللفظ پس نیست شیء از ان و فعل عوض حقیقی از فعل محذوف
بلکه بمنزله عوض اند یعنی ادخال لو بر انّ مفتوحه و گردانیدن فعل خبر انّ نه اسم در وقتی
که بوده باشد خبر مشتق همچنانکه اشاره کرده است مصنف باین معنی بقول خود
و ان کان جامدا جاز لتعذره یعنی اگر بوده باشد خبر ان جامد یعنی
از جمله خبری که ممکن نباشد اشتقاق فعل از و جایز است در نبودن فعل و وقوع جامد
خبر از جهت تعذر اشتقاق فعل از جامد مثل قول الله تعالی و لو انّ ما فی الارض
من شجرة اقلام زیرا که اقلام خبر از جامد است پس صحیح است
وقوع او خبر و اذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط لزم
الماضی لفظا او معنا و کان الجواب للقسم لفظا و هرگاه مقدم شود
قسم در اول کلام بر شرط یعنی هرگاه مذکور شود شرط و قسم باهم در کلام و اول مقدم

بهر معنی ...

[illegible] شرط واقع شده جواب بعد از و ماضی لفظی یا معنوی باشد

بوده باشد آن شرط بر وجهی که ظاهر نشود عمل اداة شرط در او پس مطابق باشد

شرط با جواب از این جهة که ظاهر نمیشود در جواب قسم نیز عمل اداة شرط و ملغی باشد

درینصورت جواب از برای قسم و پس در لفظ و معنی تواند بود که جواب از شرط

و قسم هردو باشد زیرا که بنابرین لازم می آید اینکه بوده باشد مجزوم و غیر

مجزوم و او محال است و اما در معنی پس او جواب است از قسم و شرط هردو اما

از قسم از جهة آنکه قسم واقع شده است بر جواب و امّا از شرط از جهة

بودن قسم مشروط بشرط مثل واللهِ اِنْ اَتَیتَنی اَوْ لَمْ تَأتِنی

لَاُکرِمَنَّکَ مثل والله ان اتیتنی لاکرمنک مثال است از برای اینکه شرط ماضی

لفظی است و والله ان لم تاتنی لاکرمنک مثال است از برای اینکه شرط ماضی

معنوی نیست و ذکر دانیده شده است در هر دو مثال جواب از برای قسم بقرینه لام و دال

وَاِنْ تَوَسَّطَ بِتَقدِیمِ الشَّرطِ اَوْ غَیرِهِ جَازَ اَنْ یُعتَبَرَ وَاَنْ یُلغَی

و اگر متوسط شده باشد قسم یعنی واقع شده باشد قسم در میان اجزاء

کلام بسبب تقدیم شرط یا غیر شرط بر او جایز است اینکه اعتبار کرده

شود قسم و ذکر دانیده شود جواب از برای او و لغو شمرده است شرط و همچنین

جایز است اینکه لغو شمرده شود قسم و اعتبار کرده شود شرط و ذکر دانیده

شود جواب از برای شرط کقولک اَنَا واللهِ اِنْ تَأتِنی آتِکَ

مثل قول تو انا والله تا آخر مثال است از برای تقدیم غیر شرط بر قسم

و جواز الغاء قسم و اعتبار شرط و ذکر دانیدن جواب از برای شرط زیرا که در این مثال

مقدم

... جرم ... [illegible] ... شده ... [illegible]

از برای تقدیم شرط بر قسم وجواز الغاء شرط واعتبار قسم وکردانیدن جواب
از برای قسم بقرینهٔ لام واین معنی مبنی است بر این که ضمیر ان بعتبر وان
بلغی راجع باشد بقسم ومحتمل است رجوع او بشرط وبنا برین معنی کلام این
است که هرکاه واقع شده باشد قسم درمیان اجزاء کلام بسبب تقدیم
شرط یا غیر شرط براو جایز است اینکه اعتبار کرده شود شرط وکردانیده شود
جواب از برای او ولغو شمرده شود قسم وهمچنین جایز است اینکه لغو شمرده
شود شرط واعتبار کرده شود قسم وکردانیده شود جواب از برای قسم وبر هر دو تقدیر
در کلام لف نشر مشوش است وتقدیر القسم کاللفظ وتقدیر
قسم مثل لفظ اوست یعنی قسم مقدر مثل قسم ملفوظ است درین که
اکر مقدم شده باشد بر شرط لازم است اینکه بوده باشد شرط که مذکور
شود بعد از او ماضی وبودن جواب در لفظ از برای قسم مثل قول الله تعالی
لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ که بتقدیر والله لئن اخرجوا لا یخرجون
است پس شرط ماضی است ولا یخرجون جواب است از برای قسم
زیرا که اکر جواب میبود از برای شرط هر آینه اولی در او این بود که مجزوم
باشد بحذف نون وهمچنین است قول الله تعالی وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ
إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ که بتقدیر والله ان اطعتموهم است پس شرط درین مثال
نیز ماضی است وجملهٔ انکم لمشرکون جواب قسم است زیرا که اکر میبود جواب

[illegible]

واجب است ودون آن شرط ماضی لفظی یا معنوی وی میباشد درینصورت
جواب از برای قسم بحسب لفظ وبحسب معنی میباشد ان جواب از برای مجموع شرط وقسم
واگر واقع شده باشد قسم درمیان اجزاء کلام بسبب تقدیم شرط براو یا بسبب تقدیم
غیر شرط براو درینوقت جایز است اعتبار قسم وگردانیدن جواب از برای او والغاء
شرط وبالعکس یعنی اعتبار شرط وگردانیدن جواب از برای او والغاء قسم وفرقی نیست
درین معنی درمیان قسم ملفوظ ومقدر وبدانکه کلام مص درین مسئله مخالف است
باکلام ابن مالک ازجهة انکه عبارت ابن مالک درالفیه صریح است بانکه جواب
از برای چیزی است که مقدم باشد از شرط وقسم یعنی اگر شرط مقدم باشد
جواب از برای اوست وجواب قسم محذوف است مثل ان تأتنی والله اتک واگر قسم
مقدم باشد جواب از برای اوست وجواب شرط محذوف است مثل والله ان
اتیتنی لاتینک این در وقتی است که مقدم نشده باشد بر شرط وقسم صاحب خبری
یعنی مقدم نشده باشد برایشان مبتدا و شبه او از اشیائی که مقتضی خبر اند
که اگر مقدم شده باشد برایشان صاحب خبری درینوقت جواب از برای
شرط است خواه انکه مقدم باشد بر قسم مثل انا ان اتیتنی والله اتک یا انکه
مؤخر باشد از قسم مثل انا والله ان اتیتنی اتک ومخالفت درمیان این
دو قول ظاهر است واما للتفصیل واما موضوع است از برای
تفصیل مجمل اعم از انکه ان مجمل ذکری باشد مثل جاء اخوتک اما زید فاکرمته

بدون انکه بوده باشد در کلام اجمالی مثل امائی که مذکور میشود در اوائل کتب
وهرگاه امّا ازبرای تفصیل مجمل باشد واجبست تکرار امّا وگاه است که اکتفا
کرده میشود بذکر قسم واحد از اقسام آن مجمل درحالی که بوده باشد مذکور
ضدّ غیر مذکور از جهة دلالت احد ضدّین بر آن دیگر مثل قول الله تع فامّا
الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ
زیراکه مقابل امای که مذکور است درآیه غیر مذکور است لیکن
مقدر است زیراکه مقابلا و بتقدیر و امّا الّذین لیس فی قلوبهم زیغ فیتّبعون المحکمات
و یردّون المتشابه الی المحکمات است و دلیل بر بودن امّا ازبرای شرط لزوم فاء است
درجواب او وافاده اوست سببیت اوّل را ازبرای ثانی مثل سائر ادوات
ادوات شرط وَالْتُزِمَ حَذْفُ فِعْلِهَا وَعُوِّضَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ
فَائِهَا جُزْءٌ مِمَّا فِي حَيِّزِهَا مُطْلَقًا وَقِيلَ هُوَ مَعْمُولُ
الْمَحْذُوفِ مُطْلَقًا مِثْلُ أَمَّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ
وَقِيلَ إِنْ كَانَ جَائِزَ التَّقْدِيمِ فَمِنَ الْأَوَّلِ وَ
إِلَّا فَمِنَ الثَّانِي والتزام کرده شده است حذف فعل امّا یعنی
التزام کرده اند حذف فعلی را که ادات شرط است ازبرای امّا وعوض آورده شده
است از فعل مذکور درمیان امّا وفائی که واقع شده است درجزاء جزئی
از آنچه در حیز فاء جزائیه است یعنی التزام کرده اند حذف فعل امّا را که شرط است
وعوض آورده اند از آن فعل جزء جمله جزائیه را که خبر در فاء است و وضع کرده

تقدیم آن جزء و جواب نباشد و خواه آن جزء مبتدا باشد و خواه معمول باشد از برای

جزئی که واقع است بعد از فا و این مذهب سیبویه است پس گردانیده است سیبویه

جواز تقدیم آنچه را که در خبر فاء جزائیه است بر فای جزائیه از خواص امّا یعنی ممتنع است

تقدیم ما بعد فاء جزائیه بر او در غیر امّا باتفاق و در اما جایز است در نزد سیبویه

از جهة گردانیدن او جواز مذکور را از خواص امّا و بعضی که او مبرد است گفته است

که آنچه واقع است در میان امّا و فاء جزائیه معمول شرط محذوف است مطلقا یعنی

خواه جایز باشد تقدیم و خواه ممتنع باشد مثل اما یوم الجمعه فزید منطلق پس

تقدیر او بنا بر مذهب اول که مذهب سیبویه است مهما یکن من شئ فزید منطلق

یوم الجمعه است حذف کرده شد مهما یکن من شئ که فعل شرط است بعد از ان

اقامت کرده شد اما در مقام مهما اما فزید منطلق یوم الجمعه شد بعد از ان مقدم

داشته شد یوم الجمعه که معمول جزا است و وضع کرده شد در میان اما و فاء جزائیه

تا لازم نیاید توالی حرفی شرط و جزا اما یوم الجمعه فزید منطلق شد پس ظاهر شد

که آنچه واقع است در میان اما و فاء جزائیه معمول جزا است و تقدیر او بنا بر

مذهب ثانی مهما یکن من شئ یوم الجمعه فزید منطلق است پس یوم الجمعه بنا

برین معمول شرط است و بعد از حذف شرط گردید اما یوم الجمعه فزید منطلق

و بعضی دیگر مازنی است گفته است که اگر بوده باشد آن چیزی که واقع

شده است در میان اما و فاء جزائیه جایز التقدیم بر فا قطع نظر از فا

پس او از قبیل اول است یعنی آنچه واقع شده است در میان اما و فاء

جزائیه

بوده باشد جایز التقدیم [illegible]

مالغی دیگر مثل اما یوم الجمعة فان زید منطلق زیراکه آنچه در جزآن است عمل نمیکند

درماقبل پس درین مثال جمع شده است دو مانع فاء جزائیه وان یعنی اگر با فا

مانع دیگر باشد پس اوازقبیل ثانی است یعنی آنچه واقع است درمیان اما

وفا معمول شرط است پس این قائل فرق کرده است درمیان اینکه

با فا مالغی دیگر باشد ودرمیان اینکه با او مالغی دیگر نباشد پس درآنچه

واقع شده است درمیان اما وفا سه قول است اوّل بودن او معمول

جزاء مطلق یعنی خواه جایز التّقدیم باشد وخواه نباشد دویم بودن او

معمول شرط مطلقا یعنی خواه جایز باشد تقدیم وخواه ممتنع باشد وخواه

با فا مانع دیگر باشد وخواه نباشد سویم تفصیل یعنی اگر نبوده باشد

سوای فا مانعی دیگر پس او معمول جزا است واگر بوده با او مانعی دیگر

مثل ان پس او معمول شرط است این حکم ظرفی است که واقع

است درمیان اما وفاء هرگاه منصوب باشد واما اگر مرفوع

باشد مثل اما زید فمنطلق پس تقدیر او بنا بر مذهب اول مهما یکن

من شئ فزید منطلق است اقامت کرده شده است اما درمقام

مهما وحذف کرده شد فعل شرط ووضع کرده شد لفظ زید درمیان

اما وفاء جزائیه همچنانکه مذکور شد پس گردید اما زید فمنطلق پس زید

بعد از وضع او درمیان اما وفا مرفوع است بر ابتدائیه ٥

[illegible] مطلق خبر مبتدای
بتقدیر فهو منطلق اقامت کرده شد اما در مقام مبهما حذف کرده شد
فعل شرط پس گر دید اما زید فمنطلق پس زید فاعل فعل محذوف است
ومنطلق خبر مبتدای محذوف حرف الردع کلا و بمعنی
حقّاً حرف ردع کلا است و ردع در لغت بمعنی زجر و منع است
میگوئی تو از برای شخصی فلان یبغضک و او در جواب میگوید کلا از برای
زجر و منع تو یعنی نیست امر چنین که تو میگوئی و گاهست که میباشد بعد از
طلب از برای نفی اجابت طالب مثل قول تو کلا در جواب طالب افعل کذا یعنی مستجاب
نمیشود طلب تو و تحقیق که آمده است کلا بمعنی حقا و مقصود ازاو تحقیق مضمون
جمله است مثل قول الله تعالی کلا ان الانسان لیطغی یعنی حق
است طغیان انسان تاء التانیث الساکنة تلحق الماضی لتانیث
المسند الیه تاء تانیث ساکنه لاحق میشود فعل ماضی را از جهة تانیث مسند
الیه یعنی از جهة بودن تا دلالت کننده از اول امر بر تانیث مسند الیه که عبارت
از فاعل یا مفعول بجای فاعل واین است وجه این نیت که گردانیده شده است
تاء را لاحق میشود فعل ماضی را ساکن و تائی که لاحق میشود اسم را متحرکت
از جهة آنکه اصل در فعل بناء است و اصل در اسم اعراب است پس تنبیه
کرده شده است از اول امر بسکون این تا بر بناء فعلی که لاحق شده است
اورا و بحرکت آن تاء بر اعراب اسمی که لاحق شده است اورا فان

[illegible]

کان

234

مسند الیه که عبارت است از فاعل یا نایب فاعل اسم ظاهر در حالی که
مؤنث غیر حقیقی باشد پس تو مخیری در الحاق تاء تأنیث بفعل ماضی و ترک
او مثل طلع الشمس و طلعت الشمس و گذشت تفصیلش مذکر و مؤنث و اما
الحاق علامة التثنیة والجمعین فضعیف واما الحاق علامة
تثنیه و علامت جمع مذکر و جمع مؤنث بفعل با فاعل اسم ظاهر مثل قاما الزیدان
و قاموا الزیدون و قمن النساء پس ضعیف است از جهة عدم احتیاج باین علامات
با وجود فاعل اسم ظاهر و بدانکه در مثل این ترکیب سه قول است اول
بودن ضمایر فاعل و بودن اسماء ظاهره بدل ایشان دویم بودن
افعال با ضمایر خبر مبتداء بر مبتدا مقدم و بودن اسماء ظاهره مبتدا سیم
بودن ضمایر است حروف و بودن اسماء ظاهره فاعل و او مشهور است
بلغة اکلونی البراغیث التنوین نون ساکنة تتبع حرکة الآخر
لا لتاکید الفعل تنوین نون ساکن است که تابع میشود
حرکت آخر را نه از برای تاکید فعل و بتقیید تتبع حرکة الآخر بیرون میرود
نون من و عن و لدن و بتقیید لا لتاکید الفعل بیرون میرود نون تاکید خفیفه
وهو للتمکن والتنکیر والعوض والمقابلة والترنم
و تنوین بر پنج قسم است اول تنوین تمکن و او تنوینی است که دلالت
میکند بر امکنیت مدخول خودش در اسمیت یعنی دلالت میکند بر اینکه
اسم مشابهت ندارد بفعل یا در دو جهتین آنچنانی که معتبر اند در منع

اما عدم وجود او در غیر منصرف ظاهر است اما در حرف از جهة انکه

او امکن نیست اما در فعل از جهة انکه معنی او امکن با نمعنی نیست دویم تنوین

تنکیر است و او تنوینی که فارق است درمیان معرفه و نکره مثل صهٍ بدون

تنوین وصهٍ با تنوین زیرا که او دلالت میکند بر سکوت معین در وقت

معین و ثانی بر سکوت غیر معین در وقت غیر معین و چون فعل و حرف

دائما نکره اند و اسم گاه نکره است و گاه معرفه پس تنوین تنکیر خاصه

اسم باشد تا فرق باشد درمیان معرفه و نکرهٔ او و شارح رضی رضی الله

عنه گفته است که مانعی نیست از انکه تنوین در اسم واحد از برای

تمکن و تنکیر هر دو باشد مثل رجلٌ که تنوین در او افاده میکند تمکن و تنکیر را

و هر گاه که علم گردانیده شود علم میگردد از برای تمکن سیم تنوین عوض است

و او تنوینی است که لاحق میشود مضاف را در عوض مضاف الیه مثل

یومئذٍ که در اصل یوم اذ کان کذا بود حذف کرده شد کان کذا که مضاف

الیه است و عوض محذوف لاحق شد مضاف را تنوین عوض

یومئذٍ شد و وجه اختصاص او با اسم اختصاص اضافه است با و چهارم

تنوین مقابله است و او تنوینی است که لاحق میشود جمع مؤنث سالم را

در مقابل نون جمع مذکر سالم و وجه اختصاص او با اسم اختصاص جمعیت

است با اسم پنجم تنوین ترنم است و او تنوینی است که لاحق میشود آخر ابیات

و مصاریع را از برای تحسین انشاد و زیرا که او حرفی است که از آن میشود بسبب

او ترنم را

اشباع آن حرکت یعنی از الف [illegible] نامیده میشود [illegible]

حروف اطلاق از جهة اطلاق صوت و جریان او بسهولت و لحوق تنوین بابن

قافیه میباشد بابدال حروف اطلاق بنون مثل قول شاعر اقلی اللوم

عاذل والعتابن وقولی ان اصبت لقد اصابن پس

روی این بیت باء است که متحرک است بفتحه و حاصل شده است

بسبب اشباع فتحه او الف و عوض آورده شده است از الف در نز دتغنی

تنوین یا لاحق میشود قافیه مقیده را و او قافیه ایست که حرف روی او ساکن باشد

اعم از آنکه صحیح باشد یا غیر صحیح نامیده شده است بمقیده از جهة مقید شدن

صوت با و زیرا که نیست در آنجا حرکتی که حاصل شود از اشباع او حرف اطلاق

تا ممکن باشد کشیدن آواز پس گویا که صوت محبوس است مثل قول شاعر

وقاتم الاعماق خاوی المخترقن مشتبه الاعلام لماع الخفقن پس حروف

روی درین قافیه قاف ساکنه است و ممکن نیست مد صوت با او پس حرکت داده

شده است در نزد تغنی بفتحه یا کسره و لاحق شده است با و نون پس گفته شده است

المخترقن والخفقن و نامیده میشود این قسم تنوین به تنوین غالی از جهة آنکه غلو بمعنی

تجاوز کردن است از حد و چون بیت بلحوق تنوین مذکور بیرون میرود از حد وزن

لهذا نامیده شده است تنوین غالی و بهر تقدیر تنوین ترنم مخصوص باسم نیست

زیرا که دانستی که او لاحق میشود آخر ابیات و مصاریع را از برای تحسین انشاد و بهمچنانکه

میباشد آخر قافیه اسم میباشد فعل و حرف نیز پس او مشترک است در میان اسم و فعل و حرف

بت بودن این مضاف بعلم دیگر یعنی حذف کرده میشود تنوین از علمی که واقع

شده باشد لفظ ابن یا ابنه صفت از برای آن علم در حالت بودن این مضاف

بعلم دیگر مثل جاءنی زید بن عمرو وهند بنت عاصم وهمچنین حذف کرده میشود الف

ابن وابنه در کتابت واین هر دو از جهت کثرت استعمال است زیراکه علمی که موصوف

باشد بابن وابنه در حالت بودن ایشان مضاف بعلم تخفیف داده اند او را بحذف

تنوین از علم واسقاط الف از ابن وابنه وهمچنین است فی ما لیس من حالی فلان بن

فلان از جهت آنکه او کنایه است از علم پس ثابت است از برای او حکم علم واز اینجا معلوم

میشود آنکه هرگاه ابن وابنه صفت واقع نشوند مثل آنکه خبر واقع شوند مثل زید

ابن عمرو یا آنکه اضافه بعلم نشود مثل زید ابن اخینا حذف کرده نمیشود تنوین والف

نُونُ التَّأْكِيدِ خَفِيفَةٌ سَاكِنَةٌ وَمُشَدَّدَةٌ مَفْتُوحَةٌ مَعَ

غَيْرِ الأَلِفِ تَخْتَصُّ بِالْفِعْلِ الْمُسْتَقْبَلِ فِي الأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالِا

سْتِفْهَامِ وَالتَّمَنِّي وَالْعَرْضِ وَالْقَسَمِ وَقَلَّتْ فِي النَّفْيِ

وَلَزِمَتْ فِي مُثْبَتِ الْقَسَمِ وَكَثُرَتْ فِي مِثْلِ إِمَّا تَفْعَلَنَّ

وَمَا قَبْلَهَا مَعَ ضَمِيرِ ضَمِيرِ الْمُذَكَّرِينَ مَضْمُومٌ وَمَعَ

الْمُخَاطَبَةِ مَكْسُورٌ وَفِيمَا عَدَا ذَلِكَ نون تاکید بر دو قسم است یک قسم خفیفه

ایست که ساکن است از جهت آنکه او مبنی است واصل در بنا سکون

است وقسم دیگر مشدده ایست که مفتوح است از جهت ثقل تشدید

وخفت فتحه یعنی نون خفیفه ساکن است همیشه ومشدده مفتوح است

مفتوح م

در حالت

[illegible]

مکسور میشود واو شش صیغه است تثنیهٔ مذکر غایب و تثنیهٔ مؤنث غایبه
و تثنیهٔ مذکر مخاطب و تثنیهٔ مؤنث مخاطبه و جمع مؤنث غایبه و جمع مؤنث
مخاطبه و وجه فتح نون ثقیله در آن هشت صیغه معلوم شد و وجه کسر او درین
شش صیغه از جهة تشبیه اوست بنون تثنیه در وقوع او بعد از الف و مخصوص
است نون تاکید بفعل مستقبلی که متحقق شده باشد در ضمن امر مثل اضربن
بتخفیف و اضربنّ به تشدید یا در ضمن نهی مثل لا تضربن یا در ضمن استفهام
مثل هل تضربن یا در ضمن تمنّی مثل لیتک تضربن یا در ضمن عرض مثل الا تنزلن
فتصیب خیرا یا در ضمن قسم مثل والله لافعلن کذا بتخفیف و تشدید در امثلهٔ
مذکوره و وجه اختصاص نون باین مذکورات از جهة بودن ایشان
مستقبلی که دلالت میکند بر طلب و تاکید ممکن نیست مگر در مستقبلی که مطلوب
باشد پس بیرون میرود ماضی و حال و این ظاهر است و لازم نون تاکید در
مثبت قسم یعنی در جواب قسمی که مثبت باشد زیرا که قسم محل تاکید است
پس مکروه داشته اند اینکه تاکید کنند فعل را بامری که منفصل باشد از او
و او عبارت از قسم است بدون تاکید فعل بامری که متصل باشد باو و او نون
است و در قول اول لزمت اشارت است باینکه زیادتی نون تاکید در قسم
غیر مثبت لازم نیست و بسیار است نون تاکید در مثل اما تفعلن یعنی در شرطی
که تاکید آورده شود حرف او بلفظ ما زیرا که چون تاکید آورده شد حرف

[illegible]

از جهة دلالت کسره بر یاء محذوفه وماقبل نون در غیر این مذکور است یعنی
در غیر ضمیر جمع وغیر ضمیر مفرد مؤنث مخاطبه مفتوح است از جهة خفت وحاصل
اینست که آخر فعل که ماقبل نون است در جمع مذکر غایب ومخاطب مضموم
میشود تا دلالت کند ضمه بر واو محذوفه ودر مفرد مؤنث مخاطبه مکسور میشود تا
تا دلالت کند کسره بر یاء محذوفه ودر باقی صیغها مفتوح میشود وَتقول
فِی التثنیةِ وجمعِ المؤنثِ اضرِبانِّ واضرِبنانِّ ولاتدخلهما
الخفیفةَ خلافاً لِیونُس ومیگوئی در تثنیه وجمع مؤنث اضربانّ
واضربنانّ باثبات الف وتشدید نون وکسر او اما اثبات الف در تثنیه
تا آنکه ملتبس نشود بمفرد واما در جمع مؤنث تا آنکه جمع نشود ثلث نونات
متوالیات بدون فاصله اما کسر نون تاکید در اینجا از جهة تشبیه
اوست بنون تثنیه همچنانکه مذکور شد وداخل نمیشود تثنیه وجمع مؤنث را
نون تاکید خفیفه از جهة لزوم التقاء ساکنین بر غیر حد خلاف مر یونس را
زیرا که او تجویز میکند التقاء ساکنین غیر حد را ومیگویند او را مغتفر همچنانکه
مغتفر است در وقف واو مرضی نیست در نزد اکثر وَهما فی غیرِهما
مَعَ الضمیرِ البارزِ کالمنفصلِ فَاِن لم یکن فکالمتصلِ نون تاکید
ثقیله وخفیفه در غیر تثنیه وجمع مؤنث با ضمیر بارز که آن ضمیر جمع مذکر
وضمیر مفرد مؤنث مخاطبه است مثل منفصل است وغرض مصنف بیان

حکم

امثله و المخففة تحذف للساكن وفي الوقف فيرد
ما حذف والمفتوح ما قبلها تقلب الفا نون مخففه یعنی خفیفه
حذف کرده میشود از برای ملاقات او با ساکنی که مذکور است بعد از او
مثل اضرب الرجل بحذف نون و فتح با که آخر فعل است زیرا که در اصل
اضربن الرجل بود حذف کرده شد نون از جهت التقاء ساکنین و باقی
گذاشته شد فتحه با تا دلالت کند بر حذف نون و ازین قبیل است
قول شاعر لا تهین الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه زیرا که
در اصل لا تهینن بود معامله کرده شد با و معامله اضرب الرجل یعنی خوار
و ذلیل مشمر فقیر را شاید که رکوع کنی تو در روزی و روزگار بلند کرد اند
او را یعنی ممکن است اینکه تو فقیر شوی و او غنی شود و حاصلش اینست
که دنیا محل عبرت است باید که غنی مغرور نشود بغنا و گمان نکند که مادام
الحیوة غنی خواهد بود و همچنین حذف کرده میشود نون خفیفه در حال وقف
پس رد کرده میشود چیزی که حذف شده است از جهت نون و این
در موضعی است که ما قبل نون مضموم یا مکسور باشد مثل اضربوا و اضربی
زیرا که اصل ایشان اضربن بحذف واو و ضمه با و سکون نون و اضربن
بحذف یا و کسر با و سکون نون بود و در حال وقف حذف کرده شد
نون و رد کرده شد واو و یا و نون خفیفه که مفتوح باشد ما قبلش

او با ساکنی که بعد از وست حذف میشود و در حال وقف اگر ما قبلش
مضموم یا مکسور باشد حذف میشود و بعد از حذف او رد میشود
چیزی که حذف شده است از جهة اتصال او بفعل یعنی رد
میشود واو جمع و یای مخاطبه و اگر در حال وقف مفتوح باشد
ما قبلش قلب میشود بالف   اتفق الفراغ من تسوید هذه الترجمة
الشریفة الاحمدیة علی الکافیة الفائقة
علی الترجمة الشریفة فی یوم الاربعا
سادس شهر جمادی الآخر
من شهور سنة ١١٢٨ الحمد لله
رب العالمین
والصلوة علی
خیر خلقه محمد
واله الطاهرین

لا حول ولا قوة الا بالله انا العبد [illegible] الی الغفران [illegible]

[illegible] محمد [illegible] الذی [illegible]







Commentaire turc par Ibn Maḥmūd Ṭāhir sur la Kāfiya d'Ibn al-Ḥāǧib (grammaire arabe). Écrit en 1128 Hg. (= 1716 de J.C.).

او با ساکنی که بعد از وست حذف میشود و در حال وقف اگر ما قبلش
مضموم یا مکسور باشد حذف میشود و بعد از حذف او رد میشود
چیزی که حذف شده است از جهت اتصال او بفعل یعنی رد
میشود واو جمع و یای مخاطبه و اگر در حال وقف مفتوح باشد
ما قبلش قلب میشود بالف   اتفق الفراغ من تسوید هذه الترجمة
الشریفة الاحمدیة علی الکافیة الفائقة .
علی الترجمة الشریفة فی یوم الاربعا
سادس شهر جمادی الآخر
من شهور سنة ١١٢٨ الحمد لله
رب العالمین
والصلوة علی
خیر خلقه محمد
وآله الطاهرین

الحمد لله الذی وفقنی لاتمام هذه الترجمة [illegible]

ولا حول ولا قوة الا بالله انا العبد المشتاق الی الغفران [illegible]